







تذکرہ فاتحان مملکت ہند و ذکر احوال سلطنت مغلیہ

۷۴

روزنامہ غدر دہلی سنہ ۱۸۸۷ء

مؤلفہ

حافظہ نواب لالیف الرحمن خان صاحب عباسی دہلوی

خلف

نواب امیر الرحمن خان صاحب عباسی



1

## بسم الله الرحمن الرحيم

### مقدمه

اوست هر بادشاه را بادشاه      حکم او را بهل و الله جایشگاه  
هست سلطان مسلم هر ورا      نیست کس را زهره چون و چرا

{ ستایش فراوان مر شاهنشاهی است که خالق زمین و آسمانست و نیایش به پایان  
{ مر بادشاهی است که آفریننده جن و انسانست - و هزاران صلوات و سلام برخلاف  
عالم کون و مکان و خاتم پیمبران حضرت محمد بن المصطفی و اله المجتبی و خلفائ  
باصفا و اصحابه المقتدی اجمعین - اما بعد خاکسار محمد لطیف الرحمن عفی عنه  
بن احتشام الدوله امیرالملک نواب امین الرحمان خان بهادر مظفرجنگ نیبانی عباسیه  
میذارد که این نیازمند بارگاه سبحانی را از مدتی اندیشه ضمیمه آن بود که آسمان  
هریکی از سلاطین که به هندوستان آمده بروز برگشتند و انواع جهان کشای برافرا تند  
یکجا آرد و هم رویداد آخری دور احوال افر بهادرزاهی که خاتم السلاطین  
تیموریه بود بخامه سپارد و بر قلع روزگار و نیرنگی احوال زمانه غدار برنگارد و  
هم آهسته انداشت که از احوال دودمان خویش ورقی چند برنگارد و این همه  
سگالش ترقیم من و آن همگی اندیشه نگارده مرا ازان بود که حضرت پدر بزرگوارم مرا  
امر فرمود که بنگارش این و آن پردازد و از حضرت نواب بآءالدین احمدخان  
بهادر که از رئیسان لوهاری و بنده را بجای عم بزرگوار بودند امر رفت که این داستان  
را باشن پارسیان برگزید تا سگت ترانیزد و اگرچه من هیچمدان را یارا کجا که  
پارسی کلام نماید و من کج به زبانها نیروکدام که بهارسیان سخن آراید لیکن  
به با آوری بزرگان بستم در ثانی ثروت و سرور زمین اطاعت آمد که بنگارش آن  
چند شایسته پس از نسخه بدادند نواب شاه نوازخان بهادر که بهارات آفتاب



موسوم است همانا تاریخی است دلیرا و قصه ایست جان فزا که خوبی حدیث  
 او براهل سیر پیدا است و نیز از تواریخ دگر گوهر مقصود چیده بافسانه گذاری  
 آدم تا نقشی برینیم و داستان بدست آیم هنوز از آغاز بانها نخوانده بودم  
 که حضرت پدر بزرگوارم ازینجهان برخاست و بادریس خانۀ درشت و هم حضرت  
 مدویر عم بزرگوارم ملکه عدم را آهنگ آورد و باقدوسهان باشیدن فرمود و مرا فکر  
 زمانه چنین گرفت و فکر روزگار چنان نگذاشت که با نصراش <sup>برافراختن</sup> <sup>درین</sup> <sup>بیت</sup> <sup>ش</sup>  
 همت گماشتی پس مدتی دلم از آن اندیشه بازداشت و چند <sup>برای</sup> <sup>بیت</sup> <sup>نیامورد</sup> تا  
 آنکه درین سال که آوازه کوس رعد سرش جنین پنجاه ساله ملکه معظه قهصر هند بگوش  
 ورد و خالو افسرده خورسند گردید و بخت درآمد که ا لطیف پاشو و ا کرشه  
 لب بگو وقت است که بنامه سرائی بیای و هنگام است که بنوا سنجی زبان کنای  
 باین نوید مسرت جاوید شاد کام گشته بنگارش ستایش ملو ایزدی خامه برآرا که این  
 به ازواست و از همه اوست همانا این تاج افسر بهر سیر که مشیت اوست میباشد  
 و بهر کس که می باید می نوازد خرائینه این نورست از نور حلال او و این شیدیت  
 از سید جمال او - قوله تعالی ان الارض لله یورثها من ینا من عباده - هزاران  
 حمد و ثنا بر او راست که یکی از بندگان خویش که معظه درین زمان بفرمان روائ  
 هندوستان منتخب نمود که ایدون بقصر هند خطایز خوانند ثوی گوهی جهان  
 بین کرده که از فروغ خسروی او جهان آبادا نزع پیش بین ساخته که پرتو عدل  
 او سه کنای بسته بر او فرمان روائ گردانیده که به بد دولت او دست شتم هروران  
 کوتاه حکم ران نبود که غبطل سلانت او هرکسی در شاه امروز چشم کجا است که  
 مثال دیده باشد و توسع کدام که نظایرش سنیده باد - خزانۀ آید کس در شاه \*  
 ندارد جز این کسور ارامه \* المختص به درین هنگام بساخته خاطر مرا بهمان  
 علل ادريس خانه مراد از چند -  
 عکس ترمیم خرائینه زمین خدا راست واره او میکند هر که را خواهد از بندگان خویش -



شغل آورد و پرهیزان فحیل دلم را در گرفت که باز بد استخوان سراج آمده و با فسانه  
آزاد پرداخته رساله توثیق دادم پس از آراستن آن نام سالن جستم  
دریافتم بو که اگر جانی سهو و خطا دریابند عذرا لایسان برکت من الخطا و نسیان  
عظیم ساخته باصلاح کوشند و هم اختلاف روایات و مختلف بیانی مقبول پنداشته  
نیازمند بارگاه آله را از طعن زنی محاف دارند - ازین پس سراج که در سرم بود بدلم  
راه بنمود که درین وقت سزاوار آن باشد که آنهم برگدازد و آزان سطحی چند بردارد  
اگرچه از نسب نامه آراسن چه سود و برنسب نازیدن چه بی سود - بنده عشق شده  
ترک نسب کن جایی \* که درین راه فلان بن فلان چهل نیست \* همانا بزرگی در نسب  
نیست تکریم در پرستش ایزد نیست - ان اکر مک عند الله اتفاقم - ارشاد اوست اما  
بوجوه ارشاد پدری و برسمیات ظاهری و بدیعت دیده دران و بنظر ظاهرینان  
بدل ناخواسته بهیچاخته برخی از احوال خاندان آملی نگاشته آمد روشداد این بزرگان  
و تفصیل زای انعام این والایان اینست که جد من خاکسار که مولانا محمد  
یعقوب بنهبانی نام دارد ویرا هندوستان زیست گاه آمد از اصل نژاد حضرت  
عباس رضی الله عنه است آباء کرام ایشانرا اصل وطن گاه مکه معظمه بود برخوارانرا  
بدینه منوره توان جا آمد زان بعدتج چند از انبیان را بغداد بودن گاه افتاد که  
پایبند خلافت نهاد و بغداد خلافت بجای آمد خلافت عباسیه راحقیت نجفانه  
که پنهانست بهرکه و مه عیانست سخن کوتاه مولانا محمد یعقوب بن مولا محمد عبدالله  
بن عبدالرحمن بن محمد بن احمد بن یوسف بن علی بن محمد بن عبدالله بن سقاح که  
انغاز خلافت عباسیه از ایشان است بن محمد بن علی بن عبدالله بن حضرت عباس  
رضی الله عنه عم رسول خدا صلی الله علیه وسلم بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد  
مناف بن قوی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن  
نصر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن زار بن معد بن عدنان بن  
آدین بن الیمع بن الیمع بن سلمان بن بت بن حمل بن قنداز بن حضرت اسمعیل



علیه السلام بن حضرت ابراهیم علیه السلام بن آذر بن ماحور بن شارح بن رافو  
 بن قانع بن عامر بن شایح بن ارفخشذ بن سام بن حضرت نوح علیه السلام بن ذلک  
 بن منسلخ بن ادریس علیه السلام بن بردا بن مهلاهل بن قحطان بن نوح بن سب  
 بن آدم صلی الله چون دولت عباسیه را کساد بازار آمد هر یکی از ایشان بهر گوشه  
 نشستند جد مولانا محمد یعقوب هم از خوشان و عزیزان از بغداد بدر رفت و  
 بسکالشی عزلت گزینی در قصبه نهبان که از نواح بغداد است و همواره از عباسیانست  
 باشند گاه گریه مولود و بنشای مولانا محمد یعقوب نهبانست چون چند بدوا زده سالگی  
 رسید به نیک سگالی گردید بحصول علوم پرداخت با کثر همواره شرافت و فراوان  
 برگزیدگان را دریافت پهرن بهره دانی برداشت و به بغداد آمد و همیشه از  
 بسیاری بزرگان فیض اندوخت علم شاهرر باطن آموخت تا پایه کمال یافت در آن روزگار  
 علم یکانی برداشت پس به نهبان در نشست و طرز درس تدریس در گرفت تصنیف  
 فراوان بر نگاشت زان به نهبانی اشتهار یافت پس از انقلاب روزگار از نهبان بحرکت  
 آمد و بکابل زمین سکون چون شهره پزیر آمد هرگاه فردوسی اشیا بنی ابوالمناقر محمد  
 سہاب الدین شاجہان بادشاہ صاحبقرانی مستند حکومت بہار است ایشانرا از کابل  
 الب داشت و بلند پایه گردانید و بمنصب میر عدل رسانید و حاصل نهبانی سردر  
 سیورغال ایشان کرامت فرمود و پایه بہایہ افزود ازینجا است کہ مہر شاجہان آباد  
 بودن گاہ ایشان شد و ہم خواہیہ ایشان پس از ان وابستگان ایشان والا بہیہ ددند  
 و اکثری کرد ایشان بخاک بیاسودند شریفیہ مدفن ایشان دار ایشان مسکن ایشان  
 محلہ نهبانی مشہور بود زان پس بہاسی محلہ شہرہ یافت کہ امروز بکوچہ تہور ان  
 کہ از ادل ذکر ایشانست مشہور است ہنگامیکہ حضرت خلد مکانی ابوالمناقر محمد  
 محی الدین اورنگزیب عالمگیر بادشاہ بہ مستند حکومت درتہ ست سہما مولانا محمد  
 یعقوب نهبانی را مزید عنایت آمد افزایش پائی صورت شرف بقضای احکام ریف  
 ثناء باصلاح فتاوی عالمگیری مامور ساخت پیشوائی علماء وقت گفت ملک الہا





برخواندش دو بار شاه ممکن ایشان سایه کسوت آمد <sup>حاج</sup> چنانچه <sup>حاج</sup> مرات عام چنان بر  
 نگارد مولانا محمد یعقوب بنیان هاسی که از قره بغداد است که توطن گاه بزرگان  
 عباسیه است عالم خاندان فاضل دانشمند و عالم معجز <sup>حاج</sup> فطرت عالی ذهن  
 بلند داشت علوم عقلی و نقلی را بارها درس فرموده و برکت درسیه اکثری حواشی  
 مفیده برنوشته سیما درین اوقات برتفسیر قاضی بیضا حاشیه مرقوم نموده که اهل  
 استعداد و دانش داراب فهم و تقریر را از خود داشتی و مستغنی و به نیاز  
 گردانیده آن صد آرائی محفل همواره یورد مراحم خلیفه الهی است و بخدمت میر  
 عدلی از حضور والاسرفراز گشته و بنگارش فتاوی عالمگیری خاص گشته - و مولوی  
 زین الله ملقب بحافظ عالم خان در طبقه نهم در نسخه افق البین فی احوال القریین  
 چنین می نگارد و هو هذا - المولی الاخری الا عز قدوة العلما واسوة الصلحا مولانا  
 ملک العلما محمد یعقوب بنیان و هو من المضافات دارالعلم بن داد عباسی رحمت  
 الله علیه و هو من اکابر المشائخ صحیح النسب کان عالماً و عارفاً جامعاً بین المنقول و  
 المقول و حادها بین الفروع و الامول کان من واحد العلماء فی وقته و کان له فی  
 التصوف طریق مختص وله الاغزاز خاصته عند الخلیفة الوقت وله التماثیف الکثیره من  
 انبرها کتاب الخیر الجاری فی شرح التجاری - و کتاب العلم فی الذریع المسلم -  
 و شرح تهذیب الکلام - و شرح الحام فی اصول الفقه - و شرح شریعت الاسلام -  
 و کتاب اساس العلوم فی علم الصرف - و حاشیه الوضی وله ایضاً حاشیه شرح العنوی  
 و البیضاوی وله رباع طویلته فی علم الحدیث و رائته فی درسیه کان معزز بتعریضات  
 الفاضل العبد الحلیم السیالکوثی رحمته الله علیه لهذا کان یقول بعض الناس  
 فاند فی ما قبل مراراً و بنشائه منقشته کاماته و وفاته فی شاهجهان آباد (المحرف  
 به بنیان محله قریب دروازه لاهوری) مدفنه داره و مسکنه باسمه مذهور قدس السراة  
 رحمته الله علیه واسمه ته علیه -



و نتوانست رسید خط بهارسی نوشتن و بار برداب کردن و شکار طهور نبودن  
این همه از مختصات اوست .

جیشده را پسر طهورث خوانند و صاحب مرات آفتاب نما از لب تاریخ برادرش  
گویندش پس از انقضای هزارسال از زمانه حضوت هبوط علیه السلام حکمران شد و  
بکابل آمد و دخت مرزبان را همواره کرد و بهندپرداخت و پدرزن را بدرقه  
ساخت پس هندیان را باجگذار ساخته بدپارخویش شرافت و خدائی را مدعی گشت  
چون از حد گذشت مدتها سرگشته میگشت تا از پیشه چین درهند ضحاک آمد و از  
آره دونهیم کرده شد علم طب و ساختگی حمام و شراب انگور و خیمه و خرگاه و  
لعل و پیروزه در وقت او پیدانند حکم تیغورث که موجود علم موسیقی است همزمان  
او بود بهت پرستی از اوست . هزارسال عمر یافت و هفتصدسال دولت .

ضحاک پور مرداس تازی از قبیله بنی عامراس از زابل بکابل شد و بهندوستان  
آمد و باز شد .

کراساب پسر اثرت بهندوستان پانرسود و ازوگران مایه رهود . سقراط حکیم همسر  
اوست یکصد و بیست سال فرمان کرموده ناپودشد آتش پرستی از موضوعات اوست .  
اسفندیار روئین تن بن کشتامف بادیه پیمای هند

شد و چهره آورد و هندیانرا بکس خوش که آئین آزدشت داشت بساخت .

نریمان بن کراساب بهالشر هندوستان آمد و

بهالشر زابلستان رفت .

سام پور نریمان پایمائی شاه ایران به تسخیر هندوستان برخاست و محل راجه مهاب

پسر کین در نهمست و حرب را کمر پرست راجه باشتی کزائید و باج گزار گردید

پس سام پایران - رامید .

زال پور سام راه نورد هند گشت و باز برگشت

حرکت ، هم از شاه ایران خوانند .



مراور سر رستم بهمن بن اسفندیار به هند درخورد و با کهنه راج مرزبان هند  
بیاد بخت و فرد بخت و از بلوگران بردوارها دیارخوشی مهر و ساختگی مهر از  
خوانند بهم به نشان دهند - افلاطون حکم هخامنش اهور -

دلوا بهند پوست و بازرفت حضرت جرجیس علیه السلام دران هنگام با تمام  
دین خود مایور بود -

اسکندر زوی بلند یونانی بمعنی روشن و پرا سر داراب سر بهمن خوانند در  
اسکندر اختلاف ها است برخی بهر خوانندش اکثر حاکم زمان گویندش - صاحب  
تأخرنامه گوید اسکندر زوی بهمن بود و صاحب حضرت خضر و اسکندر یونانی  
که صاحب ارسطو بود وکر است و صاحب مرات آفتاب نها میفرماید که ذوالقرنین  
که از شاهان عادل بود بن روح بن الطی بن تومان بن مایج بن نوح است او را  
بهمن هم خوانند والله اعلم و شیخ عبدالحق محدث دهلوی در تکمیل الایمان

اسکندر زوی را از مسلمانان عادل برده و از حضرت امیرالمومنین خلیفه چارم علی  
بن طالب کرم الله وجهه هم همچنین منقول است - المفسر اسکندر زوی پیش از  
حضرت موسی کایم الله علیه السلام از کم عدم برآمد و هفت اقلیم را در گرفت -

دست بدیار ما رب دست بود به دست چهره آرد و بسام عفاف عثمان نمود  
و باستعمال هندوستان روان شد در باراجه قور والی قبیح آویزدها نمود راه از کار  
بیکار بازمانده غاشه اطاعت بدوین کند به برهمنی مرزهندوستان نرمان شده  
استیلا یافت و بسیاری را از تامل مدبریه حضرت خلیل اما پاره پاره ساخت

بنون پنهان جکدو نام را پادار آرد از سردر <sup>علی</sup> آتشین پیدا و از سر  
دهوار آتش <sup>علی</sup> زنی آشکار شد سلطان بود که این نموده ایست از آتش <sup>علی</sup> بیکر  
و این افسوس است از امون <sup>علی</sup> به تال و مال ساخت و باک نیاورد و مال مال  
ازان برداشت و پاک ببرد و راهها مکه منظمه سپرد و با اسکندریه که مجوره ازوست

علی آتش بیکر بمعنی شیطان -

علی آهرمن کنایه از سیدان -



به آورد و بخواستن آید بر دایم که عسکر او اگر بشاید بادیه بیجا که در خطه  
از آن آید و این هنگامیکه از عظم و دشمنی روح و سن و آرد و عسکر و بد را از خود  
بدین فرمود و اندازی نمود و خود را بر دوش بگرفت و از دایم و شد و بگذشت  
و بعد از بیست و شش روز باه را ال را به بگذشت چون در باستان  
سرمایه لا يزال اندیشید.

بهرام گور در بر جرد پسر شاپور پسر بهمن ساسانی سر سردری او را در گرفت کرد  
بسیج هندوستان در سرافاد به نوابان و بهمن نهاد هنگامیکه به پنجاب رسید بد  
که هندیان از بیلی بهمن نزدست بقتلند بهرام با و این کوه و سرش را حیره  
کرد راجه بهروج نام حاکم آندیار بدید ایم ماجری گوناگون سرمایه با و ازانی داد  
و با فراوان کالا او را بخواخت و هم در آن روزها با سدهو نام بدیار راجه بهروج شده و  
آذربایجان را و او را به روزی جولانده به فراشت راجه از بهرام چاره خواست خواه  
بهرام بجا که او به فراشت و بهمن بهراشت تا او را از ملک وی بدر ساخت و روزا  
اندیار او را با دامادی گرفت چون بحالا آگاهی آمد بهنگارش هارفت آخر او را با  
فراوان مایه نوازش نموده بدیار او و بهمن فرمود هنگام بدود بهمن هندیان را با خود  
بود هنوز بجای خویش نند که بگوش خورد که کسری را امراش از تخت بر آوردند  
و در بند نشانند برین آگاهی بدیار روح آورد و عسکر بهراشت و بهراشت برنا  
آخر بهمداران لشکر کسری را در پناه سخن رفت و چنین قرار آمد که بهتر کسری  
بهین دو تاشیر مردم آون گذاشته آید شرکه بهداد تخت کسری را و او را سزد چون  
شرک بهین سخن زبان کشاد کسری و بهرام را داد دل به بهروج بازو بهرام بهتر  
دست بود و هم آن در دنا سیرانرا بهت آورد و این را نشان و قیامت پس  
به تندرستی بیار ...

امیرالمؤمنین علیه السلام حضرت عمر فاروق بن خطاب رضی الله عنه ابوالعاص عامل  
بهین را با خیل سپاه عرب بگذاشته مأمور ساخت چارده از هجری بود یا پانزده که





ابوالعاص حمله آورده شد و باقیه فغانه که از مضامین پیش است در آمد و باراجا  
که علاقه مرزبانان ایجاد داشت سخت آزارش رفت پس ابوالعاص پیروز گشته -  
محمد مصلح نام پسر هشتاد هجری آهنگ هند گشت و سلطان آمد و پشیزه و هند  
و مرزبانان را سخته گوش ساخت و کذاک اکبری از راجگان هند را خود گردانید  
و بارگردید -

### ذکر خلفای عباسیه

خليفة وليد بن محمد قاسم نام را که یکی از امراء وی بود به هند فرستاد که راجه داهر  
اعراب دست پندار نهاد چون محمد قاسم بجاگ سنده آمد باراجه داهر متمیزه هاروت  
براسیمکی برقرار راجه افتاد و فروگردید و به پای گذار و گزافید همچنان بدین  
راجگان هند چهره دستی یافت و بدینار خوش رفت -  
خليفة مأمون پسر هارون رشید در سال دویست و ده با نیه هجری چون بخراسان  
تاز آورد عزم هند نمود هندسان باستماع آهنگ آن به بیم ناکی در شدند و با بلاغ  
تعاقد بیکران و نارمال ارمغان فراوان او را از بسیج هند بازداشتند -  
اسمعیل برادرزاده خليفة وليد حاکم ماوراءالنهر ربه امانت  
لسعه بدو آورد و بعد صد و هشتاد و هفت هجری رو بسوی هند آورد و لختی با  
هندیان بسوز در زد و پیروز شد بدینار خوب برگشت و در گذشت و سال ۲۰۰  
صد و نود و دو از هجری بود که عالم علوی را آهنگ آورد -  
الجتکین غلام اسمعیل بجای وی آمد - را اینکه از تو امانت کرد نبود که راجه سخت  
میداد - الجتکین به مرزبانان دو ساله در مال صد و نود و دو - از آن بنویس  
رفت از آن پیوید -

اسماء بن الجتکین بجای پدرش آمد و سال ناک داشت که در آن  
بیکرین غلام الجتکین مشد حکومت بهار است و بترتیب عسکر پرداخت و امیرناصردین  
نام داشت از نواد افراسیاب است چون به برکو او را بکالیوه انداخت باو آره کردی



پرداخت روزی او را ششصد از خود میداد و بمکراد میداد. مکرانی خود را آید کار  
 بنکار و دهر آید و بجه را گرفتار خواست که لیسعه نماید. خوش میازد و بنام درین  
 بهشت آید و غنا یابد از آنجا که هیچکس درین دلیلی متوجه نمیشود. او را و با گردان  
 خالی شکم بگرداند و بخوابد. شخصی به نام باد شاهی با او را چون سرگردان  
 هوائی ملایم و دهر گرفت ناگاه بدستور الیکن که انور را زوالی بود افتاد الیکن  
 او را بملاقات مدی و شایسته بدامادی در گرفت سخن کوتاه چون هیچکس  
 بر نهاده بهندوستان پاکشاد تخت بر راجه جیهال والی لاهور آهوه انداخت و فرو  
 ساخت پس راجه اجمر جنگید و پس گردانید و بهر زبان قنوج نبرد آراشد و بوالی  
 دهلی دست حرب کشود چون از اندیشه آهوه در گذشت بقولین برگشت و بمسال  
 چارصد و چارده پس از جهان بانی بست سال بمسال جاودانی رفت -  
 ذکر سلاطین غزنیان هیچکس را از ایشان اول سلطان خوانند  
 سلطان محمود غزنوی بن هیچکس بمسال که هیچکس باختر  
 خرابید بر سرش بدولت و فرارسید چند مرتبه بهندگرم رفتار آمد و بمکران  
 تخت در چارصد و هیجده از هجری به لاهور اوخت و مرزبان انور را که جیهال  
 نوینش آب ریخت و بقلمه بهشتا افتاد و بدیار خوش رو نهاد پسین در سال  
 چارصد و هشت آمدند هند فرایش گرفت و بر راجه بهر لشکر کشید و جایش در  
 گرفت - و در چارصد و هشت و دو باز حرکت آمد و بر ابوالفتح عامل ملتان که رو  
 از فرمان بری او تافت ستافت و گام به زمین برداشت و در چارصد و هشت و پنج  
 باز جنبش نمود و باراجه آندمال پسر راجه جیهال آهنگ جنگ آورد و باراجه اجین  
 کارزار نمود و بر راجه بحرانی نام والی کالنجر گزین بکار کرد و باراجه داهیر  
 صاحب اجمر زر و بمل بهاروت دهلی پرداخت و بحاکم گوالیار مقابله

علی - بمیسه گرسنی دراز -

سورگریش مراد بهدار شد -  
 فتن



ساخت و دو بکوه کایگر آورد و دست پندار کشید و سنگین بکوه تابانید و سود  
 و گام بنزین فرسود و در چارصدو بست و هفت بار سلطان گداز غنای پرزد و  
 بازگشت و در چارصدوسی و یک آتش به تعانیر زد و در چارصدوسی و دو رایت  
 بکشیر انداختند و بهایز شتا ازان ناکام برگشته طریق غزنین پیوست و در چار  
 صد و سی و پنج عسکر بهراج بهایز قنوجی توجیب داد و راجه به فرمان پری نهاد  
 و بهراجه گلچند مرزبان بهیژا تاخت و انداخت و جنگ به پیکر سنگین زده  
 ریزه کرده راه دیار خوش طع کرد پس رفتن و راجه کالنجر بهراج قنوج نزاع آورد  
 و راکه او سلطان را مقه گوش شد و چنان لشکر بهسروش رانده که راجه قنوج مانده  
 در میان از سلطان خواست سلطان بنظر سلطان بهرمتی و چاره گر اوشده بهمرزبان  
 کالنجر راجه به مشوره راه گریز پیوست پس واه بهمال غزنین شد باز در چارصدو  
 چهل از هجری کورت اخر بکشیر پرداخت و سرگردانی برداشت و در چارصدو  
 و چهل و یک کورت دیگر به کالنجر و گوالهار تیغ کشید تا کارایمان بهراسیمگی رسید  
 انکه بهجز پرداخت جایز باو گذاشت و بنزین شتافت و در چارصدو و چهل و چار  
 باردگر به پنجاب علم راست کرده اکثرها از فتنه اوران ته ششیر ساخته بهسومنا  
 ندیم اویش پیش کرد چون کا هندوان بهتفرقه پیوست دست سلطان به پیکر زرین  
 رفت گویند که قالب وی بهیژ بود گز بهزین و سه گز بالای ان داشت سلطان او را  
 لخت لخت نمود هندوان خواهشگر بهاستانی گرانی این پیکر شدند پیرانند  
 نرود که مرافتخار بهت شکنی به از تفک بهت فروشی خلاصه اینکه اکثر بهالک پنجاب  
 استیلا یافت و بهملتان پرداخت و چهرگی گرفت و بهسپاه بشکده را از هانداخت و  
 بجایش مسجد از سر نهاد چون به هندوستان دست آورد بنزین پیوست از فتوحات  
 و آخر فتح مالک عرات بود که بهستر و نبوری افشاد برین سل بود یا سوءالقینه  
 و رکه بود او را نابود نمود در غزنین مدفون شد مسلمین تاریخ وفاتش بهرکنند سی  
 و سه سال بدولت نشست بهسال چهل و چار از هجری بخاکدان رفت گویند



مصوب ملتی. او را از خود دور داشتند و گفتند که محمود هبانا را بفرست  
 باوصاف عیبده بود. هر صانع سپاهگری او داد کشتی باطلوس بفرست او بود سیاست  
 و عدل که در میان داشت یک ازان ایست که ممکن باو بد اسلخت که یک ازان  
 دولت هر شب جایش گرم میکرد و باز تر میخواه میکرد. سلطان کلت که چون  
 شب دیگر آمد و را آگاهی دهد ممکن حکم را بجا آورد. محمود بجایش شد و جوان  
 را در هانت چراغ را خاموش ساخته روشن کرده سرش را باطلع برداشت پس روشن  
 آید و جوان را جو دهد بسجده آمد چون تشنه بود آب با فراط شرب نمود  
 و بد اسلخت که هنگامیکه بر حال ممکن آگاهی آمد خواب و خورش از من دور رفت  
 بکمان اینکه مرکب این امر کسی نباشد مگر از فرزندان مرا یکی بود پس خاموش چراغ  
 ازان بود که ببادا بدیدن روح پسر موجب مانع عدل پدر گردد <sup>چون</sup> چنان دیدم که  
 پسر من نبود سپس ایزدی بجا آورم هبانا محمود از سلاطین اسلامیه غیر از خلفای  
 عباسیه بزرگ سلطان بود <sup>عزیزیت</sup> عزیت و حشمت دولتش از همگی سلاطین ممتاز بود اهل  
 کمال را دوست داشت شاهنامه بقائے نام وی را موجب آمد اگر چه فردوسی سخن  
 ناخوار را بطبع مایه دنیوی به نسبت سلطان بزرگان آورد و آنچه در ضمیر داشت  
 و انمود تویم که خلاف گفت بر مورخان پیدا است که سلسله نسب محمود با فراسیاب میرسد  
 خوش آنکه با ایشمه محمود او را ناخوش ساخت با یفاق وعده برداشت که گران مایه  
 بفردوسی که جاع بودن او طوس بود فرستاد قنارا هنگامیکه سلطون به عبوره طوس  
 فرارسید فردوسی دامن از دنیا برچید پس خزانه را بدخت وی عرضه دادند او  
 از تسلیم آن آبا کرد مختصر اینکه محمود از سلاطین اسلامیه یکی بود دولت و شوکت  
 از وفاز یافت و هم باو اندک حکمرانی که پس و مستند راستند برابری با او با من  
 نکردند کار نیست که از بنان یاد بماند.

سلطان محمود بن سلطان محمود بجای پدر جلوه





نمود و هم به پند و ستان محمود بن دهلوی رفتی آمد و در این بین من رفت و ده سال این دولت  
 بر سر آمد و سال چارصد و پنجاه و هفت از هجری راه آخرت نمود -   
 بود و در روز محمود بن وی نهه سال به روزیانی زندگانی باخت و سال چارصد و شصت و  
 شش به کشور عدم خرامش ساخت -

محمود ثانی که از پادشاه سلطان محمود است پس از بود و ده سال باکم از آن  
 به حکمرانی برداشت و قدم به پند برداشت و به کار بردانه آمد و سال چار صد و هفتاد  
 و پنج از جهان رفت -

سلطان ابراهیم بن محمود ثانی به جایی پادشاه و به جهانگیری رفت و به پند آمد  
 و شد داشت و کام دل برداشت چهل سال خرفه شاهن پوشیده سال پانصد و  
 پانزده جابه اجل پوشید -

محمود ثالث بن سلطان ابراهیم به کار فرمای شانزده آمد و سال پانصد و سی و یک روزگار  
 وی سپری گشت درین عرصه چند مرتبه به پند و ستان تردد داشت و به بسیاری از ملک  
 به جاب دست یافت -

ارسلان بن محمود ثالث پس از نیمی پدر از فرمانروایان شده و سال پانصد و سی و چار  
 به شدتگان پیوست -

بهرام بن محمود ثالث هنگامیکه روزگار ارسلان سپری شد برادرش به شد باز خورده  
 قدم به نگاه برداشت و طبل پیروزی به دهل نواخت باز علم به زمین برداشت و  
 پنج سال کار فرما شده و سال پانصد و شصت و نه از خاکدان ملک جاودان شد -  
 حکیم سنائی نسخه حدیقه و نصرالله کتاب کلیله و منه بنام او به نگاشت -

خسرو شاه بن بهرام پس از وی به جایش اقدام کرده باهندیان آهوه داد داشت و لاهور  
 را با شصت گاه به ساخت هفت سال فرمان روا گردیده و سال پانصد و هفتاد و شش  
 به خاک وطن گزید -

خسرو ملک بن خسرو شاه هنگامیکه خسرو شاه به جان ستانی رفت خسرو ملک به جهان پانی



آمده بدر از اندوه و به بسیار آه و فغان ششده و عوارضان نبوی بود که یک افروریان  
علاوالدین بن حسین نام او را زندانی کرده اند تا بعد از آن خاموش کرده بد دولت وی  
را زمانه هست و هفت سال برخوانند -

#### ذکر خاندان غوریان

علاوالدین بن حسین غوری که از سلاطین غزنیان به دیار غور آمده هنگامیکه خسرو ملک  
غزنی مستبد حکومت برآراسست علاوالدین غوری بکین وی برخاست و بتخریب بزرگان او  
در شصت بخت بنزین شده انداخت و هر چه یافت دست بخت و کشتاد ماهه افزون  
اندوخت و استخوان های سلاطین غزنیان اسوده زمین را از برج خاکی برآورده بسوخ  
زان بجهان سوز هم گوشتش پس از غور حرکت کرد و به لاهور گرد آمد و با خسرو ملک  
غزنی آویزه ها انداخته و بجنگ رفت چون دست نیافت دست از برد رفت پس  
گشت و بکند آمد و مدعی کاری روزی به خسرو ملک پیوسته طریقی سالوسی پیش گرفته از  
جاهش برآورده از مایه ببرده بسندش در گرفت پس ازین خبر خسرو ملک زندانی شد  
تا آنجهان شد از بجا ماهه دولت غزنیان به پایان رسید و شایخ بخت غوریان تا بهان  
گردید چون علاوالدین پس از حکمرانی دوتاسال بحاسبه ایزدی ستافت پسرش  
جایز دریافت -

سپه الدین بن علاوالدین غوری بارایش بسند آمد و بعد از دوتاسال بزندان خاموش  
غیاث الدین بن سام برادرزاده علاوالدین غوری  
به بایع سپه الدین در شصت و پس از چند درگذشت -

شهاب الدین برادر غیاث الدین چون غیاث الدین

را روزگار بسرآمد شهاب الدین به سرآمد روزگار برآمده بار بار بی تادیب هندوستان  
کشتاد و بشکرت آویزش ها پرداخت و بهره دستهای یافت و با بهشوره / حاکم دهلی جنگ  
انداخته و تا بودش ساخته قباب الدین ایبک که یکی از بندگان وی بود به دهلی رسانده  
به سزم غزنین کهریست و باز رخت هستی بریست گوید که براه پنجاب از دست راهزنان در



اند و هم در میان روز جمعه را که آنروز بنا آوردند و در روز شنبه که در وقتش به تمام  
 بیست مناج که از وی بود و نظاره گاه که هر که به میدانش رخت بپوشانید بیست  
 هنگام آنروزان را که او را پسین فرایش کردند و بیست و ششم خشتان بود و در میان  
 ششصد و پنجاه و سه از هجری به جوار خواجه بختیار کاکی مدفون شد.

پس در روز دوشنبه دشت سلطان شهاب الدین یا شمس الدین قسطلانی تخت ماه هجده روز  
 بهشت نشست و از میان رفت.

علاءالدین غوری پور ایلش را پس از روضه تملک پسرهای اتحاد پس از دشت سال  
 بهشت و روضه و سه گام بیلک عدم نهاد.

ناصرالدین بن ایلش پس از علاءالدین به سر آرائی پرداخت و عدل راهاب بکشد  
 و نصیرالدین غازی خطاب داشت به سال ششصد و هشتاد و سه تا بود شد هنگام بد رود  
 کردن اینجهان بانداز گوی آمد و چنان وصیت کرد که تمش من بنای اندازند پس  
 از این امرای او پاس وصیت داشته ریشانی بکوش بسته بنای فروهشتند امروز زیارت  
 گاه آمد به جوار قطب الدین بختیار کاکی قدس سره غلبه نشان دهند.

غیاث الدین غوری برادر دین نصیرالدین غازی پس از نصیرالدین جایش گرم کرد و لختی  
 الف خان خطاب داشت و باویزه هندیان پرداخت و استیلا یافت و بدین بود  
 گاه بساخت و جایک باشند گزیدن نمود به سال هشتصد و سه قالب تهن ساخت حدش  
 از بر خوانند گویند جایزه تام از وی او بود هرگاه باو سپید آهیز کرد و او را سرخی  
 دار باقی و خود بلرزه آمد و چنان تنش را زلزله در گرفت که از رفتی برخاستی  
 و بزوش کرد - آخر برده از نهفته را زبر خاست پیدا آمد که او را با جایزه عقد اخوت  
 است - شهنشاه حمید الدین و شهنشاهان الدین که ایشانرا از سلسله اولیای بهشیدند

بهشیدوی دامن از دنیا برچیدند و قرب حوض شمش بخاک اسودند چهل حصول  
 علم را خاک مزار ایشان موجب میدانند و کسایش فهم راسب که به سینه می مالند  
 و نمی فهمند که علم و دانش از دست هر که را خواجه هدایت کند و هر که را خواهد



ضالت نماید کس را نهرو کجا که تیغ و ضرر رساند ناله نماند - قل الله اعلم خفیض  
ضر ادلا نضالا ماشاء الله - جافیه که در حق خیرالوری محمد و مراد الله صل الله  
علیه وسلم چنان ارشاد شد پس دیگران را چه باریا برسانیدین تیغ و تیغ که در تاب  
دادند -

میرزاالدین نواسه نصیرالدین فازی پشیماندهی آمد و کتبادتلم داشت پنهان هفتصد و  
پنج از دست بردمان جلال الدین خلجی که از ابراهیم وی بود درگذشت - کتباد بکار  
چمن شهر آبادان ساخت و امرا کیلوکبری نام داشت امروز آن مقام خوابگاه جنت  
آشایی همایون بادشاه است -

#### ذکر سلطنت خلجیان

جلال الدین خلجی ویرا از ملازمان جا غوریان خوانند و از کتباد  
جلال الدین از عقیدت کتباد بگردید و از قلید و روگردانید دل بشقاوت آمد و  
خاوار به شقاوت بکین شاه برخاست و بکین اودر نشست <sup>نست</sup> ناروی او را بخاک آلایده  
فرورش در گرفت هفت سال چارماه / دوازده روز او را پشیمانی تعلق آمد هسال  
هفتصد و دوازده از جهان بر تعلق رفت -

علاوالدین خلجی برادرزاد جلال الدین پشیماندهی خاطر در باخت و بکار او را  
پرداخت نوازندگان جلال الدین را در زندان نشانید و کورگردانید ایشان سواد دهنی  
را محصور نمود و جاف غیر آباد را آباد ساخت و منڈی نام نهاد که امروز سهرمنڈی  
گویندش و هم عبارت لاهور را بافرونی آورد و شهر بساخت و سیالکوٹ نامش  
داشت بنافع ~~جلال~~ ان ازان شد که امروز بم بودن جائی شمالان بود جوار مردم انجا  
از سختی آنان درمانده از درشتی شان غم روزی خورده حقیقتش سلطان عوض کرد  
سلطان رنجوری مردم را چاره گرآمد که شهر بنانهاد و سیالکوٹ نامزد کرد که در زبان  
بهاگه شمال را سیال میگویند - و به بیجانگر بساختگی جای پرداخت که انجامش  
بدولکبه رویه رسید چون هسال هفتصد و سی و سه دولتش سهری کشت واده خاک





پروست مخالفان ایشانرا دست پایه بران رفت هکی را سگالش بران آمد که این خانه  
 ایزدی را برکنند و این پرستش گاه اسلای را از پای آورند بسکم آنکه - چون جویان  
 نمایند در مرغ زار \* کدرویه لنگه انباشکار \* چون سپیان آورد و بدن برهمنان  
 نهادند و <sup>از</sup> پل در افتادند و <sup>از</sup> خیر افتادند اما چگونه برنگونه که باو تابود ناگاه برزید  
 و هوائی نمستی از خانه بگریید که اکثر ازان هوا زده بر افتادند و بسیاری را گریه  
 فروشدند کوئی که از پریشانی هوا چون نردگان غلطان و از هلاکی - سها مانند بران  
 پریشان از آنجا که سگالش اینان بهوا بیج و با گردید و فکر کنند آیان برسد آن  
 همه اینهمه از برکت آنخانه شمره باز هایش در گذشتند و به بقایش دل نهادند  
 و خادمش گشتند و آنرا سجده گاه هر کیش انگاشتند -

سلطان بهار که پور علاوالدین خلجی چون جهانج را صاحب آمد بهجرائی رفت رعایا  
 را دل شکست از او بد دل گفت پس جهانجیان را وارستگی پدید آمد و آزادی  
 دید - سروخان که دستور وی بود بکشتن او سگالش نبود که ناگاه روزی  
 ته خاکش نمود و خود بجایش - جلو آراست هفتصد و سی و شش از سال نبوی بود که  
 سلطان ملک خلجی بخاکدان شد پس خسروخان کام دل بر آورد که پسر پیرا و جلوه  
 نمود پیوسته چار سال گذشت که در گذشت -

#### ذکر دولت سلاطین تغلق

غیاث الدین تغلق که خلجیان ملتان را عامل بود بانتقام سلطان بهار که خلجی  
 با خسروخان شرافت تا او را فرو ساخته و مستعد براراست و بداد گشتری پرداخت همانا  
 داد داد داد بجوار محوره دهلی شهر آبادان ساخت و تغلق آباد نام نهاد  
 آغاز دولتش از سال هفتصد و سی و هشت از هجری و انتهایش بهشت صد و چهل و دو  
 بر شمرد - شیخ نورالدین و شیخ بولاق قلندر ماصر وی بودند و حضرت نظام الدین  
 اولیا و امیر خیر و قدس سره - مدبرین سال بخدا پیوستند -

سلطان محمد تغلق بن سلطان غیاث الدین چون پایه پدر دریافت با برادران آویزه داشت



و فرو ساخت بادگران پرداخت و پهاک انداخت و سنگین مقامی را شکست بقول

ابوالفضل که آن مثال دیروز ده هزار من بود از میدان گذارش رخت که اگر شاه

دست آزان بردارد هم پله ی گوهرا بدار وزن آید بپوش بهافت پس سلطان

بدلهی باشیدن گزید و به مقصد و شصت از هجری رخت باختر کشید -

فیروزشاه پور سلطان محمد تغلق بآرایش مستدگرائید و بزنی آرائید و دلهی را

فرود آمدن گاه ورزید و به بنای شهری گردید و بآبادیش گوشت افتاد و فروزآباد

نام نهاد و جوش از چمن دران آورده و شعبه از نهر به سفیدون روان نموده و بساخت

کوشک دگرا آمد که از فروزآباد سه کوه مسافت میدارد و جهان نما نامش کرد جزاین

ساجا عبارتها بیشتر بنا کرد - سی شهر آبادان ساخت و به بنای چهل مجد افتاد

و سی مدارس را اساس نهاد - بهست خانقاه بساخت و دو صد رباط بهار است بآراستن بانها

باف برخاست و به بستن یک صد پل در شصت یکصد حوض ازو پیدا و یکصد و پنجاه جاه

ازو پیدا شد و پنجاه دارالشفا ازو پدید گشت و یکصد مہمانسرا ازو بظهور پیوست

خرابا باعث روزی راه نورد انرا مو بآسایش آمد - هر که آمد عبارت نو ساخت رفت و

شول بدیگر پرداخت - سی و نه سال و یازده ماه پنجروز نشاط ورزید بمسال هفتصد و

نبرد و هشت بساط از دنیا هرچید -

«سلطان احمد شاه که محمد شاه هم گویندش بن فروزشاه

باید دریافت و ناصرالدین خلیل داشت پس از دو سال بایزد شتافت - احمد آباد

«پوره ازوست و جاج دران ساخته او -

«سلطان محمود بن ناصرالدین چون بهمنند در شصت

«ناصرالدین بن فتح خان بن فروزشاه باوی بآویزه رفت و بدلهی حکمران کرد چون خصومت

با دشمن برخاست حکومت از هر یکی رونافت شماره دولت ایشان دو سال و سه ماه پانزده

روز برخوانند -

«سلطان محمود ثانی بمیره «سلطان فروزشاه که محمود بکر خوانندش بمسال هشتصد و دو

«ری در سرزمین «چپلا پشور بم دول است و لختی بداد گری در شصت و در گذشت -



[illegible][illegible]



که پیران شاه خوانندگی جد سلاطین هند و سلطان گوندیش و پادشاه پوری را اختیار چهارم

شاه پور میرزا را در این مقام قرار دادند و به او این مقام را بخشیدند.

از امیرانش سرافرازش بهایه وزارت بود و شیخ نورالدین هم بدستوری بود و هم

امیرشاه ملک وزیر سوم بود و امیر بندق را هم وزیر چهارم خوانند که سه وزیر در

سرحدات و یکی حضور مییاد و رای ازین امرا بسیار داشت - البته چون امیر تیمور

خلقی شد دلهاش پسرانش از اندیشه هندوستان خالی شد همت شان به هندوستان مقصود

و آمد و سر هندوستان مطبوع خاطر شان نیامد بلکه بولایت فغانه و عراق و عجم و

خراسان و ترکستان و آذربایجان و کاشغر و سمرقند و کابل و قندهار و ماوراء

و حدود آن هر یک قلعت و رزیده شکها نشینند و دولت و دست پا نجهانپند

و مقبوضات پدر اکتفا نمودند - پس محمود تغلق دیگر سرباز زد و به هندوستان سکه

زد و خطبه کرد مستند به راست بحکومت پرداخت و عمارت دلبهار از نگارخانه مانس

به دهلوی ساخت و آموخانه نام داشت طولش دوفرسنگ و عرضش یک میدان جنگ و

بهر گوشه و باغی آراسته که از خوشترین میوه ها بهراسته و بهرجانب اوبازار کشاده که

از روزنی تازه روداده و بهر دکان و بهر زاد جا کرده که گانرادل برده باین عیش و

گامراش چند گذاشته بمحاسبه ایزدی آمد که از چهاردهت سال هشتصد و سی و یک

بود که نابود شد - بکرگاویرا گویند که شاخها پرکنده دارد چون سلطان محمود طره های

زین شاه و شاه باین حال بالاخر سر رسیداشت باین لقبش برخوانند -

چون محمود تغلق از جهان برفت از امراش و دولت خان نام بجایش در نشست و از

دست خضرخان درگذشت -

### ذکر دولت سادات

سید خضرخان که از امراش سادات محمودین بود دولت خان را نابود نموده بفرمان

روای هندوستان علاقه پیدا نمود چند حکومت واپرداخته جهان را بگذاشت سال

هشتصد و سی و هشت بود که نابود شد -





سید مبارک شاه بن/خضرخان آبروهش و ساله هشتصد و پنجاه و دو باخترشاده  
سید محمد شاه بن سید مبارک شاه بجای پدر جانشین آمد و سال هشتصد و شصت  
و دور خاک کهن شد.

سید علاءالدین پورسید محمد شاه را هم کار فرمای افتاد چند وخت بد هلی  
نهاد و بد او بدن جاف گزند و بارایش بلی گزاید و کاههای و الاصلخت و بتریب  
بزی برداخت و از جهان به بهوش آمد و از جهانان به گوش کوفی که آن جهانان شد  
و نازان جهان خسرالدنیا والاخرة پس هرکس دوسر خود سری دروشت و هر عامل  
بهوائی سروری برخاست ایشی کساد بازار دولتش آمد به تملی سلطان را موجب  
افتاد تا سال هشتصد و شصت و هفت چلش با شهر عدم نهاد.

#### ... ذکر حکومت لودیان

بهلول لودی <sup>علی</sup> پور ابراهیم لودی از سید علاءالدین بنزاع آمد تا از جاهش برانداخت  
و بجایز در پرداخت بر بهلول حکایت ها خوانند گویند که مادرش که آهستن چون  
بار نهادن را <sup>زبان</sup> زمان آمد به ... قفی شد ناگاه تیر <sup>عکس</sup> حائس سقف پرو افتاد که جان داد و ایستگان  
دویدند او را برکنیدند و بر شکش تیغ نهادند فرزند زنده در یافتند بهلول نام  
خواندند و پیش سید سلطان محمد شاه پدر علاءالدین آوردند سلطان را برو شفقت  
رفت و دل به پرور آمد چون بهلول در رسیدگی در رسید سلطان محمد خان نام که  
یکی از جنس امرا سید خضرخان بود و از سلطان سید محمد شاه به خطاب اسلام خان  
و با صوبه داری سرهند سرهند بود بهلول را بد ابادی در گرفت با خود آورد بهلول  
را هوا به بادیه نوردی در گرفت و بسیر جهان جهان نوردی ورزید روز باهاران چند  
قریه سامانه محل نزول بهلول افتاد و با بزرگ که سیدانام داشت در خورد گوشت شیدا  
جولج مرد خدا پرستی از بهادران بود و بتا هر از نمودگان از حد مشتاق خدای به حال  
<sup>علی</sup> در زبان پشتو <sup>علی</sup> کلان را گویند و حره رابنه بهمنی هست یعنی کلان است -  
<sup>علی</sup> تیر سقف کی را گویند -



بود و از شدت شوق مع حال گوشه عزلت میرا سلطان آید و هرگز خیرل جارت  
 بهلول از استعدادها خواست شیدا را باشد که از الهام به گفت که اولها را کرامت  
 حق است به غیب را عالم و الهام هم گاه راست گاه دروغ میگردد و هم گفته  
 اولها را راست آنچه که خدا خواهد بران پیدا میکند از ان گمان بگری که هوایر از امور  
 الهی برایشان آگاهی است و مانع و ضرر با اختیار ایشانست بمعنی این همه سزاوار  
 اوست هدایت و ضلالت و بنصرت و حضرت بدست اوست قوله لله <sup>عَلَمُ</sup> مَقَالَهُ السَّمَوَاتِ  
 وَالْأَرْضِ هَبْأَمْأَةً لِّمَنْ يَشَاءُ أَنْ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ لِنُورٍ كَانَتْ لَهُ أَفْوَاقُ الْمُلْكِ  
 بگرفت آورد چون بهلول جاه را خواستگار شد شیدا چنان پاسخ آراتی نمود که بهائی دولت  
 را هزار سکه باشد کس است که از ما بخرد چون تکرار کرد بهلول سودا نمود باران  
 ریشخند کردند این چه بهیگری مگر که خری بهلول بگفت در آمد که کردم آنچه کردم  
 از که رفت اگر همان از خداوند پیش آمد سودا است ارزان و رونه خدمت بزرگی کردن  
 باین پایه چه تران در همین هنگام اسلام خان ازینجهان رخت پرست بهلول را بر  
 دستگاه او دست رفت پس قومی از افغان را با خود پیوسته یک جهت داده  
 ترتیب ساخته غارت را پیشه در گرفت و به پیشه آمد در اندک زمان پنجاب را حکمران  
 شد و رخت بد هلی کشید و بسلاان علاوالدین تالین گردید و بادنامه نویسد  
 سلاان چون خود را بکار بیگاریافت و اویزه را نبرد با خود نهافت نامه بهاسخ چنان  
 بهار است که پدر بزرگوارم بتوهم پدراسا سایه اندازم و پس عقد اخوت با تو دارم سلاان  
 د هلی باتوارزانی داشت و خود بیداون شکمیا کشتم - سپردم بشو بایه خوش را \*  
 تو دانی حساب کم و بیش را \* از ان بهلول عملدار شد و توابع د هلی را در عمل  
 پیش آورد پس ازین سلاان علاوالدین در دهان هنگام بخاک بیاسود توبت ویرا  
 بیداون نشان میدهند پس بهلول بد هلی مستحکمه بیمار است و برآبادی ری  
 پرداخت و آبادی را از نو انداخت - بهلول هفت سال هفت ماه و دو روز  
<sup>عَلَمُ</sup> لله مَقَالَهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ بَرَأَ أَوْسْتَ كَلَّآ آسْمَانِ وَ زَمِینِ -  
 عَسْكَ رِشْخَنْدِ بَعْضِی مَضْحَكَه -



باد ناهمی نبود <sup>بسال</sup> هشتصد و هشتاد و شش راه <sup>بسیار</sup> پیچیده بود

علاءالدین سکندر بن بهلول <sup>لودی</sup> بگادراون آمد و در همدو چاره همان سهرورد  
 بدو <sup>لودی</sup> علم هارسی را از بیشتر بیشتر <sup>روحه</sup> افاد <sup>فاحشودان</sup> بحصول اورطالب  
 و توان کردن حریف املای آن را غلب شد بد این باد شاه وضع <sup>بیک</sup> گون داهت  
 ابراهیم بن علاءالدین سکندر <sup>لودی</sup> هفت <sup>بهره</sup> بپایان <sup>بسیار</sup> پیچیده در <sup>بسال</sup> نهصد  
 و هشت و یک <sup>دوختیزه</sup> گاه از دست قشون شاه باری جان <sup>بهره</sup> - <sup>بزیان</sup> بزیان او اجناس  
 خوردنی و پوشیدنی از آن چنان شد که پیشش نبود گندم <sup>بجین</sup> رویه - <sup>روغن</sup> روغن خوردنی  
 رویه ده سیر - <sup>روغن</sup> روغن سوختگی را <sup>بیک</sup> آتد - ده <sup>گر</sup> رویه را <sup>امرا</sup> امرا <sup>جایه</sup> جابه و <sup>قش</sup> قش علی  
 هذا چون این باد شاه <sup>بسی</sup> بی <sup>آی</sup> امرا <sup>افتاد</sup> هر که و به <sup>بیا</sup> بیا <sup>شاه</sup> شاه <sup>دل</sup> دل <sup>بها</sup> بها <sup>کم</sup> کم <sup>دران</sup> دران  
 هنگام <sup>کابل</sup> کابل <sup>اورا</sup> اورا <sup>جایه</sup> جابه <sup>نشت</sup> نشت بود و <sup>میل</sup> میل <sup>هندوستان</sup> هندوستان <sup>بمیرود</sup> بمیرود -

#### ذکر دولت تیموریان

بایرهاد شاه بن سلطان عمرش <sup>میرزا</sup> میرزا <sup>پور</sup> پور <sup>سلطان</sup> سلطان <sup>ابوسعید</sup> ابوسعید <sup>میرزا</sup> میرزا <sup>جلال</sup> جلال <sup>الدین</sup> الدین <sup>میران</sup> میران  
 شاه <sup>خلف</sup> خلف <sup>امیر</sup> امیر <sup>تیمور</sup> تیمور <sup>صاحبقران</sup> صاحبقران - چون <sup>سلطان</sup> سلطان <sup>عمرش</sup> عمرش <sup>میرزا</sup> میرزا <sup>آنجانی</sup> آنجانی <sup>شد</sup> شد <sup>بایر</sup> بایر <sup>میرزا</sup> میرزا <sup>جهان</sup> جهان  
 بانی شد <sup>بسال</sup> بسال <sup>هشتصد</sup> و <sup>نود</sup> و <sup>دو</sup> و <sup>در</sup> در <sup>آد</sup> آد <sup>بیا</sup> بیا <sup>سلطان</sup> سلطان <sup>جلوه</sup> جلوه <sup>افروز</sup> افروز <sup>آمد</sup> آمد و <sup>هنگام</sup> هنگام <sup>اندوز</sup> اندوز  
 در <sup>دوازده</sup> دوازده <sup>سال</sup> سال <sup>بود</sup> بود <sup>و</sup> و <sup>تدبیر</sup> تدبیر <sup>بهر</sup> هر <sup>صد</sup> صد <sup>سال</sup> سال <sup>بمیرود</sup> بمیرود <sup>تخت</sup> تخت <sup>باسلاطین</sup> باسلاطین <sup>چفتاد</sup> چفتاد <sup>بزد</sup> بزد <sup>یک</sup> یک  
 یازده سال در <sup>آویخت</sup> آویخت و <sup>آویزه</sup> آویزه <sup>اما</sup> اما <sup>انگیخت</sup> انگیخت و <sup>ظفر</sup> ظفر <sup>بای</sup> بای <sup>گردیده</sup> گردیده <sup>بسی</sup> بسی <sup>رقند</sup> رقند <sup>فرارسید</sup> فرارسید و  
<sup>بد</sup> بد <sup>خشان</sup> خشان <sup>رخت</sup> رخت <sup>کشد</sup> کشد <sup>احمد</sup> احمد <sup>میرزا</sup> میرزا <sup>حاکم</sup> حاکم <sup>سرقند</sup> سرقند را <sup>در</sup> در <sup>بند</sup> بند <sup>کرد</sup> کرد <sup>و</sup> و <sup>از</sup> از <sup>سرقند</sup> سرقند <sup>بر</sup> بر <sup>کرد</sup> کرد و <sup>خرد</sup> خرد <sup>شاه</sup> شاه  
<sup>مرزبان</sup> مرزبان <sup>بد</sup> بد <sup>خشان</sup> خشان را <sup>از</sup> از <sup>بهر</sup> بهر <sup>آورد</sup> آورد و <sup>در</sup> در <sup>بند</sup> بند <sup>بیا</sup> بیا <sup>سهر</sup> سهر و <sup>در</sup> در <sup>سال</sup> سال <sup>نهصد</sup> و <sup>سپزده</sup> سپزده <sup>بر</sup> بر <sup>خود</sup> خود  
<sup>شاه</sup> شاه <sup>میرا</sup> میرا <sup>خواب</sup> خواب <sup>داشت</sup> داشت و <sup>ظهیر</sup> ظهیر <sup>الدین</sup> الدین <sup>نام</sup> نام <sup>بسی</sup> بسی <sup>کابل</sup> کابل <sup>پرداخت</sup> پرداخت و <sup>هنگام</sup> هنگام <sup>بر</sup> بر <sup>آراست</sup> آراست و  
<sup>بقند</sup> بقند <sup>هار</sup> هار <sup>تصرف</sup> تصرف <sup>آورد</sup> آورد و <sup>هم</sup> هم <sup>عمل</sup> عمل <sup>بشاور</sup> بشاور <sup>نمود</sup> نمود و <sup>بکابل</sup> بکابل <sup>باشیدن</sup> باشیدن را <sup>عمار</sup> عمار <sup>تها</sup> تها <sup>بساخت</sup> ساخت و  
<sup>باش</sup> باش <sup>ترتیب</sup> ترتیب <sup>دات</sup> دات و <sup>حوض</sup> حوض <sup>دران</sup> دران <sup>نمانود</sup> نمانود که <sup>از</sup> از <sup>شرا</sup> شرا <sup>افزوان</sup> افزوان <sup>اورا</sup> اورا <sup>بر</sup> بر <sup>مینمود</sup> نمود <sup>از</sup> از <sup>اما</sup> اما  
 که <sup>سر</sup> سر <sup>پانصد</sup> و <sup>انست</sup> انست <sup>بر</sup> بر <sup>کار</sup> کار <sup>این</sup> این - و <sup>بر</sup> بر <sup>شاه</sup> شاه <sup>از</sup> از <sup>وست</sup> وست - <sup>نوروز</sup> نوروز و <sup>نوبهار</sup> نوبهار و <sup>مثنی</sup> مثنی  
 و <sup>دلبران</sup> دلبران <sup>خوش</sup> خوش <sup>است</sup> است \* <sup>بایر</sup> بایر <sup>بسی</sup> بسی <sup>کو</sup> کو که <sup>عام</sup> عام <sup>دوباره</sup> دوباره <sup>نیست</sup> نیست \* <sup>دران</sup> دران <sup>نوا</sup> نوا <sup>بزم</sup> بزم  
<sup>سلطان</sup> سلطان <sup>بگادراون</sup> بگادراون <sup>آمد</sup> آمد <sup>بر</sup> بر <sup>اد</sup> اد <sup>بمیرا</sup> بمیرا <sup>بدر</sup> بدر <sup>رید</sup> رید -



بناد بانی آراسه/جندین بن نشاط، تانی گذارده به هندوستان بخرامان هند گاه از  
 سالکون پال بر رفت و گاه پلاهور آمد و برگشت. <sup>۱</sup>ایده در بحال بهبود و سوه و  
 نبوی بهجهیک دولت خان که از قوم لودی بود و هم از ارکان دولت لودیان با  
 دوازده هزار سوار از اتراک راهانند چنان بود که باز سرور نبود. بانی است که  
 نصیه است چهل گروهی از دهلوی آورده و مشوه آراه با سلطان ابراهیم  
 لودی مرزبان هندوستان که یک لکبه سیه و یک هزار و سیصد فیل جنگی با خود جنگ  
 نبود او پیش سترگ بهمان نهاد و بارش هر دست بهم داد بمان کار ابراهیم را  
 از جهان بخاکدان نشاند و لوائح <sup>۲</sup>مروزی بد دهلوی گردانید - کشت در بانی بت ابراهیم  
 را \* ساء غازی با برعالی نسب \* روزماه و سال و وقت آن ظفر \* صبح جمعه بود  
 هفت و پنج \* پس بد دهلوی آمد و نهارت مزار خواجه گان را آهنگ رفت و  
 از آن شرف اندوز گشته برگشت و هفت بد دهلوی گروه بگوالیار گودید و تیغ کند و  
 بانکه سد و منزل نمود و دست خیر برکه ربه برگشت و هم متعلقان ابراهیم را ماه  
 بخشود و پایه افزود و سرمایه ایشان گذاشت و <sup>۳</sup>خلیل ارزانی داشت و ملوین بایشان  
 هم عین فرمود و بهریکی از ایشان مواجی مقرر نمود الا الهاسی که پنج توله را وزن  
 می کردند از ایشان نذر نمود و بهما یون میرزا ملو ارزانی فرمود - ای عزیز آخرت نسب را  
 اثریست و شوق نژاد را تاثیر - همانا اصل بد از خطای خطا نکند و کم توار از  
 فتوی قصور نورزد زنج از اصل بد از قوم ابراهیم که همخواه او بود بایکی از  
 بهنخیمان ساء باهری سیه مهر ورزی آورده و بهینه بکجهتی را استوار نموده زهری  
 در وردنی شاهی کرد و لح ناکام رفت همانا حضرت خلیل را از نفخه و <sup>۴</sup>رغه چه باک  
 و از آب زنی ذفده <sup>۵</sup>چه سود آنجا که تائید ایزدی باشد از زهرچه بیم و از ستیزچه با  
 آری بهی دارو بهیک مهیک اسپین ترساند و از جانور کزنده الح نباید - همیدون  
 ایل تا توشه است <sup>۶</sup>دیر \* <sup>۷</sup>نهارت <sup>۸</sup>گراید و نه <sup>۹</sup>جشیر و <sup>۱۰</sup>دیرین اثنا راناسنگا :





با آواز لکبه شوار بجعلی <sup>مهرم</sup> آورد و مورق <sup>بهد</sup> آورد هنگامیکه ایامها <sup>مشتاق</sup> آید  
 آگاه آمدن باغب کرد و گام <sup>بهد</sup> علی <sup>وهر</sup> بهشتاب <sup>آید</sup> و کارزار و لایح و هنگام  
 زرم گرم <sup>مشتاق</sup> رانا و <sup>مشتاق</sup> نواز <sup>آفره</sup> گاه <sup>آوردند</sup> پس <sup>مشتاق</sup> با <sup>پروازند</sup> گشته  
 برگشت و رخت <sup>مهرم</sup> بهشت و <sup>پران</sup> ملک <sup>دشگاه</sup> آورد و <sup>هم</sup> به <sup>بهار</sup> علاقه <sup>بهد</sup>  
 نبود و بخوبی <sup>مهر</sup> فسلق <sup>آمد</sup> و <sup>برماله</sup> اقدار <sup>رخت</sup> قاری <sup>گرختن</sup> ران <sup>چنین</sup>  
 نگاشته اند - <sup>مهره</sup> - <sup>بدا</sup> آمد که <sup>کافر</sup> از <sup>میان</sup> رخت - <sup>درانحال</sup> ناگاه <sup>بهیایون</sup> میرزا  
 بهین <sup>پور</sup> پیش <sup>رو</sup> بود که <sup>ازخود</sup> برود <sup>چشم</sup> چنان <sup>پان</sup> از <sup>دروسی</sup> اود <sup>وخته</sup> شد و <sup>جگر</sup>  
 بدوش <sup>سوخته</sup> - <sup>پس</sup> با <sup>هل</sup> نظر <sup>درخواست</sup> دعا <sup>نمود</sup> گشته <sup>آمد</sup> که <sup>انچه</sup> گران <sup>باید</sup> باشد  
 شاه <sup>تصدق</sup> کند و <sup>اشارت</sup> بالباس <sup>که</sup> از <sup>ابراهیم</sup> لودع <sup>یافتند</sup> کردند <sup>نمود</sup> که <sup>الباس</sup>  
 گوشه <sup>مشتاق</sup> است و <sup>همایون</sup> جگر <sup>گوشه</sup> با <sup>رامست</sup> <sup>پس</sup> رو <sup>سو</sup> کعبه <sup>نمود</sup> و <sup>دست</sup> <sup>پیش</sup>  
 آورد و <sup>بگریه</sup> در <sup>شده</sup> آزارش <sup>بخود</sup> خواست <sup>سبحان</sup> الله <sup>ساعتی</sup> چند <sup>زده</sup> باشد که <sup>بارش</sup>  
 نمود <sup>بافت</sup> آزارش <sup>باخوبش</sup> دید تا <sup>به</sup> بستر <sup>رنجوری</sup> آمد و <sup>ازخود</sup> دور <sup>رفت</sup> هفته <sup>پران</sup>  
 ترفه <sup>که</sup> <sup>همایون</sup> میرزا <sup>کنن</sup> <sup>پاره</sup> کرد و <sup>با</sup> <sup>پیر</sup> <sup>شاه</sup> <sup>جابه</sup> <sup>مرگ</sup> <sup>در</sup> <sup>پیر</sup> <sup>تاریخ</sup> <sup>وقات</sup> <sup>ایشان</sup> -  
 بهشت <sup>روزی</sup> باد - <sup>تاریخ</sup> <sup>وقات</sup> <sup>پا</sup> <sup>شاه</sup> <sup>با</sup> <sup>برشده</sup> \* <sup>نهمصدوسی</sup> <sup>و</sup> <sup>هفت</sup> <sup>بوده</sup> \* <sup>چهل</sup> و  
 نهم <sup>سال</sup> دوازده <sup>یوم</sup> زندگانی <sup>کرد</sup> - <sup>هفت</sup> و <sup>شش</sup> <sup>سال</sup> ۸ <sup>ماه</sup> <sup>دوروز</sup> <sup>مرزبان</sup> - <sup>بسال</sup>  
 نهمصدوسی <sup>و</sup> <sup>هفت</sup> <sup>دنیا</sup> را <sup>پدر</sup> <sup>درد</sup> <sup>کرد</sup> <sup>جای</sup> <sup>مرگش</sup> را <sup>آنگه</sup> <sup>خوانند</sup> - و <sup>مزار</sup> <sup>را</sup>  
 بکامل <sup>نشان</sup> دهند که <sup>باند</sup> <sup>ز</sup> <sup>گوی</sup> <sup>ایشان</sup> <sup>بند</sup> <sup>بخاک</sup> <sup>آنگه</sup> <sup>ملیوستای</sup> <sup>که</sup> <sup>از</sup> <sup>وست</sup>  
 سیرده <sup>پس</sup> <sup>جسمش</sup> را <sup>بخاک</sup> <sup>کابل</sup> <sup>امیختند</sup> و <sup>لقب</sup> <sup>فردوس</sup> <sup>مکان</sup> <sup>پرو</sup> <sup>خوانند</sup> <sup>تاریخ</sup>  
 ولادت <sup>چنین</sup> <sup>خوانند</sup> - <sup>اندر</sup> <sup>شش</sup> <sup>محرم</sup> <sup>زاد</sup> <sup>آن</sup> <sup>شده</sup> <sup>مکرم</sup> \* <sup>تاریخ</sup> <sup>مولدش</sup> <sup>هم</sup> <sup>آمد</sup> <sup>شش</sup>  
 محرم \* <sup>پا</sup> <sup>شمار</sup> <sup>ز</sup> <sup>زندان</sup> <sup>ایشان</sup> <sup>چنان</sup> - <sup>همایون</sup> <sup>میرزا</sup> - <sup>دوم</sup> <sup>کامران</sup> <sup>میرزا</sup> - <sup>سوم</sup>  
<sup>عسکری</sup> <sup>میرزا</sup> - <sup>چهارم</sup> <sup>هندال</sup> <sup>میرزا</sup> و <sup>گلزن</sup> <sup>بیگم</sup> و <sup>گلچهره</sup> <sup>بیگم</sup> و <sup>گلبدن</sup> <sup>بیگم</sup> -

علی دست پیش آوردن دوست داشتن یعنی دست بدعا برداشتن -

علی کفن پاره کردن یعنی صحت یافتن از بیماری و نبات یافتن از آفت -



و اندازه امرايش را چنین کرده اند: سر نظام الدين خلایق و حورشاه منصور و سلطان  
 میرزا و خواجه کلان بیگ و سردار و محمد خواجه کوچک و میرزا ارغاس و سلطان  
 محمد و حکم مولانا شمس و شیخ دین الدین و ابرار الواحد و میرزا ابوالقاسم  
 این پادشاه بلامور کاخی والا و منزله بلند و بلندی شاهان بیابان کرده و در آن  
 انواع و اقسام ساخت طناب بهایشی بهندوستان از مختصات شاه باهست و  
 آنرا جویب سواری برگشتند از آن مراد اینکه در آن دور غیبی راه نداشتند جویب دیگر  
 پیوده آید. این پادشاه صاحب تصنیف بود دودویان برنگاشت و ترک باهری  
 ترقیم ساخت -

همان میرزا روزیکه پادشاه از دنیا جالشگر شد همان میرزا فرمان ورشد و تخت  
 قلعه کالنجرا تسخیر کرد و صاحب آنرا اسیر و بقلعه احمد آباد رفت و پشاور آمد  
 و بقلعه ماند و حرکت آورد چون لشکرش گردش آمد والی ماند و دروازه پیش کرد پس  
 بهرین شهر در شصت و بیاض غلوله تفنگ برخاست برورش او سرخیل آنرا باطاعت  
 آورد پس تسلط بشکال را آهنگ نمود و تشریف مالوه را بسیج آورد چون بشکال  
 تشریف گشت احب او ازو بدررفت همیکه مالوه رو نمود سرخیل او قرار برقرار  
 نمود درگاه بگجرات آمد بادشاه آویزه رفت انجام ناکام برگشت و بدلهای باهری  
 را بپشاور برگردانید و از یک مردان شوریده مستان بود فرستاد که دشمن بر  
 روخت در بر پیروزها دعایخواه چون مناجاتی بامنصور دوچار شده حال را نمود  
 در غیاب منین پسر نهاد بدور باسختن بسوخت و به ترک از اندوخت و تیری  
 از سر کرده بر برکنده بشترک در کرد درین محلی چون خاطر آرام گرفت باز با او پیوست  
 و در میان آمیزش آن پسر بین چشم چشم نمود و گفت پاشو چون سلطان را بریز  
 حرکتش آگاه آمد فرمود خویشاوندی که شکست بر ما افتد و برگ و تو تلف نمود ولی

علی دروازه پیش کردن به نی دروازه بند کردن -

علی اندوختن مراد گرفتن -

علی پاشو بهندی اوخته -



باشد که جان سلامت بهم و باز آید، طبل سروری بخواهم ظاهر از قفسر سخن او  
 چنین مینماید آید، کارگاه خداوند اله که اشکارا و بهمان را عالم اوست چون همایون  
 باد شاه یقین آید، شهرشاه هنگامه سنج گشت تا همایون بادشاه برنج بهوست و اراده  
 و ایرداده قرار توجیع نمود که درین هنگام هنگامه برادران هم داشت شهرشاه  
 بر سرشورش جدا و برادران بر سر آویزش جدا سران لشکرها را عداوت علحده رعایا  
 و برابرا را بناوت علحده ازین اعتدالی ایمن و بح اعتدالی فلان و بهمان همایون  
 بادشاهرا چند از سکون هند باز داشت لاجرم همایون همایون نوردید بزمان دشت  
 گشتی او . اظهاسپ فرمان رواج ایران بیاری اهرخاست و بدلدی در شست نامه  
 نگاشت و سرنامه باین شعر بیاراست . - همایون ای سعادت مدام با اشد \* اگر ترا  
 گدی بر مقام ما اشد \* پس همایون بادشاه راست خرام شد و بایران عاف عنان نمود  
 چون از راست سهیل بر کران بود در سواد بارواژ ناگا گذرگاه افتاد روستایان نواح  
 آن زمین سرراش گرفتند همایون آن همه را لکد کوب کرده سرباز زده فرو کوفته بایران  
 کرم عنان شد و از غلغله این و آن بیاسود -  
 ذکر خاندان سوریان

... راه که نرید گشتند از حلقه افشان سورات پدرش که حسن نام داشت از نواد  
 ابراهیم بازگشته بود قریه سلمه که از حدود نارسون است . کون جای او بود فرید از  
 ااعت پدر سرپر کرده بسلسله ملازمت یکی از امرا دولت ساندراودی در آمد که نصرت  
 آن نامش خوانند باز ازو جدا شده رگاب نویسد همایون میرزا شد و پایه پایه در رفت  
 تا بین خدمت را خدمت یافت روزی فرود آمد بکاین بایر بادشاه به همایون برزافر بود  
 که چشم این نوکر تازه خدمت تو خفته انگیز آید و نما مینماید بند کن که بدنه پیشو  
 چشم ازین مویش میگویند روش زود \* این چنین که باک و نیکو نکرد \* فرید را این سخن  
 شنیدن همان بود راه آوارگی اندیدیدن همان همانا کنش باطنی او را براه تن گنید



ملک قلب شو ، ریحان را؟ پیدا ...





سلیم شاه پس از شهر شاه مقام بدر گزیده قریب هشت سال مسند پوزهای آراخته بایزد  
گرایید بدو گردن دنیا را سال نهصد و پنجاه و نه بود. این پادشاه بگزارمین  
حصان ساخت و نالزب شش لکبه روپیه آفرینا ساخت و سلیم گاه نام داشت و به  
بغالی ابروی بود خوش مع بود که نابود شد.

عادل شاه پور سلیم شاه جاهد ریافت و بسال نهصد و شصت بدزدگی باخت -  
سکندر شاه بن عادل شاه گهمان را بمصرف آورد بسال نهصد و شصت و دو از  
آویزه همایون پادشاه دشت گردان شد و بعد از چند شهرستان عدم خرامان -

#### بیان خاندان سلاطین تیمور صاحب قران

همایون پادشاه باز آمدیم بسرحکایت همایون پادشاه سال نهصد و چهل و هشت از  
هجری بود که شهریار ایران زمین از تکاد رکشود و بمصاحب آن تلاق نمودو الماس گران  
که وزن آن به پنج توله میرسد و هست لعل بشاه ایران بطور ارفاقی ارزانی کرد و الی  
ایران که دوریده وصلش بود شیوه مهرورزی را که فراوان ترازان حوصله گمانی نبود و  
سلسله مهمان نوازی را چنین درازی داد که فزون تر نیارد هر روز بزعم بیماراست  
و انحضت بیماراست و گروه فصیحان ایران را فراهم ساختن سپهرین زبانانرا گرد  
آورد تا از هویاب سخن سرانید و از هردرگی خوش گویند با سودگی گراید و  
دلش جمعیت بزم و روز جامه سوبهین سخن آوردند خنیاگران برین چگاه  
تورم نمودند - مبارک منزل کان خانه را ماه چنین باشد \* کان عروه راشاه چنین  
باشد \* برن وراخت دنیا مرعجان دل مشوخرم \* جهان کاه چنین گاه چنان  
باشد \* به همایون پادشاه حاکم روداد که چشمت را با ورخش را بآب علاقه کند  
سبحان الله چون او اشک حسرت ریخت کردگارا دریاف چون آمد پس همایون  
پادشاه را محبت رفته باز آمد بترتیب لاسکر گرایید کارباشهب افشار راه فرایید گرفت

نسل که بمعنی سخن - عکس جامه دان ساعر -

منت خنیاگر بمعنی دلرب - عکس چگاه بمعنی غزا و نعر -



زمان روانگی از ایران بن او شامزده مال بود اسلحه هم بدو عفت و دو از  
 مجوی چنانچه طاع راه بدخشان نبود و مکمل گیم سپهر فرود و فیت آورد و روز  
 چهارم از خفته راهی مکمل اسود پس در ایام گاه بگذشت و در راهی روزی در بحر  
 کوه به مشاور غلوتزل بود و تلبان زوگردان شد و لاهور آمد و به اسکندرشاه  
 بسو عادل شاه سوری که بهرمانی هند علاقه گیم روان شد و آورده نهاد و  
 که او پس آمد و به بهمان رفت و پس از چند بدست اکبر شاه پور همایون اناس  
 زندگانی بشمره زن بعد همایون بوجود سپهر برافراشت برهان جود سپهر حلقه  
 بگوش آمد خس بدهان گرفت و از کوه بهمان نشست خط همایون از گاهش گذشت  
 بطواخت و چیز بران افزونی داشت پس همایون از اینجا بقلعه ماند و آمد و عزیمت  
 بمالوه رفت و با حیدر آباد کرد و به بنگاله مراجعت درین اثنا صاحب حکایت قریه  
 برسوم بشاه عرض کرد که موضع از اضافات اودیمه بمشرق بنگاله می باشد که  
 بجنگلخانه شهره یزیر آمد هندوان سکان انرا آکنی است و آن اینست که هنگامیکه کسی  
 صاحب زن میشود نخست آنکه از او میخانه گرد بجنگلخانه گذارد تا به آیمز <sup>عظ</sup> آید و سه  
 روز باو دارد <sup>عظ</sup> درین صرصه گر حجاب برخاست بشادمانی نشینند و روزه بزمان  
 بوده زن را بر شوخ بدشمرده زیر جوب کشند و ققازند باز بجنگلخانه برند و نهانگاه  
 زن با ابوالمهاش <sup>عظ</sup> آن پیکر چندان بمالند که پرده در د خون دهد بستر شوخ او هم  
 بستر شود و هم برادر خورد زن خود را از آن برادر کلان خویش میداند و از تصرف  
 او در نفس آن شادمند میگردد و روزه گاه بند و نیز سخن دران افتاد که هر که از کیش  
 از هر کیش پیش آن پیکر بحرکت ناپسندیده آید و ناسنجیده سخنی گوید در ساعت در  
 افتد و جان سپرد باستماع این سخن رنگ حمیت شاه بجنبید و لح چند تا بل ورزید

عظ آیمز بمعنی بنامت و - جماع -

عظ ابوالمهاش مراد کبر و خایه -



و ملا لطف اللغاتم را که به شتاب برودی بهره داشت که بزوجهی حیالتش برگمارشت و هم بر دجله درآهیمشانش ساخت ملاگم جمعجو در میان آن فرسود تا آنکه دید آنچه شفته که از یکی از امیان سطح تار و رفت او از دیگری حرکتی ناسزاوران جال هر دو قالب تپس ساختند و نقد جان باختند ملا بشکوف حالتی درآمد و بانه پشه رفت که کردگار چنین مایله از چیست و چنان تصرف در نهاد این سنگ پیکرانجا نگاه بخاطر ملاید بدگشت که این اثر بود نفس شیطانی است سالهاست که با او تعلق شده است ملا زبان بکام کشید و به سلطان حاضر آمد و بمرض رفت چون بخیه از روش کار افتاد سلطان بر آشفت و فرمود که این رو بهی است عزایلو که باین حمله مردم را به بندگی خود گردم آورد و این کوشه است ابلهسی که باین گونه نفع خام طعمانرا به نیاز مندی بر سقار خود میسازد پس سلطان بسیج آن فرمود که آنرا زیر بر نهاد و لوح به صلاح دید رفت جند از آن عزم باز آمد - چون از همه پرداخت با گره باربارگی انداخت و فرودگاهی از سنگ بر مرص ساخت و بناغات ترتیب داشت و مسجد آدینه از سر آورد پس بد هلی رخ نمود و قلعه پشورا از پانداخت و از سر برداشت و بودن جای ساخت و اقامت گاهی بیمار است و دین پناه نام داشت و زیر سلیم گذه گنبد مربع کاستکاری بامرایشان به رف ده هزار روپیه پرداخته بر ترضی خان است که یک از امواج شاهی بود فضائل و لیاقت این سلطان نچنان است که بکالبد گفتار آید و خامه تحریر کند پاکیزه نفس ایزد پرستی و بجوش داد گستره کرم آوری بود با علم بصحت داشتنی با سب شب باقی مانده بر خواست و بیاد ایزد پرداخت چون پیمانه زندگی او لهریز گشت و روزگار دلش بانه ام آمد در سال نهصد و شصت و سه از نهون به بالا خانه رفت هنگام بازگشت از آن پاش جهان پیمانه از مردمان بلغزید زیرا آمد و انجان رفت اکثر روز آدینه نهم اول ربیع گیرند ر برخیز سیزده از زمان ربیع خوانند -

عسل زبان بکام که بدن گنایه بخاموش بدن است -

عسل بخیه از روش کار افتادن روشن شدن است -

عسل از همه پرداخت بهی از همه کار فارزند -



زبام قصر چون افتاد باگاه \* وزان میر عزیزش رفت برباه \* <sup>بلخ تاریخ</sup> او کا بهر تیرد \*  
 همایون بادشاه از بام افتاد \* <sup>بلخ</sup> بن بلخ جنت آشیان <sup>بلخ</sup> گشت \*  
 سال ولادتش از - شاه قدر - و شاه صف شکن - و زاکر الله قدره - پیدا است  
 کابل جانی مولودش دهلوی مقام نامودش -

سال نهمدو سی و هفت بهر بخت و جارساله و آگره جلوس نوره اول جمادی  
 را نهم بود با سیزده - تاریخ - محمد همایون شاه نیک بخت \* که خیرالملوک گشت  
 اندر سلوک \* چون بر مسند پادشاهی نشست \* شدش سال تاریخ خیرالملوک \*  
 چهل و نه سال و دو ماه پنجروز عمر پافت بازده سال و دو ماه پنجروز بهرزیانی  
 علاقه داشت به پسرانش محمد حکم میرزا و محمد اکبر میرزا او از دخترانش بهر  
 نجیب النساء بافیه شد -

امرایش بهرم خان بن سیف الدین توکمان بهدارالمهای و ثانی خان مولانا ثانی  
 ملازم مرزا هندال که پسر چارمین فردوس <sup>سلطه</sup> مکانی بود مرکاب همایون پادشاه آمده  
 منصب والایافت - و روحی خان و افضل خان مخاطب بمطاء الله خان پیش دست  
 بود و خواجه عبدالجهد پایه پیش خدمتی یافت و امیر بیگ و خواجه بیگ و خواجه جان  
 و علوقلی خان و میرزا حضرت جان و بهرام خان و مشر خان و اشرف خان و  
 خواجه حسین و میر عبدالحمید و مشر خان و خواجه سلطان علی و بردی بیگ هر  
 کدام بهر مرکاب مامور بود و چهل غلامان مرکاب خاص داشت که هر واحد بهر کار  
 اختصاص داشت -

لال الدین محمد اکبر پادشاه چون جنت آشیانی همایون پادشاه از جهان رفت محمد  
 اکبر شاه که فرخنده اختر لقب داشت گرد گیهان آمد شون ملک گیری سراپا دل  
 او را فراگرفت و سرکشور کشائی در سرش افتاد باول سال جلوس سکندر شاه سور





را که بسیج نظم لشکر داشت ازین انداخت و بسال دوم هجرت کال از هوسر ساکن  
 ریواری که یک لکبه لشکر از بهادگان و سی هزار سوار از ره پوهان و بهکیم ضد  
 قیل آن ره گران با خود کرده بکرم اجنت تمام داشته در هفت ساری درویشست و به پناو  
 برخاست شاه او را بمقام پانی پت چندان زرد که از خود وقت تا انجام به خودی نوشیده  
 راهی ملک عدم شد پس شاه بدلی آمد از آنجا که به صلاح جنگ بود به راه از روی  
 نیامود با هتک پنجاب برخاست درین گرم خراش از دام تعلق غلام نمیشاه  
 انداخت گونه اسبی به شانه خسرو رسید شاهشده خاطر با همسفران بهیوست و آرام نگرفت  
 و به زمام استقلال از دست نرفت غلامان خواستند که تعلق را بخاک و خون نشانند  
 شهریار بفراط کرم بهوش گناه پویش فرمود که این میرهوائی بوده به میرنگساری تعلق و  
 به خطا عطا است از ماحجه خطاها که نرفته و نمیرود و از امر گارچه عطا هاند پدیدو نمیش  
 بینیم به مجرد اسد افع این بنده مروری تعلق را چنان سرساری در گرفت که به جان  
 بهاری رفت - و در پنجم سال به بریم خان دستور که به خان بابا بخالب بود و در  
 بند سود خویش بوده راه شورش سپرد دست برد که بندش کرد و بارانش جگر خون کرد  
 چون به بریم خان در پیچ به افشاد بکشا کش زندان بانهاد عرضه بشاه چنان نگاشت ازو  
 حرفی ننوشتی دل ما شد نکر دی \* مارا به زبان قلعی یاد نکردی \* آباد شد از لفظ  
 تو صد خانه ویران \* ویرانه ما بود که آباد نکردی \* فریاد که بکار مرا یاد نکردی \*  
 پس شاه او را بهخواست دستوری حضوری داد به بریم خان زمین بوس آمد به رخصت  
 البیر به که به نظمه زاد الله شرفها زبان کشاده رخصت یافته رهگرائی ان بقعه بهار که شد  
 پس ازین شاه به سال نهم زمین با سب نهاد و به شرق کشاد و به سال یازدهم پا  
 به رکاب نهاد و به جنوب افشاد و بدوازدهم بهابین جنوب و شمال لنگ بهارادت و  
 به بهاردهم بهارواژ را به پرتان از گوش تا گوش اشپ انداخت و فرمان روایان ان زمین  
 را بنده فرمان ساخت و مانع سنگبه راجه گوالیار را هم در بندگی گرفت درین سفر



بگذارش داستان هاج دلاور حسن و جمال دخت بهتری مل که خواهر راجه ماروا  
 که از توابع صوبه اجپور بود پیش بمخاطر شهریار آمد دل از جارت شوی در خاطر و  
 شست اشتیاق از دل برخاست از آنجا که این کار از خود دور مع انگاشت بخود را از  
 خواهرش او باز داشت اما راجه ماروا بخیال افزایش بزرگی خویش این صانع منظم  
 دانست او را پادشاه که خدا ساخت و به همخواه سلطان بهار است سرور بر سر آراستن  
 و گنگه بدست پیراستن از اینجا است که با مسلمان رواج یافت که شهریار بوجه همچون  
 پیوندی اکثر رسوم هند را رواج داشت برده فروشی و جزیه صفایی را انکار داشت کتی  
 آرا بر آن بود و آهنگه آن مینمود که انوار را با مردم هند چنان پیوند دهد که  
 همدردی با همی پیدا آید هنگامیکه از دخت راجه ماروا پرسید بدانچه گفت که سلیم  
 مرزا گفتندش چون بدست رسیدنش هنگام آمدن شاهرا به کالیه رفت که او را با دخت از  
 راجگان نامزد کند تا آنکه با راجه مالدیو راجای جود پیور و با به گونت سنگه راجه جیور  
 پیوندی رشته مرزا سلیم را خواهرش رفت آن هردو شماره را بپزیرانند که همخواه  
 ساهزاده ساخت اکثر از شهریان که مفتوحه شاه هست اینست « صوبه اوده صوبه بهار  
 و «نبال و اودیسه و سهسوان و اجپور و میرشه و پنجاب و کشمیر و شمش  
 بهکڑ و بندرسورت و گدیه و کسله و بروج ازمثال صوبه برار و قلعه احمد آباد  
 و قلعه چنورگده همانا بهر بیار برعیت هروری عموماً و سرفرانوای خصوصاً میل تمام  
 داشت و بچود وسخا و بهغو و عطا امتیاز تام اکثری بلباس غیر حضرت عبور و شب  
 نردان بود چه نزدیک و چه دور تا از نهفته حال هر کدام آگاهی یابد و داد  
 داد خواه دهد و میفرمود که اگر چیزی ازین هم سرزند که سزاوار سرزنش باشد بر سر تن  
 خویش برخیزم تا به یگانه و بیگانه چه رسد و میگفت که این نیازمند درگاه به نیاز را  
 خداوندگار به تدبیری جهان افرید و نیرو جهان بانی بخشد و بیآوری ایزد  
 بهشتم بگام و «اللهم سقرام گردید اینهمه ملک کبری از قدرت قادر است نه بنیروش  
 من عاجز و این همه جهانگیری و فرمانروایی برائے اعلان کلمت الله و اجرائی دین



رسول الله است نه از بهر گرد آوردن زیورسم و آرامین تخت و درهم و درخواست  
 که هرروز از چگونگی قلمرو خود آگاهی یابد پس به هزار مردم گیم یور را باین  
 خدمت نامزد نمود و هر کدام را بنام جداگانه اشتباه فرمود مثلاً یکی را بیک  
 صبا و یکی را بادی صبا کسی را باکم گذاز و بعضی را گیم رهوار یا علی طبع هذا القیاس  
 تا هر یک اجماع بجای رفته چگونگی اجماع دریاچه همیشه حال بوده بر حال اهالی  
 آنجا آگاهی بخشد و بدام بجزگوشن و خبر دادن مردم داشته باشد هر آینه هر یکی  
 از اینان آتش زهره داشت که گوی اسب راه رواز مردم بساخت و برخی از ایشان چندان  
 راه سپرد بودند که هرروز هشتاد کروه کروه طریق می نمودند و کذا لک ده هزار ماده  
 شتر را که بزبان هندی ساندنی گویندش پرورش که اکثری از آنها هرروز بدو صد کروه  
 زمین راه فرو میگرفت و همچنان در همان قلمرو خود میسیر می کرد و اسب راهوار و چند نفر  
 شهسوار را نخست کاساخت و بهاسپانی او هم گروهی را برگذاشت تا مردم را از  
 جایی بجای پاک برود و هر کدام راه دشواری بتسانی طبع نمایند آنرا در هندی ژان  
 چوکی نامند و همچنین ابریا سیراها بارامش کاروان را کاخهای بتسایش بسته راه را  
 بیوم آباد و غیر آباد بنیاد بر نهاد و از شهر و سیکری تا صوبه اجیر بهر کروه راهی  
 ساخت و مبلغ برافراخت و آنرا بنام نهاد و آئین ملکی و مالی برگذاشت و  
 قانون نو برآراست و آنرا دارالخلافه ساخت و با کبر آباد نام نهاد و قلعه نو ساخت  
 پس بدوی هزار بیگ زمین حصارش کشید و به شاهان ایوان اندیشید و سر نیز لکبه رویه  
 بصرف آمد اهتمام بقاسم خان که یک از امراء بود رفت و بقره سکندره که از  
 اکبر آباد سه کروه دوری دارد گزین بوستان را نساخت داد و پنج لکبه رویه را در  
 ساختن آن اندازه گرفت و هم در سیکری که از منافات اکبر آباد است حصار کشیده  
 و حصارش را لا دران بساخته و باغ دلریا بدید آورده بنایش پیانزده لکبه رویه  
 بر گذاشت چون خبر آن را پیروزی اهتمام بود زن به شهر سیکری نامش شد و



بداهلو شهر فیض که ساخته فیروز شاه بود و به تبادی <sup>الاجام</sup> یوانی <sup>یوانی</sup> با یادیده بود و بمسئله  
 شهاب الدین احمد خان صحرانوار <sup>داهلو</sup> یوانی <sup>یوانی</sup> آوون اوان شهر شهاب گنبدش  
 مقداری که درین کار آمد جاعی بنظم نیامده و گزیده از لکهنو قلعه خان که خدمت  
 آنجای داشت درج بلند بنا ساخت و مسافر سراج بنهاد بنام شاه بنزاید که دیوانه  
 اکبری بخوانندش <sup>لکهنو</sup> که در وجودش صرف نبود از خزانه سلطانی اوانی شد و یوانی  
 تعمیر مسوره اجیر به پنج لکبه رویه دست کشاده و یوان عبارت پیدا آورده - بکشور  
 پنجاب بصرف هفت لکبه رویه بیوم غیر آباد حصار بنا نهاد انداخت و در آن گوجران را  
 جاعی بود نمود که از آن راه آبن بکار بود این روز آنرا از آزادگی باز داشت او از راه  
 زنی به نشانید و از مسوره سیالکوٹ چندتا قریه جدا کرده برگه غلده نموده و  
 بکجرات نامزد کرده - و در سواد <sup>کابل</sup> <sup>کابل</sup> شهنی آبادان ساخت که جلال آباد نام دارد  
 زیرا که در آن صرف آمده بده لکبه رویه حساب کنند و دوکشیر قلعه رنگین و منزلهای  
 دلنشین و باغبانی دلکشا و گذرگاههای خاطرریا بنامیده درین تعمیر پنج لکبه رویه  
 را اندازه آمد - و مکشیر هم شهنی آباد کرده او - و برد ریاض گنگه عمارتی رفیع و  
 مکان وسیع بنا ساخت و بماصله اندک آن قلعه بساخت و بنگاله را سرحد نهاد  
 لکبه رویه صرف افتاد و هم درین قلعه چاهی <sup>المسم</sup> بساخت که گاه گاه آواز سازو  
 دایلمه سرود بطرز نومسوم میشد که لطف ازان دست بهم میداد - و بجانب مشرق  
 بنگاله عمارتی موزون در موضع پرسونم وانمود صرفش را لکبه رویه حساب بود - و قلعه  
 اله آباد بده لکبه رویه بنامید - چون سفر آخرت را با شاه هنگام آمدن چراغ بگاهی  
 را زمان بامهین پور شاهزاده مرزا سلیم رنجی که پد که تربیت به بهشتی رسید ابو الفضا  
 مشیخ را به انگاش در پنجاب خواند <sup>لکهنو</sup> <sup>لکهنو</sup> رگا رشه که ابو الفضا درین ایام بدکن اقامت گزین  
 بود که ایالتش باور وابسته بود یس ابو الفضا جمعیت خود را در اینجا گذاشته دسترسی  
 شاه را آتشک داشت و در مد راه نور گشت مرزا سلیم شاهزاده که از چند واسطه ازو





رنجیده بود یکی آنکه خود بدین بود و خسرو را بد آگین میبود که درین پیرانه سالی  
 اهرای بران آورد که بیگیت فرقان آسمانی است نه کلام ربانی است سلطان از زبان رسول  
 است برای جهلا ساخته اند و هم بعضی مع آذوقه های او با خود دیده بد دل بوده  
 دل بنا بودنش مع نهاد ایدک آمدنش رایج جرگه مختم پیدا شده دفع او را خوشنودگی  
 خالق دانسته و هم رفیع آنرا حصول دولت خود دانسته با مال دیو رانده رانای خود هبور  
 که هم پدر شاهزاده سلیم بود و هم از عقیدتمندان او گناه درونی در میان نهاد و  
 بفرمود که روزی که دستم بگشای رسد ترا بجای رسانم که کس نرسد غیر اینکه سخن ها  
 «سراپید و بصدورم» بگام پایی اینده او را امیدوار گردانید از آن همه یکی <sup>این</sup> هم بود  
 که بدینای پنهانانه گندو در شهرها ترا دستوری دهم پس مال دیو راجه باند پند اهریخاست  
 و بگذرگان آن در نشست روزی که ابرو الفضل مع خیر از راه گوالهار گذر کردن میخواست ناگاه  
 نهانه تیر مال دیو گشت و در گذشت - تاریخ مرگش شاهزاده سلیم چنان گفته - که تیغ اعجاز  
 . نایب آنسرور - ابرو الف علیه وسلم - سرپایی برید - ازین شهر نماند و رایج فراوان گرفت  
 و اندوه مع پایان یافت و آتمایه از سوخت شاهزاده سلیم آزرده گشت که او را از دولت ناامید  
 کند و خسرو میراز فرزند میرزا سلیم را به بخشد این تصور بود که نابود شد درین نظم آمد  
 که از هم رفت همانا که هر که را ایزد بخت در کند کرانیر که دیگر تراخت و رسازد - این  
 شاه گاهی فکر شعر هم میکرد از دست - در شبیه بکوه مرفروشان \* پیمانه مع بزر خرید  
 اکنون زخمار سرگردانم \* زردادم و درد سوزیدم \* سال ولادت ایشان شب یکشنبه  
 پنجم رجب سال نهصد و چهل و نه از هجری ازین خاتون حمیده بیگم از نژاد  
 احمد جام -

محل ولادت حصار امرو که نزدیک ایستاد از مضائق لاهور است -

سال خلوص صفت انبیا یوم آدینه سیزدهم ماه رجب الثانی یا دوم سال نهصد و

و نه به مهر سیزده ساله - قاضی شارح جلدی - از خاندان شاه رفت و منبر شد \*



در سکه حال کارها چون زرشده \* پنشست پنشست سلطنت اکبر شاه \* تاریخ جلوس نصرت  
اکبر شد \* مقام جلوس قصبه کلانور در عمل لاهور .

مدت عمر شصت و پنج سال یازده ماه هفت روز بحساب نبری -

مدت فرزانی بهجاء و یکسال و دو ماه نه روز -

سال وفات شب چارشنبه دوازدهم ماه آخر جمادی سال یکهزار و یکصد و چار<sup>۱۲۷۰</sup>

دفن گاه موضع سکندره که سه کوه از اکبر آباد است - تاریخ وفات - پادشاه عالم جاوید

اکبر پادشاه - دیگر - فوت اکبر شاه از ضاع اله \* گشت تاریخ فوت اکبر شاه \* بعد وفات

بموش آشنائی لقب شد - شماره اولاد ایشان محمد میرزا - و محمد سلیم میرزا - و دانیال

میرزا - و اشرف الصلح بیگم - و آرام باب بیگم -

امیر ابراهیم نامدار ایشان آصف خان خطاب غیاث الدین نام ولد آقا ملا وزیر شاه طهماسب

شیخ ابوالفضل ولد شیخ مبارک ناگوری در سال نوزدهم جلوسی بملازمت در رسید و میر

منش گردید - ابوالنفیس که نبضی تخلص داشت بدوازدهم جلوس این قطعه نظر

گذاشته به سلسله ملازمت مسلسل گشته - پادشاهها بیرون زر بهیوم \* از لطف خود مرا

جاده \* زانکه من طوطی شکر خوارم \* جانی طوطی درون پنجره \* پس نبضی بهلم

شاهزادهها بوجه بوالا مرثیت آمد و ملک الشعرا خطاب یافت - بهرم خان بن سیف

الدین خان ترکمان پدرش وزیر شاه اسماعیل بود بهرم خان نخست بملازمت پادشاه

اعزاز گرفت و مدار الصهام همایون پادشاه شده کارکن دولت ایسان هم بود که محتوب شد -

بهرحل برهمن برهمننداس نام داشت کالی جاج با سید

او بود منصب دار دوهزاری و انیس مجلس و مخاطب پراجه شد -

و نوذرمل کهتری ناظم بنگاله بمخاطب راجه سریشد بود -

و نانی خان خطاب مولانا نانی نام هزوی امیرالامرا -

و مهلبت خان که زمانه بیگ نام داشت بن غیور بیگ کاپلی منصب دار پانصدی -



و عبد الرحیم خان خانان بن میر خان دستور ظهور بخطاب مرزاخان باجمیر منصب داشت و گجرات را ناظم بود - و قاسم خان میربحر و شهر ناظم کابل بود - و گجرات را عامل شد و هم بنظم اکبرآباد آمد -

و هاشم خان بن میربحر هزاری منصب بود -

و میرقاسم خان جوئی ولد میراد منصب دار بانندی -

و مخدوم الطک ملا عبد الله مدد دارالمهام جاگیردار لکهنه و به مردع به بدل بود -

و شهاب الدین احمد خان صوبه دار دهلی -

زمانیکه عرش آشنائی اکبرآباد شاه مسافر شهرستان عدم شد محمد سلیم جهانگیرآباد شاه

برسند مرزبانان جلوه کردند هنگامیکه جهان بانی را رویق افزا آمد احوال استحقاق را

سرمایه روزی افزود که یکساله خراج اوقل خود ارزانی نبود و شیخ عبد الرحمن میر

ابوالفضل را دو هزاری پایه بخشید و با یطاف جهان بمالد و راجه فرمان کرد راجه

مالد و راجه کهن آرزوها برآمد حکایتش بد استان عرش آشنائی اکبرآباد شاه بزبان آمد و راجه

جا از تکرارش اعراف رفت سپس خواست که بوماندگان بنوع دری از فضل کشاده گردد که

ارزومند بهاوری دگر نگریده بمادع سهری کند و بمستندان بطور باع از عدل واد

که بمیلج میانجی را نیازمند نبوده بهما را زوا گویند پس سرشته انصاف چنان اندازه گرفته

آمد که زنجیر چارمین وزن طلای را بد رازی سی گز ساخته سرش را بشاه بیج که داد خانه

افشاد نهاد و سرد یگرش را زهر قلعه جانب دریای چمن آوهران ساخت تا بجنبش او

خسرو را آگاهی از داد خواه بهم رسد چندی ن سلسله از حاجتمندان همان بود و خواندش

همان - صدای فریاد همان است و فرو نشاندن از داد همان آن این را اگر به قوم گوئی

رواست و صراط المستقیم خوانی سزا - روز مردع از مرز بهجانب پناه آمده در باب تخلم

از عامل لاهور چنان سخن آورد که سیف الدین خواهرزاده نور جهان بیگم ناظم لاهور

ایزدی بهندگان ستم گوناگون رواداشته و آن گونه روش و ارستگی و آزادگی ورزیده و لایقه

آوارگی هستند به که موجب آزار مردم افتاده در همین نزدیکی مرد میراد گرفت و بگوشش



شبیه انداخت که از جهان رفت و هم چند بخت که توانست گم راهی و برون به سیاه  
 سواری بکند و همچنین شیوه و چنان طریقه تمام و بگذاست و بدارد و بماند و بماند  
 سهری شده که باین کرداری <sup>تا بماند</sup> بصری نارسیده سخن رسیده بهر قبل سواران در آمد و از  
 جهان رفت چون حقیقتش بگوش شاه افاد لغوی عدم در کعبه پس بماند پس این ماجرا  
 گردید و بداد برخاست و با صاف در پشت گشته او بیدانی گرفت دعوی به نبوت پیوست  
 پس داد حقیق قضایا داده سیف الدین را با وجودیکه او را چون بکس از فرودان خود  
 بیداشت بر دهن قصاص بکفر کرد از رسانید که سیه با آتش گذاخته بگوشش انداخت که  
 سیف الدین بملک عدم شتافت نور جهان بیگم هر چند و او را کارد سوه نهاد شاه با و دل  
 نه نهاد پس ازین قضیه شاه بیگم پرسید چه بگویی گفت که شد آنکه شد بهرسم که دو  
 کفچه پراز سیه برای چه میار بود فرمود اگر تو مضطرب شده بحالت دگر آمدی و از خود رفته  
 بیرون شدی بکس بگوش تو مع انداختی و دگر کفچه بگوش خود که مع تو زیست ناگوار  
 دارم عدل او را شنیدی کرم او را به بین - روزی محمد شریف خان شهرین رقم محویدا  
 مهر خاص عرضه داشت نمود که جمیع او باش شبیه خاتم شاهی پیدا آورده فرامین درست  
 بوده بهر رئیس بهر دست مع روند <sup>بهمین سبب</sup> تا ازین گدست افزونی مابه دست دهد - گشتی آرا <sup>بهمین حاصل شود</sup>  
 به تحقیق روداد او در رشاد روداد <sup>ظاهر شد</sup> که گروهی به بی برگی و بی نواهی بجان آمده باین  
 مکاری <sup>حال</sup> رزق خواسته باستماع این ماجری جهان آرا شیوه بندی نوازی فرمود که صلوح  
 بهر یک از آن مقرر نموده اند رزی فرمود و برائے استمالت قلوب همفرض فرمود که از آنجا  
 بحالت <sup>گرسنگی</sup> بخمسه گردگار ما خوردنی ناروارا رواداشته پس درین حالت بیقراری واضرار  
 اثر صورت خاتم مارا وسیله حصول رزق خود کردند چه بد کردند همانا حیف نکردند پس  
 شهریار برین سخن هازمان کشود از خود سوال بود و از خود جواب - فرمود - که کدام  
 تخم است که بکارند و ثمر از یک هزار بردارند پاسنه فرمود - داد گشتن با خلق ایزدی  
 و نیکی کردن با بندگان باری از اسبه - سوال ۲ - کدام ساعت است که زندگی دران  
 بیکار نیست - پاسنه - آن ساعت که نکوشی با کسی توان کرد و بکسی - سوال ۳ - چه چیز





اهمیت که آرزوی آید داشتن به نام مصلحت پاسخ + خوبی و بدی مخالف آیام خوبی و بدی اول  
 نام - سوال ۲ - دانشمند کسی است + پاسخ - یافتنی را بگوید بهدیافتنی عمل بهدیافت -  
 سوال ۵ - کجاست که پیشش فین و خوبی و بدی است + پاسخ - آنکه دیده و زوال  
 دانست سوال ۶ - آن چیست که شاه و گدا درا برابر باشند - پاسخ کدام افزون جهان  
 طای - سوال ۷ - دوستی کردن با کس بازوار است + پاسخ باید که بویافته با این  
 صفت باید یک آنکه از خدا بترسد و از خدا بترسد از خدا بترسد و از خدا بترسد  
باز باشد و همیشه بویافته با را خبردار کرده باشد - سوال ۸ - نه لایق  
 دوستی کدام کس است - پاسخ - اول کم نژاد - دوم جلولوس - سوم گوشه چشم -  
 چهارم گوشه چشم - چشم ارزق بویافته بویافته زود - این چنین کس با کس نیک نکرد -  
 این شاه در حال آوردن آوردن امور شرعی ارادت وافی داشت و در آن هیت  
 کافی هر که در آوردن و تواهی مسامحت و مسامحت بیکرد بمالش سخت مجاز بیشد چنانچه  
در تو که جهانگیری مع نگارد که از بوالفضل روگردان بودم از آنکه در همراه سری بدم  
را از راه بستقیم باز داشته چون رعیت گستری و شرافانوازی بخطا برای تعلیم  
بسران والا نژادان و گرامی داشتن آن بدرسه ساخته و مجمع از علما که در هرفن کمال  
آگاهی و گزين دستگاهی داشتند در آن نشانده که هنگامه درس و تدریس گرم داشته  
داد تعلیم دهند و امروز بود که غیر از بمان در درس نه نشینند که غیر انرا چنین دستگاه  
از خود مع باید بل ببناوت مع آرد بس از درس دو بان درس گونه گونه برآیند برای  
اینان منزل حرفه کاری نوع بموج بنانهاد تا عام مردم دقایق هرفن تعلیم بافته  
روزی بپشه گردند و هندوستان از صنعت تازه رونق مع اندازه بزیرد - و هم در ادان  
دولت ایشان مردم هرکیش از یورپ بهند آمدند و بهر گوشه منتشر گشتند و درخواست  
نبودن نبودند خصوص در بندر سورت جائ باش جستند و هم رخصت تجارت خواستند  
عل گوشه چشم بضم اول و ثانی کایه از بخیل و بسک و مردم قبر و گدا اراهم گویند -  
عل گوشه چشم بمعنی چشم ارزق -



شاه زاداد و مشهور تواریهان انگیزان که از انگلیستان دهنده دیم فراسپای که از  
 فراس نسبت کنند سوم برکنار که از انگلیز شیردین جده اطافه بازگان انگیزان  
 بساطین بهرگاه و نگه داشتن کالاهای صورت و اسم آباء و اجدادان اندود و احوال خواست  
 چون دستوری میباید سرطام نام به این انگلیزان به احوال و احوال چنین فرستاد  
 بازگاه خسروی گشته فائز برام شد و سال دگر کرت و گوی به این احوال فرود آمدن جا  
 و مهیا داشتند آنها بکالی کلا و بجهلی بند و هم خسروی فرود آمد و یافت میگویند برخ  
 مردم آنوقت میگفتند که دستوری دادن قهرمان برای بنای تصویر قصور و در سال  
 هفتم جلوس ایشان نورجهان بیگم را میخواست بود و چنان به واسطه گشت که عیال  
 ملکی بادرفت - سکه هم بنام او زده شد - بحکم شاه جهانگیر یافت صد زر و بنام  
 نورجهان بیگم زر و در طه رائج فرامین چنین نقش بود - حکم عالی مهد علیه نورجهان  
 بیگم بادشاه - و شاهرا بجز خطبه نصیبی نبود - حکایت نورجهان بیگم را اختلاف  
 است یکی چنین میگویند دیگری چنان میسراید اما عدم معین الدوله فرزند عزیزتاب شاه  
 توارخان بهادر حدش در مرآت آفتاب بنا چنان نگاشته که بواسطه نگاری او همه را  
 سخن آمد - و هو هذا نورجهان بیگم دختی مرد یک سرشتی بود که خواجه غیاث نام  
 داشت پدر غیاث که محمد شریف گویندش شاه طهماسب را دستور بود مولد و نشا  
 خواجه غیاث طهران است عسرت شد بد علت غریب آمد از آنجا که گسسته حال بود  
 اسرائیلی کردار بهر گاو از آن او نبود و لح خورش او را امکان نداشت و چون میداشت  
 که پیش از رفتی نصیب او نبود خواست که گاورا جدا کند لیکن زنش چون درین روزها

---

علیه قصه گاؤ اسرائیلی چنان است مردی گاو داشت جز آن چیزی نداشت چون سفر آخر  
 را هنگام آمدن خود را که باردار بود بخواند و به خدا دعا نمود که اگر این زن  
 بسرآید این گاؤ باورسد پس او بنی اسرائیل گاؤ را خواستند زن رو به سر  
 نهاد و بدست کسی افتاد زنش پسزآید چون آن بهوش آمد مادرش  
 بروخواند پس بر بصره رفت و گاؤ را با خود آورد - باقی قصه او مشهور است



حامله

آهستن بود و زمانه نیز قریب هجری گار از بی سواری چون ناگه راه داد پس طریق داشت  
 گزید و سبیل آوارگی رسیدند روانی یافتند جامع هندوستان قرار میداد که مانع او را  
 به هلیوت که از آب نشانی و از صحراهای و از قریه گمانی نداشت در ده کوفت لاجرم  
 از وسط سبیل برگران شده از پشت گاو میزد آمد و مانع حرکت میگردید روزی در دهین  
 بهایان بهایان آمد که از ماریسماری و زید اما جدی خنق ماه بکلی زانید مادرش بسوزید  
 چنین گویا که چون رنج فراوان کشیدم باین گنج به بهایان رسیدم و پدرش بسوزید و ضلالت  
 چنان سخن آرا که بود این ناهودی در شکم موجب تفرقه ما از وطن افتاد و بود این به  
 سود از کم عدم ندانم که چه بلاها به بهایان ما گرداند وجه آفت ها هر کاب ما سازد  
 بهتر که او را در همین صحراهای بهم گذاشته آید لیکن کدبانو او این معنی آبا میبود چون  
 چون سخن زیاد از اندازه رفت مادرش لب بریست پس او را در آن پیشه گذاشته پیشه  
 راه نوردی پیش گرفت مادرش را کاریگری افتاد و فوفا در میان نهاد هر چند سخن و  
 با فزونی رفت بحالت با فطرار میخواست لیکن سخن خواصه همان راجع همان اما ابوالحسن  
 بسوزش که درین آوازه خراسان میآمد و میروید بیقراری مادر به این فراوانی دیده دل  
 با آورد و بسوزش او نبود اما به قضا فرمان قضا تماشاخانه نازه بنظر آمد که در آن  
 واد . نااهین او بحال خودش بوده از انکست خود روزی به خورد - زمین شهری انکست  
 خود می مکید \* بمادر نرا انکست خود می گیرند \* و ماریسها یکک کفچه را بهین ساخته  
 بسوزش ایستاده چتروار سایه گستر است از حرکت پاهای ابوالحسن آن مار که از شحور  
 نزارین اسرار ایزدی بود به طرف رونمود پس ابوالحسن باد پیوسته بکنارش در گرفته راه  
 نوبت فراپیش گرفت مردیکه ازین حال آگاهی داشت که در آن نزدیکی بنای نهشته  
 سهر فرمان قدر و تماشاخانه امرضا می نمود غریب و آزد که ای راهرو کیست و از کجا که  
 باین پرورده عاقبت ایزدی را پرداختی و برداشتی ابوالحسن هر آنکه پیوند خویشی



خوبش داشت باو داشت بهداسطعت و باظهار وانی و اسطعت چون <sup>مکدا</sup> اعرت ظاهر  
گشت بزبان او اندر گوشت آید و حکایت بود و اسطاعت بود و رفت ابو الحسن بدین  
و شیدن این دامه و آن بدیده بهاد بود و بزرگست و بدیده را بهد آورد و شیده را او  
بود و آن پس بدیش هم بهر فراوان بکار برده مصلحه پرورش او را چنانچه داد سخن کوتاه  
خواجه طباطبائی را هندوستان مکنون جا آمد و بهارگاه سلطانیت <sup>نوکری</sup> شاکر گری رفت تا  
جلوس باعوام اکوام بگرم گشت و الم هائے فریت از دل خواجه بهد رفت او و آن دخت  
پس از بلوغ <sup>قلی</sup> از شدگی به علی <sup>قلی</sup> بیگ صوبه دار بنگاله که شیرافکن خان خطاب داشت که خدا  
ساخت زبانی که شیرافکن خان بهاداش قتل قطب الدین خان کوکلتاش <sup>علی</sup> جهانگیر باد شاه  
زیر تیغ شد زن و بچه شیرافکن خان همه کالای درگاه والا آمدند چون غبار بدامن جهانگیر  
باد شاه بکشته شدن کوکه بکشته بود زنی را باریقه سلطان بیگم که یک از پسر گمان حرم  
را جهانگیر شاه بود ارزانی بود چون نیرخت زن شیرافکن خان بلند گراخ شد به سال  
هفتم جلوس کدبانو <sup>علی</sup> شاه شد و نخست بخطاب نور محل باید یافت و هر کدام که وابسته  
او بود کام دل دریافت و دختر که از شیرافکن خان داشت باشاه داده قبول نشهریه  
میرزا شهریار پسر دریمی جهانگیر باد شاه نامزد شد چون سفاره او <sup>تا بان</sup> تا بان <sup>تا بان</sup> خرد شد شاه  
انچنان پروشته شد که سر رشته عمل هندوستان باو پیوست چون حکمرانی مملکت باو وابسته  
آمد هر دیار و احصار را رونق تازه آمد هبانا بشایسته کاری او و به نیک سالت  
و سلطنت را زینت به اندازه جلوه گشت دخترهای در ماندگانرا سبب کد خدا افاد  
و بیوه زنان را موجب حاجب روائی هبانا <sup>علی</sup> بود نوشابه وار با سخا و عطا <sup>علی</sup> معروف

---

نیک کوکلتاش یعنی کوکه یعنی بردار همسهر و تاش به معنی غلام -  
عک نوشابه و الش بروده بود و تبه آن با سکندر مشهور در سکندرنامه مرقوم است -





و شجاعت بوصف روز رانده عور را و شمشیر مع اطاعت و گر بخت و خون آمیخت  
در جنس طوطی لطیف گشت - بوجیهان گروه بظاهرین است \* در صف مردان زن شهر  
افکن است \* به هوزن زن است نه هرود مرد \* خدا هیچ انگشت بکمان نکرد \*  
بوجیهان هم گاهی سرخشن داشت - روز شاه گشت آن قادیقه بر زحوب درخت یک  
بیم گشت همه را دهنده سهر و گیارا دهنده <sup>علی</sup> و صالح شهریار هلال عهد الفطر  
نایب و بگشت آمد مصرعه هلال عهد باج ملک همداد شد \* بیم گشت مصرعه کلید بیکده  
کم گشته بود همداد شد \* روزی شاه قباچه که تکه هاشم باقوت و الماس داشت برتن  
بیاراست - بیم گشت ترانه تکه لعل است در لباس حریر \* دهنده است قلعه قنت  
نریان گیر \* در زمانیکه راز پیچ نبودار بود مردم بر سلطنت بد میگفتندش <sup>شهر</sup> پیش  
خسرو بدیده حسرت او را می نمود بیم بفرست در پالت و چنان سخن بهاراست -  
ستاره نیست بدین طول سهر آورده \* فلک بشاطریت شاه بر بر آورده \* چون واپسین  
را هنگام آمد شاه با نجمیر رخت کشید و بر مزار خواجه حسین چشمتی رحمه الله دیگر  
سوزگ سترگ که بکند و پنجاه من برنج در آن بخته گرد ساخته بدرگاه خواجه نهاد تاریخ  
چنان گفته اند مصرعه بدینا یاد نصرت دیک جهانگیری \* امروز آن دیک جانش منت و  
نیاز عوام آمد - و هم در آن صوبه به بقاء ایران از سنگ بر مرافقاد و دولکبه رویه  
بتعمیر آن داد اتمام نرسید که شاهرا غیر اتمام و بدعبارتش کمتر از نیمه به  
هستی آمد که شاه به نیستی رفت پس آن - اهجیهان رو با تمام آورد - جهانگیر ار احمد  
سلیم مرزا میگفتند چون مسند گزین آمد به نورالدین جهانگیر بادشاه شهره بزرگشت  
پس آنجهائی شدن بقلب جنت مکانی مشهور شد - سال ولادت ایشان روز چارشنبه  
هفدهم ارل ربیع سال نهمند و هشتاد و هفت از نبوی از شکم دختر راجه بهاری  
مل که <sup>مرزبان</sup> فرزان مارواژ از توابع صوبه اجمیر -



ولادتش محل قصبه شحیرر سیکری مضافات اکبرآباد خوانند.

جلوس را جالغ محوره اکبرآباد برگزارند روز پنجمه دوم آخر جمادع بود با چاردهم

یا هشتم سال یکهزار و چارده از هجری بمیرسی و هفتاد سال تاریخ جلوس جهان

گفتند بر شاه سلیم پادشاه ارزانی \* دوم شاه جهانگیر جوار فرشت \* فرز گشت

عالم جو بهر \* گشت خرد سال جلوس سمهد \* شاه جهانگیر نصیب بهر \*

ایامه جلوس است و دو سال یازده ماه هشت و سه یوم -

مدت عمر پنجاه و نه یازده شهر دو ماه -

سال وفات هنگام چاشت روز یکشبه هشت و هشتم صفر سال یکهزار و سی و شش

در عارضه زمین النفس بمقام شاهدره لاهور - تاریخ وفاتش چنان برخوانند -

شهنشاه جهان شاه جهانگیر \* که صیت عدل او بر آسمان رفت \* جو نورالدین محمد

بود نامش \* ازان از رفتش نور جهان رفت \* ازین مایم سراجون رخت بهرست \*

جهان غمگین شد داد از جهان رفت \* چو تاریخ وفاتش جست کتبی \* خرد گشاه جهانگیر

از جهان رفت -

ساعات دفن در سواد لاهور القلم دوم قریب شاهدره در باغ نور جهان بهکم -

اولاد ایشان را میشارم سلطان خسرو از شکم دخت راجه بهگونیت منکبه - پرویز از

پنهان ماست جمال - و سلطان خورم معروف بشاه جهان از پنهان جوده بائی که ویرا

سبکت کشا نیز گویند دختر راجه مالدیو عرف راجه موهنه - سلطان شهریار و سلطان

جهان دار و سلطان النسابیگم و بهار با تو بیگم ایضاً از نسکم دختر راجه موهنه -

امراء دولت ایشان - ابوالحسن ولد خواصه غیاث بیگ طهرانی برادر نور جهان

بیم بخاطب باعتقاد خان بعده بخاطب آخذ خان بخاطب بوده هفت هزار داشت

وزکالت را خدمت نوبت توانغن را را خدست یافت - و جعفر بیگ دویه دار دکن

بخاطب باصف خان جعفر تخلص میکرد مشهور خسرو شیرین بدو هزار بیت نگاشته

بودی بود شایسته - اله وردی خان بن محمد مقصود بیگ ترکمان قراول



بیگی منصب داشت - و ابولبقا مخاطب میرخان دوهزاری - و محمد شریف خان  
 دیرین رقم وکیل سلطنت تحویلدار مهر خاص - زمانه بیگی بن فخر بیگی کابلی باضاف  
 هزاری تا چهارهزاری و مخاطب مهابتخان سرفرازی یافت - و خلیل الله خان ولد  
 میرمیران یزدی منصب دار هزاری و ابوطالب بن آصف خان ابرالحسن اعتمادالدوله  
 طهرانی مخاطب شاهنشاه خان بوجه بود برالایه آمد - و هاشم خان بن قاسم خان  
 میربحر مشهور مخاطب خانی و بنظم اودیسو و کشمیر مقررگشت - و قاسم خان  
 حریف ولد مراد بمخاطب اعتمادالدوله بمنصب پنجهزاری رسیده بنظم لاهور باز به تسبیح  
 بداله مایورگشت - و محرم خان نامش <sup>خواجه</sup> خواجه وقار منصب والاداشت - و میرزاغیاث  
 بیگی طهرانی مخاطب با اعتمادالدوله دیوان خاص -

سلطان محمود خرم که شاهجهان شهره پزیر آمد مستدجانه گرفت چون جنت مکانی نور  
 الدین جهانگیر بادشاه بجهان طوی رفت ملک زاده میرزا شهریار بامر نورجهان بیگم  
 و <sup>مید و معاون</sup> برده او در لاهور بسریر آرائی در نشست توان آصف خان دستور که شهید  
 بن شاهجهان بود سگال <sup>نکر</sup> جلوس <sup>سند</sup> چارهاش <sup>سند</sup> باد مع نبود پس خامه <sup>علجری</sup> علیزنی بماسوی  
 فروده و هم سخن چند بزمان میناب نام سپرده باشاهجهان روانه نمود که در آن زمان  
 شاهجهان عسکرا را دکن بود یک باد رفتار مهاکودار باندیشه همیشه نور افشا و  
 اریق در ماهیه را بدوازه رز پیوده بارانباری بمشهودگاه کشاد و کشاد بازار در میان  
 تمام شاهجهان با شمع این داستان بنم <sup>رفار</sup> پالان با کبر آباد و محکم ران در دست  
 بلهور رفت و میرزا شهریار را پایند نموده نور چشمش بود و دیگر مدعیان را در  
 بند فرمود و دل بافزایش مملکت نهاد لخش بکارزار تعلق افشا پس هر آنچه از  
 دمار و افسار که بران بروزند آمد نام انبیا در میان می آید و یک یک را  
 دالانه می شمارم بشنو - بندردیکی - و قلعه تدهار - و قلعه دولت آباد - و  
 قلعه گلشن آباد - و قلعه - و سنا یا چهل قلعه کیک - و قلعه ساندله - و قلعه  
 بوندد - و برگه منکر - و کشور قلابه - ازینجا قور ایذانرا بخامه می شمارم دو اکبه



سوار و یک لکبه و هشتاد و پنج پیاده - و هشت هزار برافزار - و چهل هزار  
تشکیلی - و چهل هزار گوله انداز - و چهل هزار توپ بودار - و سی هزار سوار  
و سی هزار پیاده در صحنه جات و حاصل و ده هزار سوار و دو هزار پیاده از بزرگان  
اتراک برکاب خاص - و پانصد گریه دار با گز و خنجر - و زمین ملوک برکاب خاص  
که پیوسته در حضر و سفر همراه میماندند و ایشانرا مردم جلوس نام بود - و هشت هزار  
منصب دار از مل و سادات و غیره میفرستادند و برخی شهنشاهان از هند و هندون  
صرف ایشانرا که با فراختن عبارتها افتاد حساب میآورد و ایوانهای ساخته شاهرا شمار  
میگفت در سواد دلی بجای غیر آبادی آگاهی افتاد پس قلمه زمین فراخ را هموار  
ساخته گردش حصار ساخت که اترا فصل گویند بجار لکبه رویه ارتفاع یافت همانا  
این معموره مشهوره جهان و جاف مظفر دوران آمد و مسکن اهل علم و پیش افتاد و  
مجمع صاحب فضل و دانش تاریخش چنان یافته اند مصرعه شد شاهجهان آباد از  
شاهجهان آباد و هم درین نزدیکی بساعت موزون نزدیک دریا میچین اندیشه بنا  
قلمه نمود آرنکو بنمود بسال یک هزار و چهل و هشت از هجری به زمین خوشکوار  
که سی لکبه دره تعداد داشت اساس یافت در عرصه هشت سال چهره تعمیر افروز  
ارباب هنر و اصحاب هدایم را از هرجا طلب ساخته و اهتمام این کار شروع و  
انظام بزرگ بخیل الله خان و نواب سعد الله خان و اله وردی خان و مکرم خان و  
فاضل خان و غیرت سان که از بزرگان دولت بودند و مدارالیهام سلطنت شهری  
سته پنجاه لکبه رویه بساختنی این قلمه بصرف آمد و پنجاه پنجاه لکبه رویه باران  
باشها و کاخها که دران پیدا نمود صرف فرمود سپس سال یک هزار و شصت و شصت<sup>نقصت</sup> انتهوی  
بجانب عزب این قلمه هر کوچه که یک هزار گز ازین قلمه دوری دارد اساس مسجد  
آدینه را بنیاد گزین نهاد که پسندیده جهان افتاد زر تعمیرش را بده لکبه رویه  
حساب کنند - مسجد کلان کعبه ثانوی است تاریخش بود \* قبله حایات آمد مسجد  
شاهجهان \* و در پائین این مسجد در یک جنوب بیمارستان بنانهاد و دارالشفای





نام داشت و بگوشه شمال این مسجد <sup>مدرسه</sup> بستان ترتیب داد و دارالبلقا نام نهاد  
یک لکبه رویه بصرف آن بحساب آمد خوی این قلعه خانه نگاشتن می توانید رهنمایی  
این بقعه بگفت نمی آید لهذا بکام کشیدم به بین که در <sup>دریاس</sup> این اگر گوی که نگارنده  
کارنامه زیاده گوئی کرد سلیمان که درین هنگام اکثر ایوان وجود و بوسقان او را بود  
کو پس نقشه او را بهارگریزی و به بین که چون گنج هشت بهلو بهمانند چند اهر  
ایوانش با سقف طلاع مساف و منقش گردید و هم آرایش سقف و جداوار زلزل و پا قوت  
و الماس و پیروزه سخن کوتاه سپس راه ترتیب جشن را ابر داد صد و ابره بان بود  
آراستن او همان با سر آبرده که از هزارها گز به شیشه کشمیری و مخمل و زربفت گجراتی  
آراسته بود و با جواهر به بها به راسته کشیده مزین و مشین ساختند که انرا دل بادل  
به نامند و بهیدایش خیمه که چارو طرفش چهار رنگار با گوه رهای آبدار آویزان بود  
و سقفش را با پا قوت و الماس رونقی داده با پنجاه ستون سیمین و زرین برصع ایستادند  
که همانند ل می گفتندش و در هر محراب از محراب دیوان عام و خاص یک یک شجر  
طلاح که بقدر یک گز دراز بود نشانند که شاخهای او از لعل و یاقوت گزیده و  
برگش از سبز الماس و پیروزه سرسبز و بالای هر شجر <sup>برنج</sup> رنگارنگ را از جواهر  
ساخته و بهمنقارش تعبیه صد دانه گوه را آبدار داده جادادند گوئی که بندوق برقص  
می آیند و بنوا سنجی برصع خیزند و ازین سر تا آن سر فرش قالین ایرانی و روس  
نستردند و در دیوارها را هم از مخمل و زربفت و بادله و کمخواب رشک افزائی  
نیت کردند و از پرده های رنگی <sup>سبزه</sup> و دیبائی روس و چینی نگارخانه چین نمودند و  
در دیوان عام <sup>سبزه</sup> نمایانه که با جواهر آراسته آبدار به بها مزین بود با دوازده ستون  
مرصع کاری نصب کردند که زیران تخت طاووس را برآریند که او نمونه عجایب است که به



بود که با توده جواهر آراسته بود به پنداری او کور رویه سواج قیمت طلا که اندازه آن  
 صد من بود و هم غیره هلالی هر که در باغ او سهری داشتند پنجاه من بود -  
 جو تاریخش زدل برسد این دل \* بگفت آورد که شاهنشاه عادل \* دیگر مصر  
 سرور همایون صاحب قرانی \* ویک / رویه را تکه ساخته در میانش نگاه داشتند و لمعی  
 که میانش گذاشتند هم قیمت لکه رویه را داشت - و کلاه خسروی که دهم کموان  
 هم گویندش بساختند و بادوا زده لباس رنگارنگ تزیین دادند که قیمت هر یک لکه  
 رویه بشمار آمد و برآورد <sup>برآورد ها</sup> و زبرده ها و باقوت ها که گردش نشانند قیمت آنها  
 یک نیم لکه رویه گفتند اقصی چون شاه بچشمین برخاست دست پیش داشت و از  
 چشم آب انداخت کسی را نیرو کجا که دم زند و چگونه لب جنباند که آژمان رعب سلطان  
 قدرت زبانی بشنود خود فرمود که ای بندگان خدای جل و علا و اخلاص جوین  
 من نیازمند درگاه اله درین هنگام خاطر من راجعان و اهیه گرفت که لمین مرد فرعون  
 مصر خدا بوده دماغش خلل پذیرفته هیب و اهیه دانسته بسرایزدی آمده بر ملا بگفت آمد  
 که - یا ایها الملک ما علمت لكم من الله غیری و بر تخت آبنوسی نشسته ان خود بر آمده به  
 من پیوسته بدعوی خالق دوجهان جن و انسان بر خاست و چنان ربه که چنین  
 زبان میسوده کشاد که بلب آورد - انارکم الاعلی تا بگرفت پروردگار ما آمد و غرق در باد  
 نیل گشت و جف بعد از دنیا و آخرت گرفتار شد امروز آن روز است که آنچه ما را  
 از درگاه او سبحانه کرامت شد و آنکه دولت و حشمت از ایزد و بیچون عدا گشت  
 بهرزار و نه از فرعون افزون و بهر نوع ازان ملعون فزونیست پس باین بلند پایگی و باین  
 عکس دست پیش داشتن مراد دست بدعا برداشتن -  
 عکس مصر خدا یعنی صاحب مصر -  
 عکس یا ایها الملک ما علمت الاخره ترجمه گفت فرعون ای جماعه ندانسته ام برای شما  
 هیچ خدا نیبر من -  
 عکس انارکم الاعلی ترجمه پس گفت فرعون من پروردگار تر شما ام -



را لا یرتبی تن بعجز در داده بود راهی هدایت هرسود را تا بود دانسته با قرار نمودیت  
 و بتصدیق رسالت مع آیم پس پشت دروازه ساخته سرزمین نهاد و بکبر زبان کشاد  
 و تاج بر سر و پادشخت نهاد از انجا که بروج و تقوی متصف بود مردم را که با دافع  
 تسلیم چنین بر زمین مع نهادند امر نہیں فرمود که اینگونه تکرم سزاوار ذات اله نه <sup>مطلوب</sup>  
 پایان حال این نیازمند رگه زان پس دست <sup>بخشش</sup> حله کشود و بهر که ره کشود تخت یک  
 تبدیل زمین که بدو نیم نیم لکبه رویه ساخته بودند یک خطبه زاد الله شریفان بود -  
 از لکبه بیگه زمین بمساکین <sup>جاگیر</sup> بسپوزنال آید، ارزانی داشت و بهرست و به قریه کلان  
 بزرگان این را ده خداساخت سخن کوتاه توانر انعام ایشانرا که در عهد دولت ایشان  
 از انان با کرام آمد نهه کرور رویه را شمار رفت غیر از اضاف پوشیدنی و خواهر و فیل  
 و اسب و غیره - همانا کسی نبود که اثر بهره مند نبود و نیازمند باو نشد که به نیاز شد  
 عاجز با و شرفت که به پروا نگشت - همیکه در بارها هنگامه گرم بود که <sup>علی</sup> مانجی قیصر روم بدید  
 هنگامه نهشت از روز بهرستان بوسی در ریاضه تا پاک نامه از قهرمان روم بچند از  
 بهر و چنان مردی به آورد که رسم مهر و روز را بویب اشاد ولد داهرا بهیاست  
 از ان گزشت <sup>فکر</sup> ساکنی را - از انکه اینک نامه شاه روم چون شنیده بتدلیف شاهجهانی  
 انرا بود که در ان نرفته بود که لقب شاهجهان آفر سزد که سلطانی جهان گذران  
 از او بود انان که برهند و ستان را و اله با سند خطاب انگونه چگونه داشته اند امید  
 که سابق لقب شاهجهانی ایندور نه دیگران به ترزاند پس بهاسخن خطبه بیاراست و بیقوی  
 که از دای ابوالت همدان که کلیم تخلص داشت سربر زدهم سرنگان نامه آن اینست  
 در جهان ز روش عدو چون برابراست \* بر من خطاب شاهجهان زان بهر راست \*  
 از که را به شاه این زمین <sup>عزت</sup> گوهر آماش بگوهرها و زین نمود و مایبختود - در زمان استان  
 انان را <sup>عزت</sup> انان که بهر آنگدم سیر و چند آنه را بارگ بارجه کن و هکذا  
عزت میان بهمن ایلی و سفیر عزت گوهر آماش از آمدن بهمنی گوهر سفین -  
عزت پس بهمنی قلوب هم آمده درین امراد قلوب است -



ماجناس دیگر ارزانی گرم بازاری داشت و همین نزدیکی شاهرا دل به آرام شد چرا که  
 دخت از ایشان را از این در گرفت هر چند <sup>حکیمان</sup> چشمان چاره کردند سود نداد ثابه بستر نید  
 آمد ماثن نام از حکیمان فرنگیان از قیام گاه بندرسورت صورت ماستان نهاد مایید آنکه  
 چاره او کند اگر درست آید باز رود و رسید در رسید اما به تفضلات ایزد بی چون تند رفتی  
 را با و صورتی بد آمد پس شهریار بگمان اینکه بد رها رسیده و رنج را هاکشیده به مقضای  
 او او را کامیاب ساخت که کرایه زمینی که بگرد آوردن اسباب تجارت فرنگیان بآن نیازمند  
 بودند به بازرگان ترسایان ارزانی داشت و رائج آن خسروانه او را بتواخت -

.. سبب ساختگی عمارت های ایشانرا چنان اندازه کرده اند بیرون معموره شاهجهان آباد  
 بلاغ ساخت و شاله مار نام داشت به تباری او پنجاه هزار روپیه برداشت - و در  
 اکبر آباد بصرف پنجاه لکبه روپیه عمارت بنا ساخت و هم در همان سواد به بناغ روضه  
 تاج محل، بضاع عجیبه و به بدایع غریبه پنجاه لکبه روپیه خرج افتاد و حاصل قصبه  
 سی بصرف او ابداء و اذار و این تعمیر را بر رائج مکرمت خان و عهد الکرم خان  
 خانان تعمیر ساخت و در سواد لاهور هم بلاغ - اله مار پیدا آورد و صرف او را بد و از ده لکبه  
 روپیه اندازه - دو هم در آن معموره مقبره جنت مکانی نورالدین جهانگیر یاد شاه به عقد  
 لکبه روپیه تعمیر نمود مهتم او علی فولک خان بود و به تعمیر کاخ های قلعه ای هشت  
 لکبه روپیه و به پیدایش ایوان های کابل پنج لکبه روپیه و به حصار قلعه دار دوازده لکبه  
 روپیه و به ساختگی عمارت کجرات پنجاه لکبه روپیه به بناغ مکانا - - - - - اجیر و ... لکبه  
 روپیه به تباری عمارت که میر هشت لکبه روپیه و به تباری میر احمد آباد سه لکبه روپیه -  
 ر بناغ از پرستاران ایشان که فتح النساء نام داشت مسجد را معموره شاهجهان آباد  
 آباد نهاد که مسجد تعمیر نام دارد امروز رونق دارد در تعمیر او لکبه روپیه  
 به رفت آمد - - - - - یکم لکبه روپیه بر بناغ آیرمان <sup>انترنات</sup> و بلاغ خود نهاد و بازار و  
 - - - - - آباد از آبادی - - - - - از آبادی - - - - - و این گلشت بنا - - - - -





شهره بنام آمد امیر بلخ ملک شهبه بنی رست - و الکبه رویه دومین مسجد بلخ  
بازار شاهجهان آباد از شاهزادی گیتی آرا بهکم برخوانند - که امروز آنرا نشان  
و درسمبر حمام بازارچوگ شاهجهان آباد لکبه رویه از شاهزادی کوهر آرا بهکم  
ذکر کنند و بیرون این تصویر به تصویر آوانح و بلخ لکبه رویه را از شاهزادی روشن  
آرا بهکم برنگارند و این هرچهار شماره را از سلب شاهجهان نشان دهند - شاهزادایام  
خوردی سلطان خورم میگفتند چون گهسان را نگهسان آمد بهشهاب الدین شاهجهان  
اشتهاریافت و در عالم به اختیاری با علی حضرت و در زمان نابودگی پلر و س آشیانی -  
سال ولادت او را از سر آغاز اول ربیع سال یک هزار از هجری حساب کنند - <sup>مادرش</sup> <sup>مادرش</sup> <sup>مادرش</sup>  
را حکمت کشا بنت راجه بالدیر برشته نریمان جود مهر گویند -

محل ولادت لاهور -

سال جلوس دوشنبه هشتم جمادی الثانی سال هزار و سی و هفت هجری - تاریخ جلوس  
بادشاه زمانه شاهجهان \* خورم و شاد و کامران باشند \* حکم او بر خلائق عالم همچو  
قضاوان باشد \* بهر حال جلوس او گشتم - در جهان باد تاججهان باشد \*  
محل جلوس دارالخلافه اکبر آباد -

مدت سلطنت سی و یک سال چار شهر هشت و دویم -

مدت عمر هفتاد و شش سال چار ماه و هشت یوم - منجمه ازان سی سال بکار فرمای

گذاشت و هفت سال و چند ماه بزاویه به اختیاری بسربرد -

سالی وفات شب نهمین بهست و ششم رجب المرجب سال هزار و هفتاد و شش از

نبوی بود که دنیا را بدرود نمود - تاریخ وفات مصرعه ز عالم سفر کرد شاهجهان -

دیگر تاریخ فوت شاهجهان - رضی الله عنه اسرف خان \*

جای دفن دارالخلافه اکبر آباد -

اولاد و اولاد خان - محمد دارا نکه منصوب دار هیجده هزار - دوم محمد شجاع

پانزده هزار سوم عالمگیر پانزده هزار چهارم محمد مراد بخش دوازده هزار -



نام دختران ایسان - گیتو آراییم - و جهان آرایانیم - و دهر آرایانیم - و روشن آراییم -

نام امرا و وزرا اشهراران اینک

آمل خان ابوالحسن بن اعتماد الدوله بمحمد قیاس بیگ ظهرا بی بختاب بمن الدوله  
منصب دار هشت هزار و بالقاب عیوی بجان برابر منزیر بود و پنجاه لکله رویه  
واجاگیر داشت بمال جلوس سوم بمنصب نهم هزار و پانزده دکن روان  
شد چون بروز شد برگشت بمال هشتم جلوس، بختاب خانخانان سر بلند گشته سه  
سالار شده وزارت پایه یافت -

و اسدخان محمد ابراهيم بن ذوالقارخان منصب دار هزارى و هختم ساخته بهى  
و وقاص نگارى مامور بود۔

الہ وردی خان بن محمد مقصود بیگ ترکمان ہزاری سپس ہسہ ہزاری  
بعدہ ہجارت ہزاری زان پس، بہ ہجارت ہزاری منصب داشت و پختہ اختہ بیس  
مأمور شد پس، ہوفام ناری و بعد از علم اعزاز برگرفت و بہ تسخیر بالا کہات ہمرہو  
آصف خان دستور مأمور شد و ہفوجداری اکبر آباد درآید پس، ہاشاہ زادہ محمد شجاع  
بدکن ہاوزہ رفت و بہ ہیجاہور بنظم دوشمنست و آوردہ را فوجدار شد و ہدارانکوه  
ہفتدہار رفت و بہ نسق بلتہ نامزد شد و ہفوجداری جون ہور ہامورگشت جون ہدارا  
شکوه رب گرفت ہتوب شد پس، عفو تہصیرات خواست شاہ اوراہنراخت ۔

امیرخان ولدخلیل الله خان هزاره منصب و تیمورتوکی خدمت داشت خانی خطاب بود۔  
احتضام خان پسر <sup>قلب</sup> قلب الدین بن شیخ سلیم چغتوئی ده هزاره منصب دانند۔

محضرخان بن صادق خان طهرانی از منصب هزاره تا پیم هزاره اعزاز یافت و وزارت پایه و بنواختن تربیت امر بود و بنظم لاهور و به نسق شاهج از آباد ماور بود۔

وهاب خلیا، الله حاتم ولد میرزا محمد نعمت الله خان یزدی، خدای خان یزدی، وگنارون  
مخدومت مامور شد نعمت میرتوزکی و ۵ هزار منسوب شد ۵۰۰ هزار و چهار هزار



با پنج هزاری منصب داشت و از قنبر جعفرخان بجای جعفرخان نشست که وزیرکل گشت و ناظم بلخ و بدخشان و مهورات شده و با تنظیم کشمیر و نظامات شاهجهان آباد آمد ملاج شهبازی هندی از ایران ب لاهور آمد و بدر بارشاهی رسید بدانشمندان خطاب و با منصب <sup>منصب</sup> هزاری اعزاز یافت تا به سه هزاری پایه گرفت -

مولانا مولوی محمد یعقوب عباسی بنیان قصه است از سواد بغداد و جای پاش آباد ایشان است پس از آنجا به بغداد آمد و یکی از علمای زمانه گشت بعد برپادی خلافت عباسیه از بغداد برخاست و بمطمان نشست و ب لاهور پیوست چون شهره آفاق بود شاه او را طلب فرمود و در ملازمت منصب صدارت سپهسالار شد تا به پنج هزاری رسید و تبهانی سر جاکه یافت همانا کمالات این بزرگ از تحریر و تقریر فزون تر -  
روح الله خان بن خلیل الله خان هندی منصب هزاری داشت -

۱ - بد الله لاهوری اول ب خطاب خان و عزت بیگی و داروغه اسهان مقرر گشت پس منصب پانصدی یافت و خطاب علای تا منصب هفت هزاری رسید و بعد از این مقام وزیرکل دولت گشت پس سال سیام جلوسی بعدم رفت شاه از تبهودی او ب الم آمد و به تا بهانه کار بگریه افتاد -

محمد اسمد خان بن سید محمد قنوجی شاهزادگان را اتالیق گشت و هم بنام اجپیر رفت و به بخشبگری و واقعه نگاری اکبر آباد نامزد شد -

۲ - فرخان ولد صادق خان از سه هزاری تا به هشت هزاری منصب یافت و به وزارت اعزاز برداشت -

زمانه بیگ بن غیور بیگ کابل و اول بن باب مهاریت خان دوم بخان جهان خان خطاب و ... و ... ایسته خان بن آخوند خان و ایرانی از پنج هزاری به شش هزاری ممتاز گشت و ... نام اله آباد شد و به چند هزار و بهار و مدت به نسی دولت آباد و زمانه و به دار مالیه و کبوات و برخی به انتظام دکن نامزد شد -



و ظفرخان بن شاهنده خان منصب بهمنی مقرر شد.

و علی مراد خان بن کج علی خان وکی از امرا دولت ایران بود شاه عباس صاحب ایران  
اورا پادشاه گشت و شاه صفی پادشاهی به خواندش چون شاه صفی پادشاه شد وکی پادشاه آمد  
و درگاه شاه جهان عرصه داد بنوشت ایشان منصب پنجهزاری و قلعه داری قندهار  
همرز فرمود و خلعت گرانمایه فرستاد پس بخطاب امیرالامرا و بنظم گاهی عزت بخشید -  
عبدالحق خان که یکی از ملازمان نواب سعد الله خان بود پس از آن منصب هزاری آمد  
و ملاقات شاهزاده داراشکوه ماورزند.

تاسم خان مهرجو و محرم خان مخاطب علی مراد خان بهمنی منصب داشتند و  
روضه تاج گنج را نگاهبان گشتند

میرشدقلی شیرازی از منصب هزاری تا پنجهزاری رسید و ناظم کابل  
و قندهار پس شاه جهان آباد گشت و با کبرآباد منظم شد و بمطالع علم اعزاز و مراعات  
و بیجاور را برسالت برخاست.

خواجه صابر بخطاب نصرت خان همرزگشته بخطاب خان دوران خان آمد و

به اطلاع اسیر و فتح خالصه با ساز و سامان و هم بهای هرانب همرز شد.

هنگامیکه عرصه مرزبانان شاه جهان بنی تا به سی سال که بدنا آه عالمگیر کشور رخا کرد بدجرا و  
چونکه اینک چون شاه جهان با کبرآباد رفته از نهضت دنیا رفته بهاد داور بزایه در نهضت  
و خرقه خلافت داراشکوه را پوسانیده و پوساده حکومت نشاندند <sup>نشانید</sup> نزاع در میان آمد ستیزه  
در برادران رونق آورد که شاهزاده محمد شجاع از پنجاب بحرکت آمده هنگامه آویزه بهار  
و مراد بخش از کجرات جنبش نموده بمسکانش دایره پرداخته و عالمگیر از کج با هفت جنگ  
بر ناست هر یک را کار به کار افتاد پایان کار کار همه درهم زده عالمگیر از تبر برداشت  
بپره برده صاحب تاج و تکیه گشت - این جهان آرا عالمگیر بود که در زمانیکه او بود از کج  
نرانیایه تربیت نمانا به نام انور پادشاه پسر او شد بود سبب باز شدید کار با بهمنی شد  
نسب بهادر نیز بخت





انجمن داشته با بسیاری قهاسم آراسی تا بصحبت و مشورت ایشان کتاب درین قهه  
 یگانه زمانه نگاشت آن کوهری بهار از خاطر برانداخت که هرانجه اهل قهه در کتب  
 دراز مع جسته در آن یک مع یافتند و آنرا قوی عالمگیر نام نهاد که امروز اهل علم را  
<sup>افاد</sup> سند <sup>لکند</sup> از آنجا که اهتمام امور شرعی و ترویج ملت محمدیه علیه و آله و اصحابه الوف العلو  
 والسلام در نهاد ایشان تمام نیروی فرمان نیاز داشت که خلاف این رسمت غرا نظام  
 ملکی و مالی صورت نگیرد که قانون آزادی ما را به نظم و نسق از اختراع قانون نو و  
 بنا <sup>علی</sup> نهاد دگر نه از گردانیده و بروائی آئین جدا آژمند داشته پس بهر <sup>مهموره</sup> قاضی  
 گماشت که مردم با رجاع امور به پناه گیرند و معلمان مقرر ساخت تا مردم نخست  
 بتوانند فرقان سعادت اندوخته با کسب معقول و منقول بهره اندوزند - در هشتم  
 سال جلوس ایشان اعلی حضرت از جهان گذران رفت و هم درین سال دخت راجه  
 اودی پور و راجه راجوار را با شاه پیوند برتساری باز بسته آمد که شهریار با ایشان کد  
 دادند و هم درین زمان پیدائی گرفت که گروهی راجپوتان با قوا و رانار <sup>با هندی</sup> با هندی  
 وارستگی در نشینند و بر سر از <sup>بنات</sup> بخاوت برخاستند و با مسلمانان راه مزاحمت پیبوندند  
 تا آنکه به سر مساجد را از با انداختند شاه با استماع <sup>لایح</sup> این ماجرا توقف نه نموده بجاره  
 به <sup>پیش</sup> آن بجالش آمده آن همه را کالیه ساخته بگرفت و <sup>پیشان</sup> گهر در نشست و برخاست تا  
 آنها را مالش سخت ساخت اندک را بتادیب باندازه اعمال بند فرمود و به تهدید بر  
 برخی تیغ رانی نمود و جزیه مقرر فرمود با مره <sup>عک</sup> تعالی - حتی <sup>عک</sup> معطوا الجزیه عن بل و هم  
 لغزور و بر زمین بخسوده شاه جهان بران بودن گاه با بازار گار فرنگیان و براج بار کردن  
 ایمن تبارت ایشان در قبضه فرنگیان بود محصول مقرر فرمود و فراسیمان را در چند رنگ

عک - نادر پور به معنی قانون -

عک - زیه از محصول را میزند که از خلاف ملت گرفته میشود -

عک - حتی معطوا الا نره ترجمه تار تیکه بیک بند میزند زید از دست خود و این از خوار  
 ندان باشند -



و بند رهگس برای بنای اسقامت و گرد آوردن گاه تجارت این بود و راجه ایشان در مکره و در  
 قلمرو خود منع از بودن نمود چرا بعضی که ادائیهای آنان این جزئی است و برای بیم کردن  
 بتخانه مشهور کشور را که در مکره بنهرا از راجه ملدو بدست آمد و بود حکم بقا  
 یافت نکردهایش در ذکر عرش آسیانی محمد اکبر شاه و جنت آشیانی جهانگیر شاه از  
 خامه گل ازیده این کارنامه چکیده بود در پنج سخن و این است که شاهراچنان قهرالود  
 ساختند که او را هم از سر لگند و بجایش مسجد آدینه را بنای در داد و فراوان بکوهایی زیر  
 و سهیم را از این ریافته برداشته بزرگواران مسجد اکبر آبادی ساخته جهان آرا بکم سهری  
 و در سال هشت و یکم جلوسی سال هزار و هشتاد و هشت از هجری شاهزاده محمد  
 اکبر پسر چارمین ایشان بسازش را جوتان بکج گرائی پیوست و با جمهر بشوریده گری در  
 نشست شاه بنادب این گروه برخاست رسیدن شاه با جمهر همان بود و بگریز نهادن  
 آن گروه همان همانا طب سطوت عالمگیری تیار ویده بهر گوشه منتشر شدند شاهزاده محمد  
 اکبر راهی ایران شد و همدان را به سمرقند رسانید و را جوتان و بگریز نهادن بسامان  
 پیروی سربازان درگاه خسروی نهادند و همدان نزدیکی بسرد و بهین ساهرا که بهادر شاه  
 گزندش هم با سربازان سازد باز در میان آمد ارتباط ایشان چون بگوش شاه اشاد بادر  
 اهر با هر دو پسرانش بند ساخت تابش قوت سکالی نهیدند و راه را به قوت نسپرد و  
 سیوانامع با پسر او سپهسالار که سرخیل برهنگان بود بندش فرمود و هاشم بنده بکتر زمان  
 شاهزاده بهادر شاه بهورش آمد بهورش یافت بانظم کجرات بنواخت - ا: انجا که تنومندی  
 و سعادت مندی از قافز خداداد داشت زمانیکه شاه در دوازده سال بود با پهل مست  
 پیوست و زیور ست آمد چون به سکالش عالمگیری در ضمیر بود کشش هاشم باطن بکشایش  
 جهانگیر آورد پایان زندگیش خواهش جهان در باخت و بآویزه فلان و بهمان و ابرداخت  
 { از انجا که بخت ناور بود پیروزی روزی سد ملکوت فراخی گرفت خواسته <sup>علی</sup> فوت یافت بزرگ  
 فرمان روا شد - شماره فتح ایشان برین نزم - ولایت بخت بگلانه و بلخ و ولایت کامروپ



و اشام - و کج - و شعله پور - و ملک سفا - و قلعہ زہری - و قلعہ ہرمالہ -  
 و قلعہ دودان گڑھ - و قلعہ گلاب گلاب - و قلعہ راج گڑھ - و قلعہ پونا - و قلعہ  
 داکن کھری - و قلعہ گول گڑھ - از گول گڑھ ابوالحسن کہ پھاننا شاہ مشہور بود برآوردہ  
 زندانی بود تا انجہانی شد اما از تانا شاہ دامغانیہا بر سر آمد و چون بہ فراوان او برخوانند  
 حق ایمنکہ مرد قطب الملک عبداللہ شاہ نام حمید را آباد دکن را میرزا بن پونا اورا فرزند  
 تربہ نبود ہمیرد خلع دیگی از پونا پیش از زبانش نبود ناگاہ ابوالحسن را کہ از سادات  
 ایران است باکین بمیاحی حمید را آباد گراھا داد قطب الملک از زادش آگاہ شدہ اورا  
 بدامادی برگرفت پس از گشتن قطب الملک ابوالحسن بجایش دروشت و تانا شاہ نام  
 داشت - بد گزفت تانا شاہ شاہ بہ بیجا پور کہ از مملکت دکن است آمد و سکدر شاہ را  
 کہ حاکم آن بوم بود بدست آورد و بود ہمیشہ او سیوناری ارزانی فرمود کہ دخل آن  
 نہ لکھہ روپیہ بود - پس ہیگی مرزدکن برگزفت و قلعہ ہا برکشاد کہ عدد قلعہ بہ  
 بیجاہ رسید بدین نوم - ۱ قلعہ دیو گڑھ - ۲ قلعہ محمد آباد - ۳ قلعہ رسانور -  
 ۴ قلعہ کلاسین - ۵ قلعہ مرتضی نگر - ۶ قلعہ کوا - ۷ قلعہ ہند مد رکھہ - ۸ قلعہ  
 زرا کٹھہ - ۹ قلعہ مصطفی نگر - ۱۰ قلعہ حیدر آباد - ۱۱ قلعہ نسبت مائم - ۱۲ قلعہ  
 کوہ ہالوی - ۱۳ قلعہ توہا کندن - ۱۴ قلعہ ہند - ۱۵ قلعہ رانور - ۱۶ قلعہ ہست  
 ۱۷ قلعہ کہجن کوٹ - ۱۸ قلعہ جنگل پت - ۱۹ قلعہ ہاسرور - ۲۰ قلعہ کوا گڑھ  
 ۲۱ قلعہ سدہ سم - ۲۲ قلعہ جنور - ۲۳ قلعہ زرکانو - ۲۴ قلعہ دال ماکھہ -  
 ۲۵ قلعہ مکھہ کور - ۲۶ قلعہ بہو گڑھ - ۲۷ قلعہ کرودہ - ۲۸ قلعہ ہنسو دھر -  
 ۲۹ قلعہ خیر پلو - ۳۰ قلعہ اد رکسلہ - ۳۱ قلعہ واردن - ۳۲ قلعہ بانگل -  
 قلعہ گھونسہ - ۳۳ قلعہ کرانگی - ۳۴ قلعہ عیسو کوا - ۳۵ قلعہ دیور - ۳۶ قلعہ  
 منجلہ - ۳۷ قلعہ بوند مانہ - ۳۸ قلعہ کرور کلا نور - ۳۹ قلعہ کونی ماین - ۴۰ قلعہ  
 عبداللہ گڑھ - ۴۱ قلعہ بیدلی گڑھ - ۴۲ قلعہ سوم ہار - ۴۳ قلعہ ہنسو - ۴۴









باشد گزیدن تاب‌خیز با النجمه اولی جمله شش سال و اطریق مایون است و همین طریق را تردد ساج و بیرون گاهی ساخته الله بهر رخ گویند که دنیا را از شرق غلبه و خصله است و قسمت و شش هزار کوه و این را اوطولش نشان به دهند و جایش را از شمال فوق است پانزده هزار و نه صد کوه و این را از عرض به سرایند و از خط استوا تا به صوره عالم قسمت کردند و قطعه هائیکه پیدا آوردند و هر یکی قطعه را اقلیم نامیدند و گروهی بر آنند که کبی را است سیم و شصت درجه و آنرا است شروع کرد و صد و هشتاد درجه از آن نهر آب قرارگاه و ریزه و بود درجه که از آب بیرون است پس همین نهر را به معکون خوانند و از جمله ارض به معکون بهر قسمت و در درجه کوه هائیکه متوگ و در هائیکه بزرگ را نشان میدهند و تا این به سرایند و سزاوار بودن ندانند که کوه هائیکه و الا شرقی او را وابسته و بحر محیط و فضا که محیط سهیل غیبی او را در گوشه و بهر خط تفاوت و با فراط حرارت صورت قطع راه جنوبی آن منقطع گشته و فراوانی بودت و افزونی ظلمت سدره شمالی آن بوده هان دهان چون بهست و هشت درجه مابین و گاه ممکن عالمیان آمد همین راه است پارچه کوه اقلیم گویند و همراه را اقلیم پندارند و هر بخش بخش را کشور خوانند و هر اقلیمی را از خط استوا نزدیک دانند.

و البته به این بود در تقسیم اقلیم این بهایی را سر بره زنند به محیط روح زمین است و به چهار هزاره ازان به چار فردگ است و پنج ترکستان \* شش است روم و خراسان و کشور تهریز \* جو نه هزار به مانند تمام هندوستان \* و غیر این جهت چنانچه و طالع چنین به سرایند - والله اعلم بالصواب همانا چگونگی که حقه آن کسی را پیدانگشت و چگونه میگشت که این سر نیست از اسرار غیبی و این روز نیست از راز ایزدی پس ازان در گذشتم و کونه حقیقت اقلیم هم بینگارم -

اقلیم اول این اقلیم از اقلیم دهم بزرگتر و فراختر درازی او از همه اقلیم دورتر مردم این اقلیم را رنگ اسود حائل و طبع به چاکی و کوهی مایل سهیل این اقلیم را چنان نظم کرده که اکثر سالک راه پیماسود چنان نام فرساید که از شرق و شمال



آن طح راه جزیره یافتند و در جنوب بلاد چین آمدند و به شمال سرانده پسرانده پسرانده پسرانده  
 دبارسند و هند رود ها زدند و انگور و خرما و برادران و جنین کشور عمان و نوبه  
 اندازه و به بلاد چین پیوسته نیل بحر بنامند و بلق بلقان و برگرده پسرانده و بحر  
 بهمان آورد و کذا که به جنین امارت و راه به بلاد و تا به بحر محیط که به بلاد اوست  
 فرارند و پس پس طول این اقلیم از مشرق تا مغرب نه هزار و هشتاد و هشتاد و  
 دو میل و چهل و یک دقیقه و عرض از شمال تا جنوب چارصد و دو میل و هشت  
 و دو دقیقه - هشت کوه - و سی رود در اوست و بسیار کشورها بدو است بوجه اختصار  
 ما را اعراض از ذکر اوست الا شهرت و انواع آنرا ذکر میکنم - بین - و ملک سیاه <sup>علی</sup> پادشاهی این  
 ملک آسپاس است که سنگ زمین او متحرک است و با لاساکن مردم اینجا گندم دران  
 به اندازه و آرد به نامند - دارم شداد - و جزیره سنگار - و حینه - و بلاد نوبه که  
 برکنار رود نیل به سرراست - و جزیره الخراج - و جزیره سرانده پسرانده - و شهر جابل -  
 و سنده - و در صحرا سنده گویند به سخانه ایست - الاثی که به حوالی آن به سخانه برف می  
 بارد و اندرون آن خانه یخ نم افتد زمانیکه اسکندر به جزیره یافت آن به سخانه رانیده  
 از ارسطو الهیس وجه او پرسید گفت که اهل کوالب این ساخته اند -

اقلیم دوم مردم این را اقلیم بحیرت <sup>سیاه</sup> لونی و گندم گونی متصف طریق بهمان این  
 اقلیم بهرگونه که این <sup>مسافر</sup> السیاه ایندای خراسان از مشرق کدو به وسط ولاد چین آمده  
 به شمال سرانده پسرانده گذشته بهراکتر بلاد هندوستان پاچانانده بقندهار پیوسته به کابل رفته  
 راه ترا سمت جنوب کرمان شده به به خراسان افتاده به بلاد مغرب رخت به بند تا  
 سرورسته قاجار راه محرقدم منقطع کرده به بلاد روم گذشته به ترکستان آید و از آنجا به جنوب  
 فراوان عزم بند در میان بلاد به طایفه پاش خاک کرده به ساحل بحرا قیانوس ارامش کرد  
 که منتها این اقلیم است - طول این اقلیم چون طول اقلیم اول است و عرض این  
 اقلیم چارصد و هشتاد کوه - هشت و ده کوه و هشت و هشت هفت در بلاد روست -  
 علی سیاه به معنی سراب به ساحل نموده چون به راب خواری را رسم اول از آن و  
 باز پدید گشت لهذا به سیاه نامیده شد -



مسوره هات که این اقلیم علاقه مند اند اشهر آنها اینست: بکر، صلیب، و مدینه مشهوره  
 مذاکبه، و دمشق، و دولت آباد، و اردک آباد، و بهجانگر، و ارکانه از توابع  
 بهجانگر، و خاندیس، و ملوچ اجین، و اجیر، و احمد آباد، و حیدرآباد دکن.  
 برخی حیدرآباد را از اقلیم اول خوانند، و بنگاله، و بنجان، و راج محل که از بنگاله  
 ضلع دارد، و سبک، و کلکته، و راج محل، و مکر، و بهه، و جهرانو  
 و غازی پور تاجان، و بارنسی که به بنارس مشهور، و جونپور، و اله آباد، و کابل  
 و ملتان، و رمپاس که در محل بهار است، و اودیسه، و قراچ که با اودیسه همسایه  
 نزدیکی دارد، و کالنجر، گویند در صوبه بنگاله نزدیک سائکادریا است که اگر بقاره بران  
 نوازند باد پیش رز چند دان وزد که مردم قریب هلاکت آیند، و در حوالی راج محل  
 توابع بنگاله چشمه ایست گرم که غسل آن صاحب برص و جزام را بفر دهنده هم بعضی  
 ابراه را چون داروغه مفید است، و در کشور هند کوهی است که بران دوشتر از طلسم ساخته  
 اند که هر که بر آن آب بنقلد که از دهن هر یکی از آن آب روان است چون  
 جوی روان، مردم آن بوم یک شتر را دهن فرو کردند که آب بکثرت دهد آب منقطع  
 شد هر چند بدین کردند سود نداد، و هم درین کشور نزدیک ده مول به خانه ایست  
 مبادیو نام در آن حوضی است که ماهی سه چشم در آن پیدا میشود.  
 اقلیم سوم اهل این اقلیم اسمرا اللون، مخلوق گفته سبیل این اقلیم بدین رهرو از  
 مشرق آن برخیزد و بر بلاد چین بیاورد و از آنجا بر بلاد یاجوج ماجوج آید و راه بعد  
 دیار هند گیرد و بر جنوب بلاد ترک، برگردد و بنواح کشمیر خرامش کند و بوسط قندهار  
 جالد نماید و قل کابل پیروده راه مکران نوردیده این السبیل فارس، گردد و بهران  
 روآرد و بشمالی بلاد عرب آید، کند و بهیانه ولایت قام بسپ آرد و سفر صفر کند و  
 سکندریه را غنم نماید و بقزوان برخیزد و در بیت المقدس، به نشیند و به بلاد طحله ناید  
 ام فرساید چون بر بلاد اعظم فرارسد بای راکرات به سکون آشنا گردد که همین مسوره اند  
 انچه بای است، طولش دوهزار و سصد و سر و نه فرسنگ، و عرضش چارصد و



هست فرسنگ - درین اقلیم سی و سه کوه و بیست و دو دریا - شهرستان بیهار و شهرهای  
 نجف - اشرف - کربلا - هلی - قرات - سرمن راج - شام - جنهه الطریقه این جزیره از  
 شام علاقه دارد - سید فرسنگ او را درواست - بهت القدس - کوه ازواج - بغداد  
 ساخته هوشنگ پادشاه است به سال هشتاد و پنج از هجری - مدین و قاص رضی الله عنه  
 فرمان خلیفه قانی - حضرت عمر بن الخطاب علیه السلام بنام ابو خط کوفی الخراج  
 از اموال یمنین علی علیه السلام است - بعلبک - عراق و بلاد مدائن - رومیه - بصره  
 و بلاد طرسوس - و بصراین منسوب است بن مصر بن جام بن حضرت نوح علیه السلام  
 لمجلیب - از عجائب مصر - حرم است که آن ساخته قرون و خضر - و حضرت موسی  
 کلیم الله علیهم السلام و در مصر چشمه است که هرگاه وجب دران فصل کد  
 برف بداز آتش پیدا شود و نرود تا همگی اش بزرگیرند - قاهره - سکندریه بر کار دریا مع مصر -  
 اجیم از عمل مصر منسوب بقدره و قال دنیا دوالیون - عین الشمس - عراق عجم و این  
 را ندراکت است از اقلیم سوم و چارم - بابل - خورستان - شوشتر - اهواز - عسکر  
 مکرم - نهر - سوسن - کارزون - ولایت لار - نیراز - کرمان - سیستان - غزنین -  
 قندهار - لاهور - جالندر درسلن دوازه - بحواره - هیت پورنی - پشاله - دگرکوٹ -  
 جولامکھی ازنگرکوٹ ده کوه فاصله دارد - از اینجا چندگاه نخله آتش بر می آید - سیالک  
 کهجرات - سند - سرهند - پات پت - نانیس - دهلو - اکبرآباد - سیکری -  
 گوالیار - گوهد - شهر - بندر این - سنبل - مرادآباد - امروها - فرآباد - قریه -  
 بلکراون - لکهنو - گورکبه پور - بهرا - گویامو - کماون - در بلاد اعظم موضع است  
 که در اینجا حیوانات مصنوعی کار زراعت میکنند - در بلاد مغرب زمینواست ریگستان  
 سرب مانند فرسنگ این از آبادی بر کار است چون مردم دران رود و از میگذرد شهاب  
 نمودار گردد که از میان آباد است اگر مردم چند دران قیام کند از آفتاب و هوا و از  
 مرز از رجولیت بخشد و دران مسوره چشمه است که چون زن بران نشیند باردار  
 شود از دختر زاید بهر اگر پسر زاید بیش از بلوغ آن پسر میرد - و در حدود ولایت





کوهان کوهی است که چون سنگهای از آن تراشند و نگاهند همان آن بکار آید بود ارشود.  
در کوه وسط طایفه است که در شگاف آن صوفی آهن سوار میداند میگردد هرگاه مردم نزدیک  
او می روند باید بدین خود اگر نزدیک رفیق او نگاه کند حمله آتش از آن بر می خیزد

الله اعلم که انرا که ساخته و بر آن چه ساخته -

اقلیم چارم اکثر مردم این اقلیم گندم گون سفید و میباشند صورت خوش صورت نیکو  
میدارند. طریق بادیه بهای این اقلیم بدین گونه که از شرق آن حرکت کنند شمال و  
چمن پاکشاید و بکشیر و بدخشان و بعضی بلاد باجج ملجوج خرامان شود و توسط  
دیوار کوه رود و بر سایر بلاد عراق بگذرد و شمال آن نازل گشته به بحر روم افتد و  
رودگاه جزیره قیوس کند و انجا جانب شمال مصر بگردد و بسوی اسکندریه رخت کشد و  
به طه پیوندد و بساحل بحر محیط نشینند که منتهای این اقلیم است فاصله درازی  
این اقلیم دوهزار و سی صد و چهل فرسنگ و بدینهای آن یکصد و شاهرده فرسنگ  
بست و پنج کوه - و بست رود در بلاد روست - بلاد معروفه این اقلیم چنین - آذر  
بایهجان - و شبک - تبریز - مراغه - خلخال - اهرستان - ابله ازبهره - کاسان - خراسان  
تهران - استاراباد - بلند نجاس درین بلده قلعه ایست سترگ که جنگونی اندرون آن  
نکته پیدانگشت بانراورا هم نام معلوم نسد یک از غلغای بنی امیه بد ریافت حقیقت  
اندرونی این قلعه عسکر بهار است و با قلعه راه دانت بانگ غوغا در خور سترگ و گردش  
آمد و مردمان نهاد و مرد را باور ستاد و چون مردم به منتهایش رسید اندرونی  
سالت قلعه دیده قهقهه زده باندرون قلعه پیشداد پایان کار کرت دگر رسن بکمر مرد  
دگر بستند بدیوار قلعه فرستادند چون بانتهای آن آمد و نظر اندرون قلعه رفت - اندک  
اوراد در گرفت خواست که مبه در حدس آن آید مردمان بیرون ریسبان کن پنداروز  
ندان مضار شد که نیم درون و نیم بیرون بافتاد پس تدبیر گرفته کردند سود نیافت  
مالش دریافت نسد دروازه را ندان بدیدار نکند - شهر درد - مدانیید - کهراب -  
جنوسان از توابع خراسان - اصفهان - هرات - ولایت غور - خراسان - مشهد مقدس -







نیاورده لختی در آن چنان خفته که گویی همین وقت بخواب رفته و اندکی چنین نشسته که  
 گویا بقاعده نماز نشسته و برخ بکوشیده انگونه ایستاده که خون تازه از زخم آن روان است  
 پس آن مقام بخار سادات شهرت دارد و نظاره گاه هر که و به - میرفتند - بخارا -  
 کشتن - فغانه - نوشیروان از هر خانه مردی را بر آورده در آن آبادان ساخت از آن فغانه  
 و خانه گویندش - دار جان بشدید و تخفیف نام شهری است در حوالی فارس  
 ساخته قباد بن فیروز پدر نوشیروان - ادش مابین شرق و جنوب از خان - <sup>مغنیان</sup> مغنیان -  
<sup>شفره</sup> شفره میان غرب و جنوب مغنیان است در کوهستان شفره سنگ پاره ایست که عرش و  
 اول دو گذارد همه چیزها درون منکس میگردد چون آئینه زان رو سنگ آئینه میگویندش  
 ایران - تقلیس همواره ایست ساخته نوشیروان شهر کراس میان آن جاری از آن چشمه  
 ایست که آتش گرم است مردم حمام بالائی آن چشمه می دهند که محتاج آتش نیست  
 بهره نگام گرم دارد - که خه حوالی آن عین القرآن است هنگام بهار اگر آن چشمه غل  
 نمایند از امراض این مانند - اندیش آن سبزه ایست که با قوت و بلور و جود  
 و مثالی و حیرت انگیز و سبیل الدلیب و تسک و قاتل و عود از آن بهره آرند و  
 سر اسود <sup>بشمال</sup> شمالی میگردد و جیم البحرین از اندیش سه فرس است و هم از توابع  
 اندیش است که وادی المعیل گویندش در آن بهایان و چکان در سنگ است  
 میباشند و با مردم حومه میکشایند در آن با حکیم و روح سوار طلسین ساخته که راه روزا  
 منع از رهن در آنجا شاه انگشت میکند اگر رونده بازگشته جان سلامت برده والا از  
 سرب و چکان در گذشت - تپه ریه از بلاد روم در آن جامع است که بیک برج گرم مع  
 واد طایفه همزم نمید - از آن آبادان او بنوا بروان منصوب است در حوالی آن  
 و مرده اند ایست بنایست بلند و بزرگ تر تله که عالمیه گویندش در نیمه نوشیروان  
 در میان تله واته است بر دروازه از در ابرو <sup>علی</sup> علی در آن جامع ساخته اند هر که  
 بر دروازه آید در لختی اندرون تله پاکشاید سواران بر تپه میکشد و می زنند می کنند -



مامون رشید از خلفای عباسیه بر میوزی بزرگ از شیر و پیل انبارین این قلعه رفت و بران  
 دخیه آمدن نوشیروان عادل را بر پشت شمع لعلان دید و شمع که چون زلفه و لعل جابه  
 از کهنگی ریخته و جابه شکسته مامون رشید نوشیروان را پیشکش و شوکرانده جلایه هاف  
 آورد که کلن نوشیروان بدد را بخال لوحی آمیخته پروازان دیده بدست آورده  
 دران مرقوم بوه که یکی از بنی آدم افعال پیشتر آخر الزمان محمد الرسول الله صل الله  
 علیه و اله وسلم بشارت ما خواهد آمد و بوشانیدن مراجا شفق بوعیت خواهد آورد  
 پس بآن ضیافت آن ببالا ام افشاء زن رو بطلان سولح این قلعه کجی ضیافت او  
 و دهعت نهاد ام انرا بکبر و مارا مژدور دار مامون با بپای آن مرقوم بمرور  
 و دست بکج آورد گویند دولت بنی عباس همان گنج بود والله اعلم - و هم دران قلعه  
 چشمه ایست که آبش بوجیب صحت و نغوران افشاء - شامی - قهله - شاش عبوره ایست  
 باستانی بالطف و نراحت زمین او باکل و لاله گوناگون گلرنگ هفت رنگ لاله خاصه آن  
 بوم است دروادی او چاهراست که آبش از ارشکم را دارواست اگر آب انجا بگرید  
 و بجای برید خون گردد پس سده شود اگر نجاستی دران چاه اندازند صاعقه ازویدد آید  
 تا برنگند فرو نشود و هم در حوالی آن چشمه ایست که چپن نجس اگر دران افشاء  
 برپوشد - و همشهره که آنرا ابوشهره هم میگویند و آن شصت گاه فرهاد بود فردوسی  
 درین مقام زکر کرده و جرجامه از توابع بلاد جیحون است بمسعود نقل کرده از رسول خد  
 صل الله علیه وسلم که هر که گرد جیحون بمیرد بزمه شهید ا برخیزد - و برابر فارس دریا  
 است که مسکن ماهیان است که بست گز قامت دارند و از کم همراهی هفت ماهی خورد  
 برپه آید و فردا زمین است که در هنگام بهار اگر باران بران بارد که بجه ها از ان  
 پیدا میگردد و بکثر زمان بزرگ شده بیرواز می آیند سلطان الله برانچنین مردم از بزر  
 ت چنین وانی است لاریب فیه -

المیم هفتم مردم این اقلیم بگندم رو موقوف میباشند درازی آن چنان که راه نیاز بر





او برآمده بشمال باجوج حاجج را سیرگردیده بلاد خلکان بهایان آورده ببلاد  
 خوارزم <sup>پیوده</sup> ~~پیوده~~ نظارگی جیلان نموده بشمالی بلاد قسطنطنیه بوسطی بلاد قلیقله و جنوبی  
 بحر صغایه گذشته بهرکل الد هرگوم تلاش شود و برحرا عظم بهاید و سکون نماید که حد  
 انتهای این اقلیم است - طولش هزار و پانصد و پانزده فرسنگ و عرضش هشتاد و یک  
 فرسنگ یازده کوه و چهل دریا درواست - اشهر بلاد که در محل این اقلیم اند اینند -  
 افریقه کشور است فرانج که بکند و بنجاء شهر از ولایت دارند - باکوه نزدیک شیروان دران  
 دستی است که گاه آتش از آن بر می خیزد - و شیروان و آن ساخته ایست کسری  
 نوشیروان دران مقام ملاقات حضرت موسی کلم الله علیه السلام و حضرت خضر علیه السلام  
 بر قیام آمد برخیزد برانند که در ناصیه اوقیه واقعه این حضرات علیهما السلام برآمد و الله  
 اعلم بالصواب - در شیروان بهایانی است که هر روز از آن دخان و هرب آتش <sup>برخیزد</sup> ~~برخیزد~~ <sup>برخیزد</sup>  
 انداز آندیار دیکمهای پر گوشت دران وادی می نهند تا بخت گردد - دوده - افریقه -  
 ایران - توران - مراغه - فیه - حصر - قاهره - انکار - بلیده - ابرقه - دهامان -  
 اما بحار <sup>عل</sup> سیمه که در ربع مسکون واقع اند چنانند -  
 بحر اول این بحر را بحر امرو بحر محیه میگویند از نیم شب تا یکصد روز برآمده  
 - ندانم گرانمایه جوش و جنان بلا خیزد - دارد که از فاصله چند کوه مشاهده میگردد -  
 شرق آن بلاد - چین - غریب آن بلاد - یمن - جنوبی او - زبیره دراز محیه - شمالی او  
 هند درازی آن دوهزار و هشتاد فرسنگ - بشمال او پانصد فرسنگ یک هزار و هشتاد  
 فرسنگ دارد - بحرین این از عجایب صنایع صانع اند چون بزده سفید و زرد مار  
 و زو سفید ازدها دراز قامت مانند فیل و هر یک از آنها دراز دین سگ است  
 که آنرا بحیرال قاربت میگویند اگر او را به رکت آرند به آبد و مانگ خود دهد -  
 ۲ - بحر فارس و نام بحر است قرآن و است دارد - در میان عمان تا ملک یمن -  
 در مال آن عمان - در بحر آن یمن نامند - در او یکصد و هشتاد فرسنگ عرض و یکصد و هشتاد



درین بحر مروارید بزرگ فراوان است و همراش بهب و باقوت هم بکثرت .

۳- بحر قلزم - بحر آخر هم گویندش - شرقی آن بین - غربی آن حشره و هریر - جنوبی آن از خط استوا گذشته ساحلش را نشانی نه - و شمالی آن بحرب و شامه <sup>ملک عرب</sup> - طولش چون طول ربع مسکون و عرض از موضع قلزم تا بلاد بین - چارصد و شصت فرسنگ - جزایر بسیار ازین بحر علاقه دارند بمقاطعین دین بحر بمشمار خط درین ورطه تا سه فرسنگ تردد را راه گرفته چهار را طریق پرسته کشتی را باشکسته گویند همان جا فرعون بالشکرخود فریق گشت -

۴- بحر هریر و بحر ظلم هم خوانند و آن لجه ایست که از بحر سندو چین برآمده به مرز حشره گذشته به بوم هریر رفته از بحر محیط آمیخته ازین رو بمناسبت برهقام نامش خوانند سمندر گویندش آب سمندر از طوفان حضرت نوح علیه السلام است و بحر فرنگ هم گویندش - و بحر فیه هم خوانندش و بحر مصر و بحر شام نیز گفتندش اول آن یک هزار و سیصد فرسنگ و در عرض او اختلاف -

۵- بحر ظلمات این بحر را بحر الظلمات و بحر هریرام <sup>در نگارند و آن قطعه ایست که</sup> از بحر محیط جانب اوقیانوس آمده ببلاد بحرب پیوسته ابتدایش از خط استوا ساحل آن نامعلوم بحر روم ازین بحر پیوند دارند الا با مرایزدی تلخی آبش باب سهرین اثرش ندارد بجای خویش ایستاده است گویا سدره بیان بسته اند سبطان الله و حمده - درین بحر نه قمر را تابانی و نه شمش را درخشانی در هر هنگام - یاهو و تاریکی میباید لیکن چون آفتاب بر خط نصف النهار <sup>در آمد درین بحر آفتاب</sup> چون لب بام میباید پس از چند ساعت غروب میشود پس رویش بام همان است و سر <sup>ام همان - در ولایت هریر در کوهی مغنی است</sup> زمین که بهر سر سال با آواز <sup>در آمد و</sup> باشد خوش میروند و بصدا <sup>گوناگون</sup> میآید <sup>سنگین</sup> سگا از بلاد شکون ارزانی و گرانی غله را از آن میگرد -

۶- بحر قصدانیه این را بحر ساکن هم خوانند اولش از بحر افاق تا بحر محیط



و قلعجه طول آن یک هزار و سیصد فرسنگ و عرض او از سکدریه تا دریای قزوگ دو  
 پست و شش فرسنگ سیصد جزیره دارد و بمایه روی از انجا بر می آید دین بحر نه  
 اوج را چندین قلاطم و به دریای را چنان اشتمل صنایع بسیار عجایب مخلوقی به شمار  
 می آید - بحراسود و بحرهای هم خوانند فخری  
 او اشهر است و شرقی او شهر ظل با طولش یک هزار و سیصد فرسنگ و عرض  
 بیستم شش جزیره ازوست و مرورا کوه درواست -

از انجا که زکواب گشته آمد خاصیت او هم بگفت می آید - آب باران بتجدیل افزجه می  
 هفتا چون هنگام زهرش ابر از ان پیش که آب آسمان بر زمین آید میگیرند و بنوشند سرور  
 و نساء بر تاج بخشد و هم چنان آب ژاله سود آرد - آب باران به هنگام به خوی  
 موسم زبان دهد - آب بسته زبان آرد - آب تالان <sup>کلان</sup> که آبش گاهی کم نگردد دواز  
 خاروخس این مایه خوش است - آب چاهی که سهرین و سبک بود اشتها میفزاید -  
 و آب چاهی شور و تلخ بود اشوب بلغم را نماید - آب ویکستان نکم بندد یعنی  
 حایت است و هم غذا افزاید - آب جوی میفزاید - آب دریای که پروانی فراوانی پریرد  
 فساد ندارد آب چشمه تیره که آهسته می خرامد خلیل پریدارد - آب دریای گاو و چین  
 مالاخاصه افزاید صفرا و <sup>اخلاط</sup> بقیه - آب نریدا آورنده جزام - آب حنبل  
 موجب تکاسل اندام - دریای که از سوگ مغرب به مشرق جالش نماید بهر نوع نیکو است  
 و انکه از مشرق به مغرب خرامد کد بر عکس اوست و آنرا که از جنوب روا می آید  
 لم ابرار صفراویست - خلاصه اینکه در هنگام بر سگال آب باران و چشمه میل کنند -  
 و در تابستان آب چاهی و خوی بپوشند - و در زمستان آب و بپند اما آب بپوشند  
 و چندان حوسیده که ثلث حصه از ان بسوزد بهر هنگام خوش است -

ان لطیف پس کن پس کن آتش سخن سازم از خند و شان پس از سرور ته نیردنی خالین  
 زمین و آسمان را میگرداند خرد را فرایند گذار پس همان به که زمین از خند و ستای  
 سرایی و دخل آنرا بشمار آری و نوبه آنرا حساب نمائی و زمین آنرا بزمای



و محال اورا اندازه کی بشود که هندوستان کشور بسیار بزرگ و بزرگ است پس  
شاداب عرصه ازان نیست که سهولت دلهایان سوداگران را و پیشه داری که همین حال  
خاطر قرار و مصالح بسیار با کثرت جاگهای گوناگون و همه حال و بختیون چمن چمن  
مشاهده بمانی پس مساحت شرق و غرب آن که به پیمایش درآید چنان برآید که از  
شاهجهان آباد بطرف شرق تا سلب پانصد و هجاء کوه و بطرف مغرب تا باغ  
فرانکه از مواج غرضی است پانصد و هجاء و هفت کوه و این را از طولش نشان دهند  
مساحت میان جنوب و شمال چون نوردیده شد چنین پهرین گفت که از شاهجهان  
آباد بسوی شمال تا تحت خورد که از حوالی کاشغر است پانصد و هفت کوه و بسوی  
جنوب تا سوله پور دکن پانصد و نود و هفت کوه و این را از عرض خوانند و مانند که  
از لاهی پند و تاسلیک طولش برگینند و تفاوت آنرا بدو هزار کوه می پیمایند و از قلمه  
تحت تا قلمه اودیه عرضی دانند و فرقی را به یک هزار و پانصد کوه اندازه کنند  
و لخت چنان انگارند که شرق آن از هوکی پند و تگاله و غرب او تا سوله هفت کوه  
فرق میان این بود و هزار کوه و طولش یافته اند و شمال او از کوه کامیون و جنوب  
او تا حد آباد دکن پس طریقی که میان این دو بود چون گز نمایند یک هزار و پانصد کوه  
عرض آنرا گرفته آید و بعضی چنان برگینند که شرقی آن بدریاک شور درخورد و کذا که  
غربی و کذا جنوبی و شمالی آن بابلند کوه پیوسته که یک روه آن به هندوستان است  
و طرف دیگر پشوران و ایران و بسطام شهر بران کوه آباد اند چون کسیر و تحت  
نورد و بزرگ و غیران پس اورا بمیان دریا سمری و آبادی ها و انرا چون جزایر  
دریا یابی پس ای عزیز آنچه از نقد گفتی که بدست ایشان است <sup>دنیای</sup> عالمگیر است و هندوستان است  
از آنجا که هندوستان را والی گشت و دران بهایرستانی در شصت دحل آنرا مع نگارم  
ر از هر صوبه جدا جدا <sup>محصول</sup> بهایر پوشیده بهاد که حاصل هندوستان پیمیر تراز ساهان  
گورگان باستانیان <sup>عالمگیر</sup> را بود و دخیل <sup>آمدنی</sup> شاهان پادشاهان و غیر از گورگانی کثیر از همه دانی  
فردوس مکانی محمد ظهیر الدین با بهاد ساه گورگانی چند کور و ریه را انتظام فرمود و





و نصیرالدین محمد هلیون بادشاه جنت آشیانی قندج بران فراتانی بودند و در روزگار ویرانی  
آشیانی فرخنده اخضر ابوالفتح محمد جلالت الدین اکبر بادشاه تاجست کرورویه حاصل شد  
و جنت مکان ابوالسفر نورالدین جهانگیر بادشاه را برنج ازان حاصل گزین بود -  
و فردوس آشیانی سلطان خورم محمد شهاب الدین شاه جهان بادشاه جنتان  
بافزایش او پرداخته که بست و چهار کرور <sup>عالمگیر</sup> یوه گرد آورده و در عهد دولت ایشان دخل آن  
روز بروز جنتان پالید که اندازه آن به بست و هشت کرور سی و یک لکته و شش و هفت  
هزار و دوصد و هشتاد و چهار رویه رسید جزا ملک هائیک مردم را در سنه <sup>جائیم</sup> پرتال بود  
و غیر زمین ها که ادم را در ملک صفی - آمدنی به یک پخته خالصه هم از یک رویه نبود  
و زاید از یکم نیز و راجع آن دگرگون حاصل نبود <sup>نذرانه تحفه</sup> و ارمان را یک کرور رویه  
لخته کم و بیش سالانه و بخشش <sup>انعام خیرات</sup> و بخشایش را دو چند آن اندازه بود محتاج کم از  
مداخل - سخن کوتاه همگی هندوستان در سلطان ایشان <sup>عالمگیر</sup> به بست و دو و صوبه بنقسم  
بود و حاصل هر صوبه بهرینگونه اول صوبه شاهجهان آباد شرقی آن اکبر آباد و سوه  
غرب او لاهور - و جنوب آن دارالخبره - میر - و بنمال آن کوه کامیون - طولش از  
برگه بلول تا دریای ستلج یکصد و شصت <sup>علی</sup> کوه جریبی و عرضش از هوازی تا کوه  
کامیون یکصد و چهل کوه - دوصد هشتاد و نه بحال ازواست - هشت هزار و پانصد  
و هشتاد و هشت قریه درواست - شش کرور و نود و سه لکبه و پنجاه و شش هزار  
و پانصد و هشت به یک هیجده بسوه آراضی در لخت اوست - حاصلش پنج کرور رویه -  
دراز منبه سابقه اندر بهرت گیندش از اقلیم سوم علاقه دارد راجه دلیپ دهلی را  
تخت گاه ساخت - و در سال جار صد و چهل هجری راجه تندپال - و در سال ۸۵۰  
صد و نود هجری راجه راجه پشپور و در سال نهصد و دو سالان غیاث الدین و در سال  
هفتصد و پنجاه و پنج هجری فیروز شاه در دهلی شهر بنامه داد که بغور آباد شهره پزیر آمد

---

سلطه کریمه درین زمان از کریمه از اوست که آن دگر به نیم زارگر و دگر به نیم زارگر و دگر  
انگشت مستوال الحلقه به شود -



و در سال نهم صد و سی و هشتاد و نهمی همان روز و آن شاه قلمه یکصد و مائوهشتاد و سیست و  
 دین بنده یام گواشت - و در سال سیصد و چهل و هشت از احمدی سلیم شاه بدریاف  
 جن قلمه بنامش که سلیم گاه گویدش - و در سال یک هزار و چهل و هشت شاه جهان  
 با شاه در حوالی دهن عمل در یاف جن بنامش چار و نواخت و شاه جهان آباد  
 موسوم ساخت - از آن هنگام تا بقایای همواریان دارالخلافت ایشان گشت -  
 صده دوم از اقلیم دوم است اکبرآباد که سمت شرق او کهانم بر از توابع اله آباد -  
 سوخ غرب او برگه بلول مصلقه شاه جهان آباد و جنوب آن چندیری اوجین  
 مالوه - و شمال آن در یاف گنگ طرف جنوب - دوش از کهانم بر تا بلول یکصد و هشتاد  
 کروه - و عرض از جنوب تا چندیری یکصد کروه - دوش و چهل و چار محال - و هشتصد  
 و پنج دهبات از راست به کرور و پنجاه و هشت لکبه و هشتاد و سه هزار و صد و هشت بیگ  
 زمین درواست - داخل آن دو کرور بیست و پنج لکبه و نیمه -

صده سوم دارالخبراجمیر اقلیم دوم است میان کوه هموراست به زبان سنسکرت کوه بهمن  
 همورآبانی اورانام بودزان آ - میرخوانندش پس از آن میر باجمیرانجامید - سوخ شرق آن  
 اکبرآباد - و سمت غرب آن دیبال بر مصلقه ملتان - و جانب جنوب او دارالخبر  
 اوجین - و شمال او دارالخلافت شاه جهان آباد - دوش آن از بنام تاسانکا یکصد و  
 شصت و هشت کروه - و عرض از انبهر تا بنام سراز یکصد و پنجاه و هشت کروه مشتمل بر  
 یکصد و سیصد و سه محال - و هشت هزار و نهم صد و پنجاه و سه - یک کرور و هشتاد و چار لکبه  
 و نهم هزار و شصت و هشتاد و سه بیگ زمین -

آمدن آن یک کرور و پنجاه و سه لکبه و نیمه -

صده چهارم دارالخبر اوجین مالوه از اقلیم دوم سمت شرق آن ماندوگده انظره صده  
 اورنگ آباد - جانب غرب آن احمد آباد - دوش - نوب او تله نور - دوش شمال او  
 دارالخبراجمیر - دوش از ماتان گده تا بنام سوازه دوش و چهل کروه - و عرض از چندیری  
 تا دریا دوش و سی کروه - سه صد و نهم برگه یعنی مال - و هشتصد و هزار و شصت و



هخاد و هشت دهم ازین صوبه غلاته می‌دارند - یک کور و هشت دهم لکه و هشت و

چهار هزار و پانصد و سی و صد و یک زمین این صوبه متعلق به اوست -

دخلس - یک کور و هشت دهم صوبه - - - - -

صوبه پنجم اله آباد از اقلیم دوم است بزمان سابق اله آباد را براگ - و کوه مانگ پور

درع اماگ نام می‌گفته اند و شاه چون با وجود یافت به منابع قلمه برداخت و اساس

حصارین گنگو و چین برپا داد و به اله یاس مرموم جلاخت - شاه جهان بادشاه اله

باد نامش برخواند چون در یادوان زمین اتصال دارند زان بر جیشگاه هنود آمد - سبت

شرق او صوبه بهار عظیم آباد - و طرف غرب آن صوبه اکبر آباد - و جنوب او اورنگ آباد

و بشمال او اوده اجود هیا - طولش از بهر پور تا کوه جنوبی یکصد و هشت و سی و فرسخ و عرض

از جنوبی به پور تا کهنایم پور سبت و یک فرسخ - متضمن برد و صد و هشتاد حال محال -

و چهل و هشت هزار و صد و سی و سبب و سه قریه - اراضیان یک کور و پنجاه لکه و سه

هزار و نه صد و هشتاد و سه بیگ -

حاصلش یک کور و هشت دهم -

صوبه ششم آورده این صوبه از اقلیم تملن دارد - جانب شرق این صوبه بهار عظیم آباد -

و غرب آن قنوج - و جنوب او مانگ پور - بشمال او کوهستان - طولش از گور که پور تا

قنوج یکصد و سی و کوه - و عرضش از کوه شمالی تا بنده پور - متعلقه اله باد یکصد و د کوه -

یکصد و هشت و هفت محال - بنیاد و دو هزار و صد و نود و یک قریه درواست - و یک

کور و نود لکه و سبت و دو هزار و نه صد و سبت و هشت بیگ زمین تحت اوست

این زمین خواسته آن هخاد و پنج لکه و هشت دهم -

صوبه هفتم پنجمه بهار این صوبه از اقلیم دوم است چون اورنگ زیب عالمگیر بادشاه

پنجمه رادرباجر عظیم السان بن بهادر شاه والا داشته این عظیم آباد پرونام - دانند

از شرقی او دهانه بناله - و سبت غربی او اله آباد - و جنوبی او کوهستان -

و جانب شمال او کوه بزرگ - طولش از گدی و تاش تا کوه بزرگ یکصد و سبت و کوه - و



و عرض از هفت تا کوه شمالی یکصد و ده کوه - در صد و چهل و نه میل از اراضی  
 و پانزده هزار و چار صد و پنجاه و شش روستا و دهستان است - و یک کوه کرور و نود و پنج لک  
 پانزده هزار و چار صد و پنجاه و شش و هشتصد و پنجاه و یک - پانزده و پنجاه و زمین در وقت قریات او  
 جوی آن یک کرور و نه -

صوبه هشتم که نامش این صوبه از اقلیم غریب است - سمت شرقی آن دیهات شور -  
 و بفرس آن صوبه بهار و جوی او کوهمستان - و شمالی او کوه بزرگ - طولش از هندوچ  
 کاوین تا مرادگار چارصد کوه و عرض از کوه شمالی تا سرکاریدارات دوصد کوه - محال  
 آن دوصد و پنجاه و سه - قریه آن دوازده هزار و هشتصد و سی و هشت - زمین آن سه لک  
 و سی و چار هزار و هشتصد و هشتاد و پنج بیگه -  
 داخل آن یک کرور و بیست و پنج لک و نه -

صوبه نهم اولی که این صوبه حلق با اقلیم دوم دارد - موقعی که شرق این صوبه در ریاض شور  
 و سور غرب او که نامش بنگاله - و طرف جنوب او بنگاله - سمت شمال او کوهمستان -  
 طولش از محمود آباد تا دریای شور یکصد و بیست و نه کوه - عرض آن از کامرب تا کوه یکصد کوه -  
 تعداد محال او دوصد و پنجاه و هشت - و اعداد دیهاتش دوازده هزار و هشتصد و  
 هشتاد و سه - اندازه زمین او پنج لک و نود و پنج هزار و هشتاد و نه بیگه -  
 داخل آن پنجاه لک و نه -

صوبه دهم آمد آباد گجرات منسوب است با احمد شاه بادهاء این را از اقلیم دوم شمرده اند  
 - جانب شرقی این صوبه برهان پور خاندیس طرف غرب او دریای شور - سور جنوب آن  
 کوه بنگاله - شمال او جاند پور اندور - طولش از هندو پور برهان پور تا دوار که سه  
 صد و دوازده - و عرضش از جاند پور اندور تا بندراوی دود و بیست و نه کوه - شمار محال  
 یکصد و هشتاد و هشت - تعداد قریه ده هزار و نه صد و هشتاد و اندازه اراضی او یک  
 و بیست و نه روستا و دهستان است - و نه هزار و یکصد و هشتاد و چار بیگه -  
 داخل آن یک کرور و سی و در لک و پنجاه و نه هزار و نه -





صوبه بازدهم دارالسلطنت لاهور از اقلیم دوم است عمل پنجاب از همین صوبه آغاز است از آنکه شش دریا - و پنج دواته درین زمین جاری بوده اندزان پنج آب گویندش و پنجاب خوانندش - جانب شرق این صوبه سهرند - و پنجپ این دارالامان ملتان و جنوب این بهال پور - و شمال این کوهستان کشمیر - طولی از دریای سیلج تا دریای سند یکصد و هشتاد کوه - و عرض از تهرتا چوکی گڈی هشتاد و هفت کوه مشتمل بر هشتاد و پنجاه یک - بحال - و سه هزار و پانصد و پنجاه و شش قریه - و دو کور و چهل و سه لکبه بیگه زمین -

حاصلش دو کور و بیست و پنج لکبه رویه -

و به دوازدهم هجده بهکر از اقلیم دوم علاقه دارد - بیش ازین داخل ملتان بود دریای سند و آنکست تفاوت سی کوه درین صوبه گرد آمده بدریای شور می روند - و شرق شرقی این صوبه احمد آباد گجرات و پسرین او کج مکران - و جنوب او دریای دور و به مال اوسپکر - طولی از هجده بهکر تا کج مکران دو صد و پنجاه کوه - و عرض از سمرقند تا بندر چتر - یکصد کوه - و بارمال آن پناه و هفت - اندازه دیها آن یک هزار و سه صد و پانزده - تعداد زمینش به تین نماید -

داخل آن پنجاه لکبه رویه -

و به سیزدهم که پسرین نکر از اقلیم سوم است آبادی از منسوب بحضرت سلیمان علیه السلام در نواح آن عداایات فراوان است کوشی که همانا تمش مرز کشمیر است <sup>حکم باغ</sup> دارد که نامش است - درین صوبه کوشی است که اگر دران بادا رتند آتی بر و باران یابی - جانب شرق این صوبه دریای سند - و غرب این صوبه کوه کاشی و دریای کشمیر - و جنوب این صوبه دریای لکپران - و شمال این صوبه تبت خورد - و طولی از دریای کشمیر تا دریای سند و به و سوز - هشتاد کوه - تعداد بارمال هشتاد و پنج - و تعداد دیها آن

---

عسله مذکور دریا پسرین نکر - ۱ - دریای سند - ۲ - دریای بیاه - ۳ - دریای راور  
۴ - دریای سند - ۵ - دریای پسرین - ۶ - دریای سند - ۷ - دریای سند - ۸ -



یکصد و پنجاه و دو - اندازه زمین کنهیر - مسوره خاص چارلک - پانزده هزار و نه صد و پنجاه و هفت یوگه .

دخا آن از وزارت خیرد سداکاری سی و هفت لکبه و پنجاه هزار روپيه -

صوبه چاردهم دارالایق ملتان این صوبه از اقلیم هسلی دارد همگی دریاچه و پنجاب زیرآبادی این صوبه دریاچه بهاء می آید - و اکثری اولیای کرام در روز این صوبه آسوده اند چون شیخ بهاوالدین زکریا و سید جلال بخاری و سید صدرالدین و شمس تبریز رحمت الله علیهما و غیره و غیره - جانب شرق این صوبه سهولت - و مغرب این کعبه مکران و جنوب آن سیارکوٹ و پشمال او لاهور - طولش چارصد کوه - و عرض سه صد و شصت کوه - تعداد محال این بود و هشت - و اندازه دیهاتش نه هزار و دویست و پنجاه و هفت - جوازی آن چهل و چار لکبه و پنجاه هزار و دویست و شش یوگه -  
دخا این صوبه هشتاد لکبه روپيه -

صوبه پانزدهم کابل از اقلیم سوم و چارم علاقه دارد سرکارش بلخ و بدخشان قندهار و غوربند و غزنی و جلال آباد - و هرات و بشاور و نعلات و پانیان و غیره و غیره - جانب شرق این صوبه دریای سند - و مغرب این صوبه غوربند - و جنوب این صوبه توامان قرتل - و بطرف سوا، این صوبه اندراب بدخشان و هندوکوه - طولش از دریای افگ تا هندوکوه یکصد و پنجاه کوه - و عرض از فراغ قندله قندهار تا چنه تا سرا یکصد و کوه - مقدار محال این صوبه چهل و هشت - اندازه دیهات و زمینش پیدانگست -

حاصل این صوبه هشتاد و هفت لکبه و پنجاه هزار روپيه -

صوبه شانزدهم اورنگ آباد این صوبه از عمل دکن است از اقلیم علاقه دارد برمان باستان به پدهانگری و دهوگده نام داشت - حصن آن زبردست از حصین هندوستان است - سلطان محمد تغلق را چون بروجیره آمد بدولت آباد نام نهاد - هرگاه اورنگ زیب عالمگیر برواستیلا یافت به نزدیک حصن آن بقریه کمربو - بصرف چارلکبه روپيه -



را آسائس برنجهای واورنگ آباد قلم درخشت موقع شرق این صوبه محمدآباد معروف مظهر  
آباد - و جنوب آن جالسید و جنوبی او بجایوز و شمال آن برهان پور - طولش  
از حد جالسید تا غرول کهات یکصد و پنجاه گز و عرض آن از ملاکها تا قلعه گریند  
گاز یکصد گز - مساحت هشتاد و یک - و پنج هزار و نه صد و پنجاه و شش  
قریه - اراضی آن دو کرور و پنجاه و پنج لکه و هشتصد هزار و نه صد و پنجاه و شش بیگ -  
دخل آن یک کرور و سی و هفت لکه و پنجاه هزار روپیه -

صوبه هجدهم دارالسور برهان پور خاندیسی از اقلیم از قبايع دکن است بدورمالگر  
بادشاه برهان الملک صوبه دار آن ناصیه بود<sup>طرف</sup> آبادی او هیت بی آوری تا آبادان ساخت  
زان به برهان پور نامش ساخت - سمت شرق این صوبه برار فتحپور - و جنوب آن  
اوجین مالوه - و جنوب او جالها - و شمال او مالوه - طولش از یوگانوه - تا احمدآباد  
هشتاد و پنج گز - و عرضش از جابرومعلقه برار تا لال بخایون پنجاه گز - تعداد  
محالش یکصد و سیزده - و تعداد دیهاتش سه هزار و نه صد و سی و نه - اندازه  
زمین این صوبه پنجائ منظریم نیامد -

جمع آن یک کرور روپیه -

صوبه هجدهم برار عرف فتحپور از اقلیم دوم متعلق علاقه دکن گریند که درین صوبه  
چاه است که اگر دران استخوان اندازند سنگ شوند و کذا که چیزی دیگر در  
پیدا کنند سنگ گردد - سمت شرق این صوبه سراگده و جنوب او مهرآباد - و جنوب  
این هیکنه - و شمال آن پندیه طولش از سالنه تا سراگده دوسد گز - و عرض  
از پندرها پندیه یکصد و هشتاد گز - محالش یکصد و نود و شش - شمار قریه آن چنان  
ده هزار و هشتصد و پنجاه و پنج - اندازه اراضی آن دو کرور و سه لکه و بیست  
و هفت هزار و یکصد و نوزده بیگ -

دخل آن سی و هفت لکه و پنجاه هزار روپیه -

صوبه نوزدهم محمدآباد از قبايع دکن و از اقلیم دوم است بدرهم گریندش نقل است



پاره طلاع بود که من همین مسوره از استان اصفهان بودید والله اعلم جانب شرق را این صوبه حیدرآباد

دکن - و بمقابل غرب این صوبه اورنگ آباد - و بطرف جنوب او گبرگه - و بسپت شمال

آن برهان پلوی طولش از بندر بوری تا حد گبرگه یکصد و پانزده کور و عرض از تمام گاه

ها <sup>فصل</sup> یکصد و پنجاه و پنج کور - تعداد محال آن یکصد و هشتاد - و اندازه دیهات این

ده هزار و هشتصد و نود و شش - و <sup>حساب</sup> زمین او هشتاد و هشت لک و هشتاد و

دو هزار و پانصد و نود و چهار بیگه -

حاصلش بیست و نه لک و بیست و هشت هزار و نه صد و بیست و نه -

صوبه بیستم حیدرآباد دکن را از اقلیم اول گرفته و هم از اقلیم دوم خوانندگی در زمان

پیشین بهیچ نگر نباش بود بزمان پیرایان حیدرآباد نامیده شد و هم بدار الجهاد و

فرخنده پناه نامش گفته آمد - سبت شرق این صوبه کرناٹک و بجانب غرب این صوبه

هزار پانال و بطرف جنوب این صوبه پونان - و شمال او اجپور - طولش یک صد و

ده درجه و عرض نوزده درجه - تعداد محالش سه صد و هشتاد و هشت - اندازه

دیهایش به تحقیق نه لهذا بنوشت نیامد - مقدار اراضی آن سه کورو و هجده

لک و پنجاه و یک هزار و بیست و بیگه -

دخل آن دو کورو و هشتاد و دو لک و نود و شش هزار و یکصد و هشتاد و بیگه -

صوبه بیست و یکم بجای از توابع دکن از اقلیم دوم - بشرق این صوبه گبرگه و بغرب

این لوکن و بمقابل آن دیهای کشتان - و بشمال او اورنگ آباد - طولش یکصد و پانزده

درجه - و عرض نوزده درجه - تعداد محالش دو صد و هشتاد و پنج - و تعداد دیهایش

پانزده هزار و هشتصد و پنجاه و شش - تعداد اراضی آن دو کورو و پانزده لک و پنجاه

و پنج هزار بیگه -

حاصل این صوبه بیست و شش لک و شصت و دو هزار و صد و پنجاه و هفت و بیگه -

صوبه بیست و سوم تلنگانه و تاره گاه - حاصل این صوبه در صرف جیب خاص و تصدیر

مساحت درجه ۶۹  $\frac{1}{9}$   
میل میگرد





کودن هوام و خاص بود و این خلیج از دهر لهذا بجای نظر نماید و هم تعداد  
اراضی و دیهاتش معلوم نگردد.

باز آمدیم بحال آورنگ لب عالمگیر بادشاه جهانگیر مبارک ایشان چنان چنان شهر  
 من از اقبال پناهه صرف لکبه و پنجاه هزار روپه تعمیر یافت - و مسجد اندرون  
 قلعه شاهجهان آباد همان باغ حیات بخش و دیوان خاص برای ادای نیازندگان  
 باجماعت بخیج یک لکبه و شصت هزار روپه ساخت و مسجد موقوفی نداشت که ساخته  
 از سنگ مرمر است ان الصلح للہ فلا تل عوج اللہ اهل تاریخ منافع اوست حضور و در  
 اکبر آباد حمامی معروفه اورا یکشود با نوزده لکبه روپه بحساب رسید و بنواح پهنه طبع شهر  
 نهاد که به هدایع او یک لکبه روپه اندازه افتاد که امروزان معروف است به عظیم آباد  
 از آنکه در جاکیر عظیم الشان بن بهادر شاه بود باین نام موسوم گشت - و در یوم دکن  
 بتقریه کمبری که بادولت آباد تهرمت دارد منافع قلعه نبود بخیج پنج لکبه روپه و هم گردان  
 شهر آبادان ساخت و آورنگ آباد نام گذاشت چون سفروا پسین را بایشان هنگام آمد  
 کنورهندوستان را به سران چنان قسمت کرد تا پس ایشان تفرقه روند و اما چگونه هرگونه  
 که شاهجهان آباد - و لاهور - و کابل به عظم شاه که بهادر شاه نام او هم خوانند -  
 و صوبه گجرات و دکن با عظم شاه - و صوبه مالوه و غیره یکام بخش - از آنجا که عرصه  
 سلاطین ایشانرا پنجاه و یکسال و بیست و هشت روز گذشت - از سادہ جهان  
 بانی در گذشت که مسافر آخرت گشت -

سال ولادت ایشان شب یکشنبه پانزدهم شهر ذی قعدة سال یک هزار و بیست و هفت  
هجری - تاریخ ولادت آفتاب عالم تاب - مادر ایشان رام نام ارجمند بانوی بیگم بود  
که ممتاز محل مخاطب بود بنت پیرن الدوله آغا - جاء حفصوف جعفر خان -  
جاء ولادت قصه دوحه از توابع گجرات -

سال جلوس اول - روزآدینه یکم ذی‌قعدة سال هزار و هشتاد و هشت هجری بمصر  
چهل سال - ظل حق تاریخ اوست -







ابوطالب بن ابوالحسن آصف خان طهرانی بخطاب امیرالامراة و منصب هفت هزاری  
 اعزاز اندوختند و در کورده <sup>علی</sup> ام و انعام یافت و منتظم عدکن و بازگشت چون باصلاح  
 او پرداخته بازگشت بمطالع ماهی مراتب الیه و با هدیه خواهرن دوستی و محبت گرفت و آمدن  
 سوار بالکی او تادیران خاص حکم شد و منتظم اودیهه بگشت و هم یکاخریای اکرآباد  
 روان شد پس به بنگاله نشست و باصلاح او همت گذاشت و از خیره سران آن بوم  
 بهتیز ملیو آمد و بیوزند برگشت باز و کورده ام را انعام یافت و آیند تر از دیرمان شد  
 همانا امیری بود صاحب هروت -

سپهدارخان ولد خانجهان خان بهادر ظفرچنگ بن آصف خان ابوالحسن  
 بخطاب نصرت خان و هم بخطاب سپهدارخان مخاطب بود منتظم اکرآباد پس با انتظام  
 اکرآباد پانزده نسق اودیهه مامور شد چون کارها بشاستگی نبود منصب پنج هزاری  
 و بخطاب بهادری آییند شد - رئیس بود پراز مهر و وفا -

ابوالفتح سردویی خانجهان خان بهادر ظفرچنگ بن آصف خان ابوالحسن طهرانی  
 ناصرخان خطاب یافت و مظفرخان هم مخاطب شد و بیفجرداری جوینور و هم منتظم  
 کسیر علاقه مند گشت به مرض دماغی ازان بازگشته - به بی تعلقی آمد الا پراهم مطالب  
 دستخط میکرد چنانچه بر فرد و قانع دستخط شاه کرده که دیوانه با ازدانا موشاثر است  
 محمد یارخان بن میرزا بهمن یار سردوم آصف خان ابوالحسن طهرانی چارصد  
 منصب یافت و بدو هزار و سه هزار تاجار هزاری آمد و ناظم شاهجهان آباد و هم  
 فوجدار براد آباد گشت -

میرزا بهاب الدین ولد میرزا بهاب خان بسال دوازده جلوس عالمگیری از بخارا که مولد و  
 منشاء او است بسال سواگری به هندوستان آمد و بهلازمت خدیو سربلندی <sup>عالمگیر</sup> گرفته منصب  
 سه صد سال بهلازمت و سوم جلوس آوردن دخت ران اود پور باضافه  
 پانصدی و میرزا بهاب گری بهلازمت و نهم جلوس به مهاجور سندیه اریزه انداخت  
 و پیروزی یافت بخطاب غازی الدین خان ر بسال سوم و ام جلوس بخطاب بهادر



پس بختاب نورجهنگ و جمال الحسین و سوم جلوسی بختاب ملکی و جمال سی و  
 سوم جلوسی بوجه فتح بودن قلعه شهد آباد بختاب ملکی هزارری هفت هزار و سوار  
 دو اسب و سه اسب و بختاب سه سالار آید و از اعیان دولت گفت و بزرگی یافت و  
 کز در دام انعام گرفت - امیر بود که خوشی همه بعهده بود سراپا با بیوت همه تن با  
 محبت بود بنهان هر که به ستایش او جاری -

محمد امین خان ولد بهبهان الدین برادر سوم شاه خان بخارا ای سال سویم جلوس  
اورنگ (پیر) از ماوراءالنهر حرکت کرده بشاهجهان آباد سکون جاف گرفت و بهر حضور  
در بار دیانت و از قریبان گشت تا بنصب سه هزار و پانصد آید اکثر کار نمایان از  
مظهر و بهرست زان به خطاب چون قلی خان بهادر مخاطب شده بصدارت کل بهر گشت  
خواجہ محمد افضل بر محمد امین خان سال بهست و پنجم عالمگیری بملازمت آمد و  
بقمرالدین خان مخاطب شد و

خلیل الله خان ولد میر میران نعمت الله پندی که از اعیان دولت جهانگیری و شاهجه  
بود با ایشان از داراشکوه جنگیده از تردد سپاهیان در بیخ نه نموده پس فروشن هنگامه  
داراشکوهی سال اول جلوسی عالمگیری بهره در یاد دریافت و به منصب شش هزار  
چار هزار سوار دو اسبه و سه اسبه مقرر گشته بنظم لاهور مامور گشت همدین سال رکبخت  
آخرت در دست - امیر بود که او صافش به حد بود -

روح الله خان باضافه منصب پانصدی و سیرخشنگری از تهمیری ملتفت خان  
پس بمسال دهم خدمت آخته بیگی و بقویداری دهامونی پس از سال بقویداری  
سپهرنهور و بمیرامانی از تهمیری انور خان باز بداروغی توپخانه پس از گذشتن  
داراب خان من بعد به تن بخشی از انتقال اشرف خان مذکور و بمسال سی و یکم به  
تسخیر حیدرآباد دکن - عزت هاگرفت و بمسال سی و سه باویزه قلعه را جور روان  
شده لواحق پروزی برداشت بلند پایه شد بمسال سی و شش دخترش باسلان مستعد  
اعظم شاه کد خدا شد - رؤیسی بود بیگانه زمانه -





امیرخان سردوشی خلیل الله خان از منصب سه هزاری پایه هفت هزاری آمد و امیرخان  
 خطاب یافته و گاهی فرموده کرد کایگز و صالح فرستاد و اجوده و جامع با طم با لوه گشت به  
 هفدهم سال جلوس و توبه شاهی شده گوشه گرفت بعد با هنر با کرام خسروی باز آمد و  
 با شاهزاده محمد اعظم شاه معین گشت و کابل رفت و اصلاح و حفاظت بمکان چهل  
 و دوم جلوس انجمنی شد همانا امیری بود دانش و زور خیل اقبال بخاطر شاه داشته  
 میرزا حسن بن روح الله خان سه هزاری منصب گرفت و خطاب شاهزادگان یافت و هم  
 روح الله خان پسر نامیده شد میراثش بود و میرزا میان گشت و تن بختی شده بعد  
 رفت - امیر تکه بهاد بود -

نعمت الله خان سردوشی روح الله خان سال چهل و هشتم جلوس بمنصب  
 هزاری امیر قرار شد نعمت الله خان مخلص میبود - از راست - بهجوجه بگذاشتی شود  
 دل ما - ز آب آلوده گویا سرشته شد گل ما -

اعتقاد خان بن میر حسن سال چهل و هشت جلوس پس از گذشتن پدر بمنصب  
 سه هزاری و خطاب روح الله خان پایه گرفت -  
 محمد ابراهیم مخاطب به اسد خان بن ذوالفقار خان از منصب سه هزاری تا منصب  
 هفت هزاری سولند گشت و تن بخش و پایه وزارت یافت و میر بخشگی شده  
 بمطالع مسند و تکه زینت و سوزنی و زر سربلند داده خطاب امیرالامرائی اعزاز دریافت  
 چون بر قلعه چخچی تصرف آورد با اضافه هزار سوار میزدند - امیر بتود و خوش  
 خوش بود -

محمد اسمعیل خان مخاطب با اعتقاد خان بهاد نصرت جنگ بن اسد خان از منصب  
 تا به سه هزار رسید و بمدمات والا بلند پایه گشت به خدمت قوریچی مامور بود  
 پس داروغه دیوان خاص داد و قلعه راهبری را در گرفت و زیات <sup>اولاد</sup> سپه <sup>میرش</sup> مرگه رادر  
 بند آورد زان ذوالفقار خان بهادر خطاب یافت و با سپه و رانا <sup>میرش</sup> مرگه <sup>میرش</sup> یک لک  
 «پاه با خود داشت و آویزه بیمار است دست سربه باو کشاد و میرش را از زندمان



گرد آمد و هر روزند که پد با شاه دوهزار سوار دو اسب و سه اسب مامور شدند چون قلمه  
چنگی فتح نبود دست بند آوردن هر که پاهایان همت گاشته بمطالع مایه بر اواب اواح  
تذخو برافراشت - امیر بودند نیکوکار -

ار احشام خان سردوی قطب الدین بن شیخ سلیم چشتی نظم بنویس  
اضلاع دکن بر رکشت و همد را بنادر گشت -

سید احمد خان بن سید محمد قنوجی او استاد ایشان بود <sup>عالمگیر</sup> بنظم احسین و بانجهان رخت  
بریمت پس آن پسرش بنصب والا آمد که بخش و واقعه نگار اکبر آباد شد -

مولانا محمد یعقوب بنهانی به خطاب ملک العلماء بنصب صدارت و مودل متنازیده  
به تصنیف و درشتن شوی عالمگیری مشغول شده - بعد - اندوز مزید شایست آمد شاه  
بمسکن او بهیادت او دوهزار آمد چون انجهانی شد جهان بانرا زنج در گرفت بی ساخته  
اشک از چشم جاری شد واه مولانا واه مرشدنا میفرمود پس آن پسرش محمد سافی  
به خطاب لاثانی خان بهادر به خطاب شده پایه پدریانت کمالا - این بزرگ نچنان که  
بگزار در آیند از اکابر علما و امرا بود همانا به میثابود -

ساجد سهل مخاطب به جواهر خان خواجه صراف بود که وصف او شرح نتوان کرد جواهر  
خانه را دارفته بود و هم تدارت را نائب -

حمید الدین خان ولد سردار خان چله بارمدی بنصب داشت پس از گذشتن پدر بنصب  
پدر آمد و پایه سه هزاری دریافت و بعد از سواری بالکی بادیهان خاص اختصاص  
رفت بقره بارگاه سلطانی شد -

پدر علی خان <sup>بار</sup> بهار به سید جهان نام داد - بدو آفرین ایخان بنصب شده بود  
و به نائب - چون علی خان متناز شده چون بانرا بروا اعتماد نبود بدست مامور فرمود -  
غیر خواجه سرا سندی بنصب دانست و خدیشکار خان خطاب -

خیر اندیش خان اکبره میرانی شدی نژاد بود راج کارتر گانه مینمود از منصب نه سندی  
بنصب سه هزار عزت افزا شد - فریدار التاوه شد - به بفرجداران و هامونی مامور شد







محمد خان که از اهل ابراهیم شاه جهان بود در آن روز جواهری از ایشان شد خطاب به بهادری پادشاه  
 محرم خان بن محمد شاهی که خطاب لافانی خان داشت بنهایی منصب هزاره ابراهیم  
 در پادشاه و بهادری و خانی را خطاب پادشاه به نیابت وزارت بخاز گردید -  
 مجلس خان از ابراهیم به هندوستان آمد و منصب بخشگیری سرور از گنج بخش مرگونی سر  
 داشت از او است - زنجار در محفل خود را داده همچو منج را - انسرده دل انسرده کند  
 انجمن را -

محم خان مخاطب به خان خانیان از اعظم ابراهیم <sup>عالمگیر</sup> شاه بود -

میرزا عسکری مخاطب وزیر خان هروی برادر عبدالجهد آصف خان منصب بانصدی  
 و بنده بدیوانی کابل معزز بود -

خلد مکانی اورنگ زیب عالمگیر را چون زلف گانی سپهری آمد اعظم شاه پور سوپس خلد مکانی  
 نه از ایشان صاحب احمد آباد کجرات بود برادر آرائی برداشت و سروری گه بهان برخاست  
 اعظم شاه که بهادر شاه گویندش پورمپهن خلد مکانی که کابل را فرمان رواج بود اعظم شاه  
 را به سرشورش در پادشاه راه پنجاب فراموش گرفت و نامه پادشاه بنویس زد و خواهش قسمت  
 مملکت کرد - و هویندا - عزیز برادر پدرمپهن از جهان گذران رفت و مایان را تنها  
 گذاشته در گذشت از آنجا که دنیا گذشتی و گذاشتی است همانا دنیا را آب و تاب چون  
 غنچه آب است - دارا سکندر و جم و کسری و کی - رفتند از به جهان گذران یک یک  
 درین سرائع بود تا به دخت که بهادر داور گردد و خوش که برادر با برادر به عنخواری  
 ندارد مارا از جنگ برادران دل تنگ و از ستیزه آن تنگ بامد که بقسمت پدری شکها  
 با - بد و طریق آشتی جوئید توقین رفیق باد - از اعظم شاه چنان پاس بود که دوستی  
 در میان و دوشاه در میان نگجند - و به آنکه با کس سخن برگوید بالشکر <sup>بسیار</sup> بشمار  
 برخاست تا که به بهادر شاه هم با عسکری <sup>فراوان</sup> بران بر آوردان شد هوادی ژهول پور تا  
 روز آتش قتال استعمال بهزیرفت پامان کار اعظم شاه از میدان رزم با هر دو و سر خود  
 آتش عدم کرد -





سال ولادت اعظم شاه روز دوازدهم شعبان سال هزار و شصت و سه از  
هجری اولم هفت ماه و بیست و یک روز است.

محل ولادت بلاق دکن -

سال جلوس روز آدینه هشتم ماه دهم سال هزار و یکصد و هشتاد و هجری -

مقام جلوس صوبه اسد آباد گجرات بمحل اورنگ آباد -

ایام سلطنت یک سال و شصت روز -

بدت عمر پنجاه و پنج سال سه ماه و شصت و یک روز -

سال وفات هجدهم ربیع الاول سال هزار و یکصد و نوزده هجری -

مقام دفن بجوار شاهجهان آباد در مقبره هماهنگ بادشاه -

اسماء اولاد ایشان

سلطان والاحاء و مسجد بیدار بخت که این هر دو همراه پدر به یک عماری قبل کشته شدند

و پسین را آهنگ آوردند غیر ایشان از زریات اعظم شاه پادشاه نشد -

چون مورد و لک ایشان را سال بود به امرای عالمگیری اکتفا نبود -

اعظم شاه مهربان بود و خلد مکانی که بهادر شاه نام بر خوانند چون اعظم شاه راه عدم فراگرفت

بهادر شاه به چند فرمان روانی در نشست و با شاهزاده کامبخش پورسوی خلد مکانی کارزار گرفت

او هم از هم در گذشت چون استقلال مرزبانی را بایشان هنگام آمدن احکام سرعیه

پرداخت سال نگاشت که جماعه نانکوکیش سر به بغاوت آورد که باستیمال مساند و بر

کندن قاهر و آتش زدن لاشه های مسلمانان و ویران ساختن شهرستان افتاد شاه فرمان

جهاد داد و گروه را با تسو فرستاد و خود در ترتیب لشکر بوده رخت بیرون کشید و بلا دور که

مقام سوره تلنجان بود گام فرسائید و باو پیش کردید تا آن گروه را بندگان زد که خاک الود

کرد و زن و بچه آنها را در گرفت و بندی کرد و دخت راجه ماروار را به نکاح آورد در

ایام دولت ایشان ملاقه فرنگیان به <sup>روان</sup> بهم / پور دویب ایشان که عظیم آباد پشته را با بگردار

بود آمده در آن حدود دستوری جای پادشاه گزید و در پادشاه پس طرح بودن ریختند







### اصناف امراء افغان

نواب اسدخان بهادر وزیرعلیگری، مخاطب آصف الله ولد عمید الملک مخاطب بوده منصب وکالت همز گشت -

احقاد خان مخاطب لوالقارخان بن نواب اسدخان بهادر، بخشگیری بخارشد -  
امجد خان پسر محمد قویون منصب بخشگیری دریاقت -

محرم خان بهائی بن محمد شافی مولانا لاقانی خان، مخاطب نواب بشارت خان بهادر مخاطب گشته منصب وزارت دریاقت -

احقاد خان بن میر حسن پایه نظامت گرفت -

خیراندیش خان کبوه بحال خودش بوده دوگشت -

میرزا محمد که به نصبت خان علی عالی شهره پزیراست بداننده خان مخاطب شده نههدی منصب یافت -

سپهدارخان بهادر ولدخان جهان خان ظفر جنگ مخاطب خانجهان خان آرم بود رافت  
عنايت الله خان کشمیری بنظم کشمیر و بمنصب میرسامانی و نائب وزارت همز شد -

هدایت الله خان بن عنايت الله خان کشمیری پس از پدر بهایه بدرآمد -

عبدالصمد خان بهادر فوجدار اله آباد گشت -

میر بهاب الدین که بنغازی الدین خان بهادر فیروز جنگ بود بتکرار تازه اپر

بنظم گجرات مامور شد پس از سه سال ملوسوایسان سفر اخوت را سامان نمود -

میر محمدالدین که چمن قلیچ خان بهادر نام بروخوانند پور میر میر بهاب الدین غازی

الدین خان بهادر فیروز جنگ بعد وفات پدر بجای پدر نشست و چون پدر منصب دار د -

ماند ، خان بهادر بمصیق تازه سرفراز بود نابود شد -

منعم خان نامشائیان ولد سدا ان بیگ آب در نور یافت -

باقی امرا که زکواب در درجه حکایت خدمتانی است بدو تور از اکبر دولت ایسان مانند

سماندارسای زمانیکه بهادر ساه را هکراک اخوت شایب سادزاده جهاندار ساه پور همز



بهادر شاه بهادری نواب دوالقارخان بهادر چون جانشین پدر شد - خواهش مرزبانان  
 هر یکی را از افراد آن آستان پانزده آورد و به ستمزه سپرد <sup>باز آنجا که</sup> حالت سرباه زندگانی  
 ستمزدگان را بانجام رسید زان پس شاهزاده محمد کرم یعنی عظیم الشان را که  
 شورش سینه داشت بخون و خاک آمیخت و در دین عظیم الشان که فیض سیرگوبندش  
 با نظام خون پدر و برادر برخاست سرافتنه انگیزی و کینه کشی در سرگودت بهادری  
 سید محمد الله خان و سید حسین خان پاره به شورش سرباز زد و طریق آویزش سپرد شهریار  
 ناصرالدین پور خود را به بهکار او فرستاد در قریه کجهوه عرصه رزم میان این دو گم گشت  
 کجهوه را از آله آباد پنجاه کوه فرق است ناصرالدین هزیمت خورد پس خرام شد تا  
 با کهر آباد آمد فیض سیر پی او گرفت تا کهر آباد پیوست و باویزه رفت جهان دار شاه راه  
 دهل گرفت فیض سیر متعاقب او نمود در قریه خضر آباد که از شاهجهان آباد یک کوه  
 فاصله دارد با هم فرزند سیر و جهاندار شاه بهکار آمد با میان کار کار جهاندار شاه درهم  
 - دکه راه نیستی سپرد فرزند سیر چهری گرفت و پایه سلطانی یافت -

سال ولادت جهاندار شاه که ابوالفتح محمدالدین گویندش و هم خجسته اختر نام  
 خوانندش - روز چارشنبه و هم ماه رمضان المبارک سال <sup>هشاد</sup> هزار و ~~هشتاد~~ و دو بود یا  
 یا از سکه نظام باقی -

مقام ولادت در بساط دکن

سال جلوس یکم ربیع الاول سال هزار و یکصد و بیست و چار هجری -

مقام جلوس تخت در لاهور ثانی در شاهجهان آباد -

تاریخ جلوس - محمدالدین غازی چون که بر تخت \* بغرزیمه رونق بخش گردید

چو خوش سال جلوسش از سرداد \* بشهر غیب با من گفت خور بد

مدت عمر - پنجاه و دو سال و سه ماه و بیست و هشت یوم -

مدت سلطنت - ده ماه و بقول سه و بیست و هشت یوم -

سال وفات بیست و دوم ماه ذیقعد سال هزار و یکصد و بیست و چار هجری -





مقام دین بیرون <sup>محرور</sup> عالم جهان آباد در خبره <sup>مبارک</sup> پادشاه -

اسماعیل اولیای ایشان

میرالدین میرزا - و میرالدین میرزا -

اسماعیل امیر و وزیر

نواب آصف الدوله بهادر اسد خان - و نواب ذوالقارخان بهادر - و کوکلتاش خان  
 و <sup>میرزا</sup> حسن خان - و نواب محرم خان بهادر بنیانی که بشارت خان هم نام برو  
 خوانند - و اعظم خان - و جانی خان که نامش محمد عثمان خان بنیانی من محرم خان  
 بنیانی - و محمد امین خان ایرانی - این همه نام هاج که در میان بهادر کارکن دولت  
 ایشان بودند -

میرالدین فرزند میر بن عظیم الشان بن بهادر شاه چون جهاندار شاه بخاکد ان رفت  
 ایشان باراستکی تخت نشست - بنواب ذوالقارخان بهادر تیغ کشید و لاشه او را با  
 لاشه جهاندار شاه بکوفه برزن تشهیر کرد و به بزرگ ساختن عبدالله خان پرداخت و  
 برادرش حسین علی خان را هم پایه و لاساخت - درین سال راجه جیت سنگه بن  
 - سوت سنگه راجه جود هیور قدم بشورش درآورد - چون نواب حسین علی خان با  
 بسیار سپاه بایشان ایخت هنگامه فروریخت راجه طریق بندی سپرد شاهرا بادخت  
 ماه روفی که خدا ساخت و ازوالا پایگان گردید - و همدین هنگام گروهی سکهان سگان  
 لاور بقتله انگیزی گام فراخ برداشت عبدالصمد خان عامل پنجاب باقشونوی که داشت  
 سران تاخت و هنگامه بسیار با جان برد و سرداران آت را بدار الخلاف  
 فرستاد که این همه را کایه تباها افتاد - درینوقت گروهی از انگیزان بوالداشت دخل  
 زمین که براه بار کردن اسباب تجارت نیازمند بودند خواهش بهاراه خسروی آوردند

---

تاریخ و قاف - میرالدین جهاندار - ترارکرد - نوز سیر به حکم قضا \*  
 اسیرگشت و شهید از جفای جز \* برین سنین سانه هائف \* بگوش  
 من فرمود بهر حیف جهانداراه -



به بزرهنگی آمد از آنجا که عبداللہ خان بارہہ چون <sup>حریت</sup> جرمینا <sup>نور</sup> گرفت سابعہ بخود اندوخت  
 یکم یعنی از خود رخت پسرانین بیست خصوصیت در میان آمد از دیوگاہ کہ کدورت در سرها  
 بود عبداللہ خان قابولہ فاسلوائے را کار پیش آورد کہ <sup>نوشانی</sup> بدست و پانچ شاہ پستہ در  
 خلوت کدہ نشاند پس از پانچ دو (روح) <sup>نوشانی</sup> شاہ نوشانی شاہ پانچاویں مع خبر چون آنرا شرب  
 فرمود زندگانی پسر نمود خورش آن همان بود و از جهان رفتن همان - در ایام زندانی  
<sup>روایی</sup> که از خاطر شاہ سرباز زد اینست - دل مست شراب است و شرابش ندهند \*  
 خوکرده آب است و آتش ندهند - هر کس کہ ز احوال ما پرسد \* آہی بلب آرند و  
 جوابش ندهند - القصہ چون از شرب زہر شاہ از خود در رفت کہ روح او پرواز کرد پس بد عبداللہ  
 خان را واہبہ در گرفت کہ روز بحالت کدہ ساختہ باشد پس شاہرا چندان زندان بکاف پانچ  
 شاہ شگاف زد -

سال ولادت ایشان روز پنجشنبہ ہفتدہم ماہ رجب سال ہزار و نود و پنج و بقول  
 رمضان المبارک سال ہزار و نود و ہشت - از شکم صاحبہ نسوان -  
 تمام ولادت دکن بدالہ -

سال جلوس روز جمعہ ہست و سوم ذالحجہ و بقول ہفتدہم ماہ بقعدہ و ہر خ پانزدہ  
 ذالہ سال ہزار و یکصد و ہشت و چار از ہجری -

محل جلوس اول در عظیم آباد پٹنہ - ثانیہ در اکبر آباد ثالث در شاہجہان آباد -

#### تاریخ جلوس

شاہ فرزند سیر کہ افسراو \* افتاب سپہر مملکت است \* گفت ہاتف کہ سال سلطنت  
 افتاب کمال سلطنت است -

مدت عمر - سی و پنج سال و ہشت ماہ ہست - یوم -

مدت سلطنت - سی سال و سہ ماہ - پانزدہ روز -

سال وفات - ہشتم ربیع الثانی سال ہزار و یکصد و سی و ہجری در ہندی آمد و بہ

نہم رجب بسال صدر در گذشت -



محل دفن بیرون شهر شاهجهان آباد در مقبره همايون پادشاه -

تاریخ وفات ظاهر و باالی الايمان -

ایضاً دیدی که چه پادشاه گرامی کردند \* صد جو و چهل ز راه غای کردند \*

تاریخ جو از خرد به جستم فریود \* حادثات هیچ یک حوائی کردند -

### خلم امراغ ایشان

اسمائ اولاد ایشان

غیر از دخت که بنواب ملکه زمانی بیگم مخاطب بود بنظر نیاید -

نام امراغ ایشان

سید عبدالله خان مخاطب بمقطب الهاک یاروفادار ظفر جنگ منصب دار هفت هزار

و پایه دسقوری یافت -

ید حسین علی خان برادر عبدالله خان بمخاطب امام الملک و امیرالامرائی و سپه خشنگری

سرفراز گردید -

محمد امین خان ایرانی بمخاطب اعتماد الدوله بخشی دوم بود -

حسین قلی خان بن غازی الدین خان بهادر فروز جنگ بمخاطب نظام ملکی مخاطب

بزرگه بصوبه داری دکن سرفراز شد -

فانی عبدالله تورانی بن ابی ذانفانان مورچه بهشت \* شهنشاه غلام سلطان اعوان دریا

لایف الله خان بخند من دیوانی بر بلند گشت -

ساز خان بقیانی بن محرم خان که بشارت خان مخا اب بود باسم افضل خان بوده

به دولت مدار مقرر شد -

حاجی مهتاب مخاطب به خواهر خان بیگم چهارمزاری بمشاور شد -

اود خان بن خدر خان بواله پایکو آید یاریزه سید حسین خان ازینجهان رفت -

عبدالصمد خان در لایف گرفتار آورد در ک \* کلاه بصوبه داران ملتان و لاهور پایه یافت -

نعمت خان بن روح الله خان بن سلیمان الله اب بمخاطب روح الله خان سرفراز شد -



بخش دوم شد.

پس خان خدمت داروئی اسپان یافت و در

سرلند خان مخاطب مبارز الملک بوده بمحبه و لطف آورده و باورشده

در حساب نصیر ایشان

در صوبه آورده قریب کهاگرو بمسی سرلند خان صوبه دار آورده طرح شهری ایداخت و

نفس آباد نام ساخت و با اهتمام محمد خان بنگش به بنای شهری آباد و فتح آباد نام

نهاد. و آبادی مراد آباد پرداخت و انرا صوبه جدا ساخت.

رفیع الدرجات بن رفیع الشان بن بهادر شاه چون فتح سمر بملک حقیقت خراش فرمود

نواب عبدالله خان بارهه ایشانرا برای نام تاجور نمود. از آنساکه زمانه مرزبان ایشان

را سه ماه بازده روز درگذشت راه پیمای ملک عدم گشت.

ولادت ایشان هفتم دوم حمادی سال هزار و یکصد و بازده هجری.

مقام ولادت قلعه نامجه آباد.

سال جلوس سال هزار و یکصد و سی و از ماه آخر به نیم بود یا بازده دوم چارشنبه.

در جلوس قلعه شاه بهمان آباد برخیزانند که جلوسش بر ساخت. اکبر آباد بر توان گن گردید

در شهر بهشت سال یک ماه بازده روز.

مدت سلطنت سه ماه بازده روز.

تاریخ جلوس بهشت بهشت چرن رفیع الدرجات \* گوئی بر عرش سرکشید از عرفات \*

در شرف چو دید با فروشکوه \* تاریخ آمد لقب رفیع الدرجات.

سال وفات هزار و سی و یکم از نیم بود یا به نیم سال هزار و یکصد و سی و یک از هجری بهروز

تمام دفن بهروز شهر اجمهان آباد در مقبره عمایون بادناه. تاریخ وفات

روز از شرف رفیع الدرجات \* در بهشت بهشت بهشت \* رضوان بدو بهشت

اندام کمان \* گنجا خلد بهشت تمام و باری.

امسال اولاد به ان





ایمان را اولاد نمود -

نام امرا و وزراء

از اعظم امرا ایشان غیاث محمد الله خان و حسین علی خان بارهه دیگری نبود -

رفیع الدوله - روزیکه رفیع الدرجات جایه هستی مرچند نواب عبد الله خان بارهه برادرش را که شمس الدین رفیع الدوله پرونام خوانند به شاهجهان آباد به شاهی موسوم گردانید و خود منظم گردید - و شاهجهان نام کرد ایشان را هم پس از مرزبان سه ماه و هشت و نشت روز واپسین راهنگام در پیش آمد -

سال ولادت ایشان - پنجم صفر سال هزار و یکصد و سیزده -

مقام ولادت - شاهجهان آباد بعضی در غزنی گویند -

سال جلوس - هفتم بود از رجب یا هشت و یکم از همان رجب سال هزار و یکصد و سی و یک از هجری -

مقام جلوس - قلعہ ماه جهان آباد -

تاریخ جلوس - تاریخ الدوله شد شاهجهان \* برکسان بارید و نیارد در \* احسن الله

از یک سال جلوس \* بنویسند زد رقم زبیا خلافت زد رقم -

مدت عمر - هجده سال - ۹ ماه دوازده روم -

مدت سلطنت - سه ماه هشت و هشت روز -

سال وفات - هجدهم ذیقعد سال هزار و یکصد و سی و یک هجری -

مقام دفن - بیرون محصوره شاهجهان آباد در مقبره همایون باد ساء -

تاریخ وفات - در رفیع الدوله را مسکن تراب \* سال فوتش داد بود ماهی خراب -

تاریخ ثانوی - کردند سه باد او بیگ سال وفات \* فز سیر و ذکر رفیع الدوله \* -

تاریخ ثانوی - از ایشان رفیع الدوله \* تاریخ فان نوشته شد از من حرکات -

از دایشان کسی نبود - از نامورا امرا ایشان حزبه الله خان و حسین علی خان دیگری نبود -







به پیشانی آنان اهدا کرد و بپایان آن اید شد و سرورید. انظار هنگام بود همانا اترک  
را آن چنین شاه و پادشاهان عظمی که از پیش آمد <sup>بلاگاه</sup> درین توان بایک هنگامه  
از یکن یگونی آید اجد الیه <sup>بود</sup> این <sup>موضع</sup> آورد. شاه بالشکر کبر <sup>مواضع</sup> داری  
حسین علی خان باره و <sup>بهم</sup> غنیمت <sup>بندی</sup> یزدی <sup>عرب</sup> خان <sup>بن</sup> عبد الله <sup>خان</sup> باره <sup>سیوط</sup>  
یکن کشید و از حضور سبکی <sup>مان</sup> شد و بدین <sup>موضع</sup> آورد. چون در <sup>بلاگاه</sup> که هست کوه  
از حضور سبکی گویندش اول <sup>جمل</sup> بود آمد. نخست جای <sup>نعل</sup> گشت در <sup>بجا</sup> احمد  
امین خان ایرانی که یکی از امرا <sup>پاشائی</sup> <sup>شاهی</sup> بود آید به <sup>بزرگساز</sup> <sup>راجله</sup> بود و آنجان  
دغا بازی راستی <sup>آورد</sup> که <sup>باین</sup> <sup>مید</sup> <sup>رخان</sup> نام <sup>تروانی</sup> که یکی از <sup>شاهان</sup> <sup>بزرگ</sup> و از <sup>باران</sup>  
هم آهنگ او بود از <sup>همان</sup> آورد و <sup>باین</sup> کار <sup>کارند</sup> <sup>بود</sup> <sup>س</sup> <sup>حید</sup> <sup>رخان</sup> به <sup>بها</sup> <sup>نهاد</sup> <sup>جوش</sup>  
و <sup>بحواله</sup> <sup>داد</sup> <sup>خواهی</sup> <sup>بدرگاه</sup> <sup>حسین</sup> <sup>علی</sup> <sup>خان</sup> <sup>باره</sup> <sup>رفت</sup> که <sup>بفرودگاه</sup> <sup>آورد</sup> <sup>به</sup> <sup>شاه</sup> <sup>آباد</sup>  
پرسید که <sup>ماجرای</sup> چیست <sup>بگه</sup> <sup>ارائی</sup> <sup>محمد</sup> <sup>امین</sup> <sup>خان</sup> <sup>غولانها</sup> و <sup>بوشه</sup> <sup>در</sup> <sup>دست</sup> <sup>داد</sup>  
چه <sup>اینکه</sup> <sup>دعوی</sup> <sup>پیش</sup> <sup>گردانید</sup> <sup>عرضه</sup> <sup>چگونگی</sup> <sup>گزارانید</sup> <sup>همینکه</sup> <sup>حسین</sup> <sup>علی</sup> <sup>خان</sup> <sup>را</sup> <sup>بخواندن</sup>  
او <sup>موجه</sup> <sup>دهد</sup> <sup>س</sup> <sup>و</sup> <sup>گردید</sup> <sup>و</sup> <sup>بجای</sup> <sup>لاکی</sup> <sup>برجسته</sup> <sup>کار</sup> <sup>دحواله</sup> <sup>کمر</sup> <sup>و</sup> <sup>کرد</sup> <sup>و</sup> <sup>چنان</sup> <sup>ضربه</sup> <sup>بروزد</sup>  
که <sup>شیرازه</sup> <sup>زندگی</sup> <sup>و</sup> <sup>از</sup> <sup>هم</sup> <sup>گسیخت</sup> <sup>همانا</sup> <sup>چون</sup> <sup>بخت</sup> <sup>مواقف</sup> <sup>نکند</sup> <sup>هرچه</sup> <sup>کار</sup> <sup>آید</sup> <sup>اما</sup> <sup>اومساعدت</sup>  
چه <sup>توان</sup> <sup>کرد</sup> <sup>هر</sup> <sup>مان</sup> <sup>حسین</sup> <sup>علی</sup> <sup>خان</sup> <sup>با</sup> <sup>و</sup> <sup>آویختند</sup> <sup>نگذاشتند</sup> <sup>خونش</sup> <sup>ریختند</sup> <sup>کشته</sup> <sup>شدن</sup>  
حسین علی خان همان بود که <sup>ساد</sup> <sup>بازاری</sup> <sup>ایشان</sup> <sup>همان</sup> <sup>عرب</sup> <sup>خان</sup> <sup>برادر</sup> <sup>زاد</sup> <sup>حسین</sup> <sup>علی</sup> <sup>خان</sup>  
که <sup>با</sup> <sup>بود</sup> <sup>جوش</sup> <sup>زده</sup> <sup>بهر</sup> <sup>خاش</sup> <sup>جوش</sup> <sup>آمد</sup> <sup>و</sup> <sup>بشورش</sup> <sup>رفت</sup> <sup>با</sup> <sup>محمد</sup> <sup>امین</sup> <sup>خان</sup> <sup>پرداخت</sup>  
هنگامه <sup>سپید</sup> <sup>شد</sup> <sup>تا</sup> <sup>او</sup> <sup>را</sup> <sup>هم</sup> <sup>روزگار</sup> <sup>سپری</sup> <sup>شد</sup> <sup>چون</sup> <sup>حقیقت</sup> <sup>بقطب</sup> <sup>الملك</sup> <sup>نواب</sup> <sup>عبدالله</sup> <sup>خان</sup>  
باره که <sup>بدر</sup> <sup>الخلافة</sup> <sup>بجای</sup> <sup>خلیفه</sup> <sup>ما</sup> <sup>بود</sup> <sup>دقل</sup> <sup>کردند</sup> <sup>دقهرزده</sup> <sup>بنتل</sup> <sup>آمد</sup> <sup>و</sup> <sup>سلطان</sup> <sup>ابراهیم</sup>  
<sup>پسر</sup> <sup>چارمین</sup> <sup>عظیم</sup> <sup>الشان</sup> <sup>را</sup> <sup>که</sup> <sup>از</sup> <sup>حسوران</sup> <sup>بود</sup> <sup>بر</sup> <sup>آورد</sup> <sup>والی</sup> <sup>ملکت</sup> <sup>گردانید</sup> <sup>ملک</sup> <sup>را</sup> <sup>برزبان</sup>  
خوانده <sup>بلیوش</sup> <sup>محمد</sup> <sup>شاه</sup> <sup>ستاب</sup> <sup>آمد</sup> <sup>و</sup> <sup>باینکه</sup> <sup>جهه</sup> <sup>فرساید</sup> <sup>دستوری</sup> <sup>بده</sup> <sup>خواست</sup> <sup>که</sup>  
<sup>ببارناه</sup> <sup>گام</sup> <sup>سنجد</sup> <sup>ود</sup> <sup>آمد</sup> <sup>که</sup> <sup>در</sup> <sup>بموت</sup> <sup>فرصت</sup> <sup>بده</sup> <sup>ست</sup> <sup>کرده</sup> <sup>حمله</sup> <sup>کند</sup> <sup>و</sup> <sup>حربه</sup> <sup>کشاید</sup> <sup>و</sup> <sup>بده</sup> <sup>ست</sup>  
خود <sup>ساعرا</sup> <sup>هلاک</sup> <sup>سازد</sup> <sup>این</sup> <sup>خبر</sup> <sup>چون</sup> <sup>اشاره</sup> <sup>یافت</sup> <sup>عسکر</sup> <sup>شاهی</sup> <sup>تحت</sup> <sup>رایت</sup> <sup>امرائع</sup>









آوردند. باصفی حله صوفیه دادند و کتی مشهوری را، فیضان فکاهی و روشنگری و تاراجات<sup>ست</sup> امامان را  
به لایق آوردند و با جانانید خیمه زد و پوشیدند و بدینکه کلاه حدیثی که در آن قرار است بپوشان  
شود. زهم از عیسوی و رغان دیگر معلوم بگردید که نادر شاه بود که از مردم انتظار ازادان  
سواد قلم دارد. تولد و نشا او به نام اهورا - نامش قاضی قاضی بود. پدرش امام عالی نام داشت  
باید قلم هم گاهی موکل از عیسی و بزرگ خود صلیح<sup>لانی</sup> بنگران<sup>لانی</sup> بهمان نوی آفرینا خود را از کم  
نژاد خوش چنین معین بداشت. هنگامیکه از محمد شاه یا پادشاه هید و ستان درخواست  
کرد که دختری را از خانواده ایشان با سر خود خطبه کند پاسخ یافت که رسم جمهوری چنان است  
که داماد باید که هفت هشت و پرا صلیح<sup>نگار</sup> شیارند تا او شناساندند از این گفتگو بگذریده  
بکلت آمد که هرگز از ما بگو که داماد ایشان پسنداد راست و نادرش بهر افسوس پسنداده تیغ هم  
چنین هفت هشت و پرا ایشمار بهر زامندی بویج<sup>بویج</sup> و رخ جامه پس بی میکند که پدر نادر شاه  
در قبله مرد خود شجاع بود و آینه بود و حقیقت حال را بر اینگونه بنگارده که گوهر  
شاهوار را بآب و تاب ذاتی خود نازش است نه بصلب مدد ازین کنایه هستی نصیب وی  
معلوم میشود که درین بهر ایه می فهماند میکنند که نادر شاه را پیشه جرم دوزی بود و هم آماج  
اورا تحصیل وجه هاش از همین پیشه بود - محمد حزین اگرچه زاده گواست لیکن از کلام  
او هم این سخن پیدا است - تا چند زمانه فتنه اندوز شود \* هر کوشه گمان کین جگر تو ز  
شود \* زبید که جهانیان به ضح نخزند \* ملک که نصیب بوستین دوز شود - برخه و لادش  
را از سال هزار و یکصد و نهمه شمردند و کوه را ازین هر دو خلاف است با الجملة هنگام  
نزول بدار الخلافه شاه جهان آباد پنجاه ساله گفته میشود میزدند و آینه بود و اول  
حقیقت نادر را چنان گفته اند که چون مادرش به شوشد شوهر میجست و ویش روف بود  
باهاها<sup>نسی</sup> قلی بیگ و سلک نام اهورا را صاحب بود میل نبود چون با باغلی بروشیده آمد پیمان  
بمیان نهاده او را هم خوابه نمود از آنجا که با باغلی بیگ را دخت از زن دیگر بود و پراکده بان  
تا نبود معلوم میشود پیمان که بمیان آمده بود برای همین خدایه نادر بود چون نادر با







آزادی و کمال سزائی و یک گوئی و قیود آزادی شده است غالب اشرار مردم دلی  
 بهانه بهر و طلب دوستی بعضی از ایشان شهریه نادر را در خواه انداختند اشرار را  
 شنیدن چنان بود آنچه از ایشان میان بعضی از ایشان را بپایان قتل آورد که بکشند  
 واه محمد شاه بها کام نادر کرده انعام نادر کرده حکام است که انعام بزرگشم و طایفه  
 از ایشان را ان قول که آنها شاهان از حرکت کرده کارش تمام کرد و نتوانست که دشمن  
 بکشیم پس گروهی بازاریان این شهر درین راه آمد و انبوه اهالی این محوره برون  
 خیال افتاد و آنکه از کفن برسد و بنیر آنکه بدیگری را هرگز باندیشه تهاه مگالی برخاست  
 و بزوش تهاه کار برداخت که بر این تهاه که بخ چهر بود دست حزب کشودند عاصه ضد  
 را نه تیغ ساختند این خبر بگوش نادر چون اشاد بستم جند را فرستاد که مردم تا  
 فهم را ازین حرکت باز دارند و باصلاح آرند چون طوف فرستادگان هم از کشتگان آمدند  
 ویکه سحر نبودار شد نادر در میان شهوات که بازی طفلانه را فروشاند عوام که نادر  
 را دیدند باز دیاد شورش گردیدند سفاقت تر آغاز نمودند اگر داستان گویان مورخان  
 انصاف بیرون اتفاق دارند که نادر هرگز نمی خواست بخلق آزادی برسد و باز دست  
 خود برساند که از بجاهاش گذشته باشد زگوئی زبان کشاد درین عرصه مردع شهسو شهرتنگ  
 بانادر انداخت لیکن آسپیی باو برسد مگر یک از ما که باو بود باین انداخت  
 چون نادر صلاحیت بایشان ندید حکم قتل عام داد همه که کثرت به تادیب ایشان  
 کمر بست دست او ایشان از حرکت باز افتاد پس نادر شاه بمسجد روشن الدوله که با  
 کزالم شهر اتصال دارد نشست جائ ساخت اما ایندو نادر شاه در قفس بود وجه قفس  
 که گوئی از شاخه خان فراختر را از هلاکوخان بیشتر پس قتل کردن و غارت ساختن  
 و آتش زدن را امر مکرر داد محمد شاه بیچاره بمصن خانه بخرامید گوئی که بسکالشی  
 فرو ساختن این هنگامه میگردد ثلث از روز در گذشت که این هنگامه فرونگشت کتوال  
 شهر آمده عرزه داشت کرد که مسوره خاور بزنان خرابی و رعایا بران حضرت  
 بحسن سرگردانی که نکوش چگونه گدازد و حالش چنان بازگوید عدو قتل را به هشت



هزار مردم ذکر کرده و بگفتا : همین قولم القرب منوید اگر چه بهشتی نامند ادب چنین  
 نمی شود که مورخان اختلال دارند لیکن از خوف بی حیثیت شدن همان معلوم میشود  
 که بالاوشه امیر نواب شاه بوازخان بهادر در برات آقاها با یکدیگر دشت هزار  
 را بحساب القرب میگرفتند و غارت او را از قلعه جیل به پنج کوزه بویه اندازه گرفته  
 از تخت طاووس و جمل جواهر گرد آورده به بویان و بهمن تهر و بهمن شکستنی  
 کرد و نعم فراوان از آن میجوید چون این حقیقت بشاه باز رسید دلش برغم و چشم  
 برزم شد میگفت : دیده عبرت کشا قدرت حق را به بین \* شامت اعمال ما صورت  
 نادر گرفت \* و فرمود که به تیغ گلشن به که چنین دروغ بودن ولی تخت صوبه دار  
 دکن نواب آصف جاه بهادر را که مرد بزرگ نژاد نیک بهادر بود بنادر فرستاد و  
 هم این ضمیر بهایش نهاد \* این همه طعنه راق کن فیکون \* زره نیست نزد اهل  
 جنون \* چون نواب آصف جاه بهادر باز رسید بنادر شاه بآن نگرینست که میگفت برسد  
 چگونه آئی و که را میجوی وجه میخواهی آصف جاه بهادر بکف پیام افشادوزبان  
 باین سخن کشاد \* کعب نماند که دیگر به تیغ نازکنی \* مگر که زنده کنی خلق را و باز کنی  
 نادر شاه را هم حالت سرداد که سر به خجالت نهاد و پشیمان شد و منع از قتل نمود  
 در حال لشکر فرمان بفرستد پس محمد شاه آمد و به ورزش رفت و قسمت مملکت کرد  
 چگونه بهرگونه کابل و قندهار و جارجال از پنجاب در تصرف خود آورد باقی در  
 عمل محمد شاه سپرد <sup>چنان</sup> که چهلن زد \* هست سلطانی بر سلا این جهان \* شاه شاهان  
 نادر صاحب قران \* و هرنگین چنین نقش نمود \* ننگین دولت دین رفته بود چون از  
 جا \* بنام نادر ایوان قرارداد خدا \* پس خواش پیوندی تا پسر خود نصیر الله نام با  
 دخت سلطان یزدان بخش بن سلطان داور بخشی بن سلطان مراد بخش بن شاه جهان  
 بادشاه نبود بعد گفت و نمود بسیار کامیاب شد پس رامنگران خوش آهنگ را بخواسته  
 انجمن طرب بهار است نوربانی تیغ از منیات شاهو باین طرانه آمد \* دلها تابه دگر بر  
 سر ناز آمدی \* از دل ما چه بجا ماند که باز آمدی \* نادر شاه خطه برداشت و او را





بنواخت و گشت عجب هیوزن المیت بهیرون او الیوکون فاصح این امر نروائی بگریه  
 در شده این نروائی جواهر بزرگان آوردن المیت صلیح جان گذارم و بنو صلیح دلکشیانی و روزم  
 گرت و بیلم و بزم جویج بیانی و نزدیکه المیت جانم و و زان سلطان که گهم و بیج فایه وصل  
 دارم به طانت جدائی پس از این بهر کلنی نادری را دستکاری یافت رآ القصد شمار  
 اقامت نادر بدلی و بجاء و هشت روز آمد و روزی با محمد شاه صحبت خلوت و اهل  
 و مقام دولت و بدوام سلطنت اندر گوی بود اعیان دولت را خواسته ایشانرا با تقیر  
 خواهی محمد شاه ناصح شد و تاکید نمود و بحکم اطراف بهمین بهیون فرمان فرستاد و  
 چنان برنگاشت که من و محمد شاه یک جانم در دو قالب اگر نهری ناسته شما با  
 محمد شاه گوش خروش من شود تمام شما در صفحه همن بخوادم گذاشت در انداز غنیمت  
 را که از بجاء برد اختلاف است پیشتر که نگاشته <sup>آمد</sup> غالباً بصحت است والله اعلم  
 بعد از جواهر هائیکه شاه که بدست لشکریان افتاد ایشان اخلا نبودند چون نادر گوش  
 بران حکم آن کرد که حاضر آرند نادر اندک عرصه جز <sup>خانه</sup> نادری شد اطاعت و رادر  
 لشکر همین دلیل قویست آخر آن برنخل و حوس گمان بهری که نادر را رشقت هر یکی  
 سپاهی را چون فرزند پیدا داشت زلف میدانست که سگ شکم بر بشکار و لشکر بر لوشیکو می رود  
 برز و به بهار می رود القصه نادر یکا شانه ناهن بهمان اندازه که دانسته آتی قیام  
 بهر رفته و لجنند درینجا آرامش گرفته و بایران آورد رجوع بنسبت بدیار خویش نمود  
 روز دو بمشاله مار باغ که بیرون شهر شاه جهان آباد بود قایم شده قاسم تنخواه سپاه  
 شد و غیران در حق ایشان هم بذل احسان کرد که از ماه گرفته هندیان چیزی  
 با انعام ایشان داده راه گرا و مان شد چون بایران رسید بهایه گرد آورده دست خیر بهر  
 که و به که و در سه ساله حاصل ایران را بر عایا بنشیند از آنجا که دولت بیج پایان  
 و جواهرات بیج بها که بیج نادر افتاد نهاد او مایل بهین و عنبرت آمد و بهر و  
 بدب خاطر رفت که گوی کمر ازاد حساب منافع و مغارب و بذقی از هندوستان آورده  
 بود همه را گرد آورده بر تخت طلاوس شاه جهان در نشسته صلاح عیش در داد و جواهرات



و بفائز لطیف بطور خلاصه جلوه گری ساخت ساکنان آن زمین از مدت سوار که قبل  
 ندیده بودند اینک دیدن آن و حیرت آورده و نادیده چیزها را از همان روز زمین  
 شمرند از آنجا که آرامی لشکر باعث به انتظام کشور است <sup>باز</sup> باد و در شرف و در مگالش  
 بود پس از جنگ <sup>بترتیب</sup> لشکر افشاد و رخ پلخ نهاد که حرب بخارا را آهنگ داشت پس  
 بانسورد اخت و آن همه را بریشان ساخت پس لشکر بخوارزم بهار اسیر و آنرا به و بالا  
 ساخته و به کلات آمد و مگالش بودن جانی رفت پس استحکامات کلات را اصلاح داد و  
 جانی باقی را بفائز نهاد درین عرصه سرنادر که ضاقلی نام داشت به قتل بدرگردد  
 کس را ایام داشت که و نهی بنادر امداخت چون نادر را بر حرکت پس آگاهی آمد با حضاری  
 حکم داد چون او را دیده بهر پدوی بجوش آمد در کمال شفقت فرمود که از کرده خود اگر  
 پشیمان شوی از سرتو گرد بگذرم پس بدو رت گفتن زبان کشاد و سخت گفتن آغاز نهاد و  
 بکلات آمد که سیاحت <sup>بخواهم</sup> که جهان را هجو مرزبان ظالم را و هم پس نادر همان  
 دم بکندن چشمهای ویرا امداد تا او را گرفته کور ساخته پس نادر با سرنگت بداعمالی شو  
 کوری موجب آمد سرنگت دیده مرا نکندی چنم ایوان را کور کردی پس نادر چنان  
 پشیمان گشت که از خود رفت پس ازین واقعه کاری که از نادر آمد نه کونهایداگر نقل کرده  
 آمد قهای و گفته آمد - گویند نادر را مذهب اهل سنت بود که به تعصب و اظهار <sup>اراد آری</sup>  
 نمود اگرچه حالت ابتداء تعصب در ملت شیعه داشت چون ایران را صاحب شد  
 باهالی ایران حکم سلطنت داد که مذهب شیعه را تارک و ملت اهل سنت را سالک  
 روند که هنگامیکه مذهب شیعه در ایران پیدا شده است شور و فتنه را موجب بوده است  
 مینماید که در اوایل حال در ایران جوخته چون تحت دولت صفیه بود مظهر مذهب شیعه  
 بود که مینمود که با حوائج کار مذهب شیعه است خوب است زمانیکه ایران استیلا یافت  
 باظهار ملت اهل سنت بر ملازمان که داد و بر بریادی خانواده شاه اسماعیل خان از نادر  
 ز بانه تمام بنیان مذهب شیعه بنه علمای اراست و در فضل اصحاب کبار سخن برآراست  
 و ن علمای اهل سنت درین باب از هوایب از قرآن و حدیث بزرگ اصحاب انحضرت



عموماً و در حق خلفاء راشدین خصوصاً پیش کردند و شکی چند و حجتی قوی برآوردند  
 المختصر بعد از آنکه و نه بود بسیار هنگامی است تسلیم توانائی گرفت سبب رفت  
 نادر بهر کسی بهر اهل سنت هدایت میکرد و می نمود که سبب صوری در انتقال  
 دولت و همین بود که اکبراً بهلاکت و گالی آمد که نادر در همین مژین سواهی بر خاستن  
 - لسه که بزرگان هرکش بودند و ترتیب داده با طرف فرستاد و نیز نامه بشاه روم بر  
 نگاشت و به استیضاح مذهب شیعه همت بر گماشت چون دولت او آخری  
 دور را روج آورد هنگام انتقال - لسه است و روج نبود مردی علی قلی نام که هم عزاد نادر  
 بود و هم سپهبد ار او از بد دل بوده دل بنا بودی او بر نباد و به ازاول جمادی سال  
 هزار و یکصد و هشتاد و پنج از هجری بود علی قلی بابا را دگر و مصور - غیر نهفته بخواب کش  
 نادر آمده و پراخته در هاشم شمع را خاموش ساخته با چستی و آب که تن نادر را از پرتی کشیده  
 گرم پس خرام شد صبح هنگام هنگامه امرا بسوی هجوم مردم کردن و بزرگانی میگفتند  
 سوزش سرقتی و تاراج دادند و در سر کوه و تن - رنه و تاراج دادند و بیگ کردن و چون  
 بیلدیزی نه نادر بجای اندر نه نادر و شهنشاه که از او بر ریاض افزون بدست لشکر  
 که رکن سوز قبری ز موران کارا ان بینی - فدا شده نه بجهان ملک و دولت نادر - نشان  
 مانند از آن وقت رجا است تمام اراده و نادر در گذشت عاقلان گردیدند و فاعث بر او  
 ایها و الایصار و فاعث را تا بیتم با گیان و - نان گفته اند - فاعث و الایصار فاعث  
 الحد و الیهدر - همانا رکاکت این ماده بر - تاب خیم رذک پیدا است که کلمه تازی  
 را که الف و لام است بر لفظ بدر که پارسی است آراء گویا - الی - فاعث و الیهدر  
 را نموده گویند که - رافه به جوی ترکیده - داده - الی - فاعث و الیهدر  
 نگاشت که در گذشت - در رفته حکومت و می گفته با - الی - فاعث و الیهدر  
 احمد ان - به - همانا - که امرای زمین بوده نژاد - الی - فاعث و الیهدر



مرا ازین چه کار سخن اینک احمد خان غزالی نادر بود چون سرکش شورش اراکی را خلع  
داشت به فتنه بهرانی برخاست آن همه را مغلوب ساخته بقاخیت و تاراج پرداخت تا  
آن بلاد را والی شده در آن خطاب شد کرده بفرماندهی در پشت و به  
هندوستان برخاست تا به لاهور پرداخت و بهر هند آمد بحاکم انجا آویزه رفت حضرات  
دهلی چون برین واقعه گوش کردند فتنه نادری باد آمد دل انجا رفیق همگی آماده  
آویزه شده دامن بکمر زدند محمد شاه چون همه را مستعد جنگ دریافت بانتظام لشکر  
پرداخت و ولع درین هنگام که بستر رنجوری داشت به آرامی او را از گام فرساخت باز  
داشت ناگزیر شاهزاده احمد شاه پور خود را با سپاه سترگ و امرا ترک باو پیش احمد خان  
برگماشت چون شاهزاده روان شد از پنجاور رسید بسواد سهرهند و بیمار است میدان جنگ  
و پرداخت بحرب و توپ و تفنگ المختصر شاهزاده پرویزندگشت و احمد خان پس رفت  
بدار خود بازگشت دوم ربیع الاول سال هزار و یکصد و شصت و یک از بهوی بود که  
شاهزاده منصور بگردید سمنی او مشکور آمد و ولع درین اثنا محمد شاه را بسفر آخرت کار افتاد  
رو ملک جاوید نهاد -

سال ولادت ابوالفتح روشن اختر محمد شاه باد شاه هشت و ششم از اول ربیع  
سال هزار و یکصد و چارده هجری -

محل ولادت بلده غزنین -

سال جلوس هجدهم ذی قعدة سال هزار و یکصد و سی و یک هجری -

تاریخ جلوس - شد کشورستان چون روشن اخترانکه در عالم \* گواه فروغ بخت رانام هما بودند

درین بودم که گویم نظم تاریخ جلوسش را \* سر بر آراء جاه و دولت آمد سال تاریخش

محل جلوس اکبر آباد -

مدت زندگانی - چهل و هفت سال و یکماه و سه روز و بعضی گویند مدت عمر او سی

و هفت سال و چند ماه بود -

مدت سلطنت - هشت و نیمه سال و پنجماه و هشت یوم -





سال وفات - بیست و دوم آخر بهج بود با بیست و هفتم سال هزار و یکصد و شصت و یک هجری بموضع جسد ایشان آن فردوس آراگاه برپایه <sup>خوابگاه</sup> خوانند -

مقام دفن بیرون شهر شاهجهان آمده اند و درگاه سلطان نظام الدین رحمت الله -  
تاریخ وفات - شهنشاهک چشم و روشن اختران که ازده جو آفتاب جهان جمیلگی فروغ  
گرفت \* جوشده بجاده فردوس زمین سراج سراج \* سرود حافظ غیبی که گو بهجنت رفت

### اسحاق ابنای ایشان

احمد شاه غیر ازین دیگری نبود -

### اسحاق امراء ایشان

نواب حسین علی خان و نواب عبدالله خان مآذرالهمام بودند و سبب سبب اعتماد  
الدوله نواب محمد امین خان ابرایی و بعد <sup>نواب</sup> غنایت الله خان کنسیری و بعد تنهیری  
نواب نظام الملک آصف جاء و من بعد نواب قهرالدین خان پسر محمد امین خان که  
در دلولی سپهرند درینک احمد شاه درگذشت -

امجد جان مخاطب صدرجهان منصب دار هزاری -

اسحاق خان مخاطب بیرون الدوله که اسحاق تخلص داشت امیرالامرا -

میرزا محمد بن اسحاق خان پس از پدر پایه پدریافت و نجم الدوله خطاب یافت باده  
بکمال شفقت فرزند بی خوانندش -

محمد سبحان خان بنهایی که افضل خان خطاب داشت منصب دار دوهزاری و پیربخش  
پس گذشتن او پسرش محمد عثمان خان بمنصب پدر رسید و انیس الدوله انیس الرحمان  
خان خطاب یافت باده شاه بکمال عنایت او را فرزند ارجمند میگفتند و هم شاه نواز  
خان لقب او شد -

تهورخان خان کاشغری منصب دار دوهزاری -

اسد الدوله اسد یار خان انسان تخلص داشت بشاهت کسیر اعزاز دریافت -



اعتقاد خان بن میرحسن امیرالامرا -

قبرالدین خان مخاطب <sup>میر</sup> قلیچ خان بن غازی الدین خان قزوچگی منصب والیجاء  
و خدای آصف جاه پایه گرفت و ناظم درکن گشت -

حمیدالدین خان بهادر بن سردارخان چله منصب دار شش هزاری -

خدنگارخان منصب دار پنجهزاری و مدارالیهام سلطنت -

دانشمندخان مخاطب به <sup>الدوله</sup> منزالالدوله جرت تخلص کرد مشهدی منصب دارخان سامانی -

سهدارخان بهادر ولد خانجهان خان ظفر نگ صوبه دار احبیرگشت -

نواب سعادت خان بهادر برهان الملک امین تخلص داشت نیشاپوری از نژاد سادات

برتبه والا رسیده بصوبه داری آورده سرپلندی در یافت -

صمصام الدوله خاندوران <sup>خان</sup> بهادر امیرالامرا و پیر بخشی بود روزانه مشغول بمقدمات

ملکی و شبانگاه بدرس و تدریس مصروف بود باعلما و فضلا صحبت داشت چون نادر

آمد باویزه رفت و در گذشت -

نعمت الله خان بن رحیم الله خان بن خلیل الله ان بخشی دوم بود -

بخشی خان بدیوانی خالصه سرپلند شد -

حمیدقلی خان هفت هزاری پایه داشت -

سعد الله خان مهرآتش بود -

احمد شاه بن محمد شاه

از ان چون از ستهزه احمد شاه درانی واپرداخته عدور از پیر ساخته بد هلی باز کرد بدایام

و پانی از کج سرزند ماه دو و روزی چند است روزیکه بهانی پت قصبه آمد که

رقص از شاهجهان آباد - پنا کرمو است از خبر سفرو اسپین پدر آگاهی پزیرفته بجلاوس

ارانی بمسالع استرده بقصبه پانی پت بزم بیمار است پس مدار الخلافه - اهجهان آباد به

آورده بمسند حکومت در نشست <sup>نعمت الله</sup> تختنواب منصور علی خان بهادر صفدر جنگ صوبه دار

را مرتبه دشوری کرامت فرمود - و باوید خان خواجه سرا را که پرورش یافته بادر



ایشان بود به خطاب نواب بهادر زب <sup>مخاطب</sup> ساعده <sup>مخاطب</sup> آهنگر و با اقرار و وفاداری را آهنگ آرد  
بود که جاوید خان را با به دستور <sup>مخاطب</sup> آید تا به <sup>مخاطب</sup> آمدن <sup>مخاطب</sup> من <sup>مخاطب</sup> موجب  
و بجهت کی و محمد آرائی <sup>مخاطب</sup> رجعت <sup>مخاطب</sup> آید و چنان <sup>مخاطب</sup> دل <sup>مخاطب</sup> که <sup>مخاطب</sup> بستی <sup>مخاطب</sup> شد <sup>مخاطب</sup> که <sup>مخاطب</sup> بستی <sup>مخاطب</sup> وی <sup>مخاطب</sup> میل <sup>مخاطب</sup> آید  
تا روز صد جنگ جاوید خان را دعوت <sup>مخاطب</sup> بقیامت <sup>مخاطب</sup> نمود و بپوش <sup>مخاطب</sup> بهانه <sup>مخاطب</sup> بکلیه <sup>مخاطب</sup> خود آورد هنوز  
بضم <sup>مخاطب</sup> خانه <sup>مخاطب</sup> صد جنگ <sup>مخاطب</sup> نباید <sup>مخاطب</sup> که <sup>مخاطب</sup> هر <sup>مخاطب</sup> قلعه <sup>مخاطب</sup> شک <sup>مخاطب</sup> با <sup>مخاطب</sup> اشاره <sup>مخاطب</sup> صد جنگ <sup>مخاطب</sup> چنان <sup>مخاطب</sup> با <sup>مخاطب</sup> انداخت <sup>مخاطب</sup> که  
جانش <sup>مخاطب</sup> از <sup>مخاطب</sup> این <sup>مخاطب</sup> بر <sup>مخاطب</sup> از <sup>مخاطب</sup> سخت <sup>مخاطب</sup> این <sup>مخاطب</sup> حرکت <sup>مخاطب</sup> آرد <sup>مخاطب</sup> کی <sup>مخاطب</sup> شاه <sup>مخاطب</sup> را <sup>مخاطب</sup> بوجوب <sup>مخاطب</sup> افتاد <sup>مخاطب</sup> و <sup>مخاطب</sup> به <sup>مخاطب</sup> صلاح <sup>مخاطب</sup> وقت <sup>مخاطب</sup> صد  
با <sup>مخاطب</sup> حضور <sup>مخاطب</sup> آمد <sup>مخاطب</sup> صد جنگ <sup>مخاطب</sup> به <sup>مخاطب</sup> خیال <sup>مخاطب</sup> این <sup>مخاطب</sup> دان <sup>مخاطب</sup> از <sup>مخاطب</sup> حضوری <sup>مخاطب</sup> آید <sup>مخاطب</sup> بخواهد <sup>مخاطب</sup> راه <sup>مخاطب</sup> سفر <sup>مخاطب</sup> ای  
به <sup>مخاطب</sup> دامن <sup>مخاطب</sup> از <sup>مخاطب</sup> اطاعت <sup>مخاطب</sup> هر <sup>مخاطب</sup> چند <sup>مخاطب</sup> و <sup>مخاطب</sup> بشور <sup>مخاطب</sup> گزاید <sup>مخاطب</sup> پس <sup>مخاطب</sup> شاه <sup>مخاطب</sup> سلامت <sup>مخاطب</sup> خان <sup>مخاطب</sup> ذوالفقار <sup>مخاطب</sup> جنگ <sup>مخاطب</sup> را  
خواست <sup>مخاطب</sup> به <sup>مخاطب</sup> الازبه <sup>مخاطب</sup> مواخه <sup>مخاطب</sup> با <sup>مخاطب</sup> و <sup>مخاطب</sup> فرستاد <sup>مخاطب</sup> و <sup>مخاطب</sup> سخن <sup>مخاطب</sup> آشتی <sup>مخاطب</sup> به <sup>مخاطب</sup> بیان <sup>مخاطب</sup> بهادر <sup>مخاطب</sup> ذوالفقار <sup>مخاطب</sup> جنگ <sup>مخاطب</sup> چون <sup>مخاطب</sup> با  
به <sup>مخاطب</sup> است <sup>مخاطب</sup> اما <sup>مخاطب</sup> هم <sup>مخاطب</sup> آهنگ <sup>مخاطب</sup> او <sup>مخاطب</sup> گشت <sup>مخاطب</sup> که <sup>مخاطب</sup> این <sup>مخاطب</sup> هر <sup>مخاطب</sup> دو <sup>مخاطب</sup> و <sup>مخاطب</sup> شماره <sup>مخاطب</sup> خواجه <sup>مخاطب</sup> سراج <sup>مخاطب</sup> <sup>علی</sup> <sup>مخاطب</sup> سر <sup>مخاطب</sup> کی <sup>مخاطب</sup> را <sup>مخاطب</sup> با <sup>مخاطب</sup> قلم <sup>مخاطب</sup> گفته <sup>مخاطب</sup> به <sup>مخاطب</sup> روز  
مهموره <sup>مخاطب</sup> شاه <sup>مخاطب</sup> جهان <sup>مخاطب</sup> آباد <sup>مخاطب</sup> بر <sup>مخاطب</sup> سخت <sup>مخاطب</sup> نشاند <sup>مخاطب</sup> اثوب <sup>مخاطب</sup> هاش <sup>مخاطب</sup> سخت <sup>مخاطب</sup> پیدا <sup>مخاطب</sup> آورد <sup>مخاطب</sup> و <sup>مخاطب</sup> هنگامه <sup>مخاطب</sup> سنج <sup>مخاطب</sup> شدند  
کوئله <sup>مخاطب</sup> و <sup>مخاطب</sup> وکیل <sup>مخاطب</sup> پوره <sup>مخاطب</sup> و <sup>مخاطب</sup> خضر <sup>مخاطب</sup> آباد <sup>مخاطب</sup> و <sup>مخاطب</sup> تال <sup>مخاطب</sup> کثوره <sup>مخاطب</sup> و <sup>مخاطب</sup> جگاه <sup>مخاطب</sup> ساخته <sup>مخاطب</sup> بحرب <sup>مخاطب</sup> توب <sup>مخاطب</sup> پرداخت <sup>مخاطب</sup> که  
مهموره <sup>مخاطب</sup> دار <sup>مخاطب</sup> الخلافه <sup>مخاطب</sup> بخرا به <sup>مخاطب</sup> آمد <sup>مخاطب</sup> و <sup>مخاطب</sup> شاه <sup>مخاطب</sup> را <sup>مخاطب</sup> بار <sup>مخاطب</sup> هفتی <sup>مخاطب</sup> بر <sup>مخاطب</sup> تن <sup>مخاطب</sup> گران <sup>مخاطب</sup> شد - <sup>مخاطب</sup> فساد <sup>مخاطب</sup> عظیم <sup>مخاطب</sup> - <sup>مخاطب</sup> تاریخ <sup>مخاطب</sup> او <sup>مخاطب</sup> گشت  
در <sup>مخاطب</sup> همین <sup>مخاطب</sup> نزدیکی <sup>مخاطب</sup> به <sup>مخاطب</sup> حبیب <sup>مخاطب</sup> خان <sup>مخاطب</sup> و <sup>مخاطب</sup> هبله <sup>مخاطب</sup> با <sup>مخاطب</sup> جگر <sup>مخاطب</sup> که <sup>مخاطب</sup> داشت <sup>مخاطب</sup> سر <sup>مخاطب</sup> و <sup>مخاطب</sup> حضوری <sup>مخاطب</sup> را <sup>مخاطب</sup> سعادت <sup>مخاطب</sup> دریافت  
و <sup>مخاطب</sup> هم <sup>مخاطب</sup> صوبه <sup>مخاطب</sup> دار <sup>مخاطب</sup> پنجاب <sup>مخاطب</sup> به <sup>مخاطب</sup> فرستادن <sup>مخاطب</sup> پنج <sup>مخاطب</sup> هزار <sup>مخاطب</sup> سوار <sup>مخاطب</sup> با <sup>مخاطب</sup> جیل <sup>مخاطب</sup> الدین <sup>مخاطب</sup> خان <sup>مخاطب</sup> به <sup>مخاطب</sup> ره <sup>مخاطب</sup> سعادت  
افتد <sup>مخاطب</sup> و <sup>مخاطب</sup> سخت <sup>مخاطب</sup> پس <sup>مخاطب</sup> با <sup>مخاطب</sup> این <sup>مخاطب</sup> همه <sup>مخاطب</sup> جمعیت <sup>مخاطب</sup> عماد <sup>مخاطب</sup> الملک <sup>مخاطب</sup> غاز <sup>مخاطب</sup> الدین <sup>مخاطب</sup> خان <sup>مخاطب</sup> صف <sup>مخاطب</sup> حرب <sup>مخاطب</sup> به <sup>مخاطب</sup> ارادت <sup>مخاطب</sup> و <sup>مخاطب</sup> هنگامه  
بر <sup>مخاطب</sup> ساخت <sup>مخاطب</sup> که <sup>مخاطب</sup> در <sup>مخاطب</sup> اول <sup>مخاطب</sup> و <sup>مخاطب</sup> هله <sup>مخاطب</sup> صد <sup>مخاطب</sup> جنگ <sup>مخاطب</sup> باز <sup>مخاطب</sup> گردید <sup>مخاطب</sup> با <sup>مخاطب</sup> با <sup>مخاطب</sup> و <sup>مخاطب</sup> ده <sup>مخاطب</sup> جناب <sup>مخاطب</sup> راه <sup>مخاطب</sup> را <sup>مخاطب</sup> به <sup>مخاطب</sup> آرد <sup>مخاطب</sup> شد  
عماد <sup>مخاطب</sup> الملک <sup>مخاطب</sup> به <sup>مخاطب</sup> روز <sup>مخاطب</sup> شد <sup>مخاطب</sup> گشت <sup>مخاطب</sup> و <sup>مخاطب</sup> بر <sup>مخاطب</sup> تبه <sup>مخاطب</sup> وزارت <sup>مخاطب</sup> در <sup>مخاطب</sup> نشست <sup>مخاطب</sup> الحاصل <sup>مخاطب</sup> در <sup>مخاطب</sup> این <sup>مخاطب</sup> به <sup>مخاطب</sup> رنگی <sup>مخاطب</sup> هنگام <sup>مخاطب</sup> و <sup>مخاطب</sup> کم <sup>مخاطب</sup> رنگی  
ایام <sup>مخاطب</sup> احمد <sup>مخاطب</sup> شاه <sup>مخاطب</sup> در <sup>مخاطب</sup> آنی <sup>مخاطب</sup> به <sup>مخاطب</sup> لاهور <sup>مخاطب</sup> باز <sup>مخاطب</sup> آمده <sup>مخاطب</sup> و <sup>مخاطب</sup> تا <sup>مخاطب</sup> سخت <sup>مخاطب</sup> و <sup>مخاطب</sup> تا <sup>مخاطب</sup> را <sup>مخاطب</sup> به <sup>مخاطب</sup> داخه <sup>مخاطب</sup> بد <sup>مخاطب</sup> با <sup>مخاطب</sup> و <sup>مخاطب</sup> خویش <sup>مخاطب</sup> باز <sup>مخاطب</sup> گردید <sup>مخاطب</sup> در <sup>مخاطب</sup> این  
به <sup>مخاطب</sup> نشانی <sup>مخاطب</sup> هنگام <sup>مخاطب</sup> میان <sup>مخاطب</sup> عماد <sup>مخاطب</sup> الملک <sup>مخاطب</sup> و <sup>مخاطب</sup> شاه <sup>مخاطب</sup> نزاع <sup>مخاطب</sup> بر <sup>مخاطب</sup> خاست <sup>مخاطب</sup> و <sup>مخاطب</sup> طول <sup>مخاطب</sup> کشید <sup>مخاطب</sup> اما <sup>مخاطب</sup> چه <sup>مخاطب</sup> ایش <sup>مخاطب</sup> که <sup>مخاطب</sup> بین <sup>مخاطب</sup> باید <sup>مخاطب</sup> که  
با <sup>مخاطب</sup> در <sup>مخاطب</sup> شاه <sup>مخاطب</sup> دخل <sup>مخاطب</sup> در <sup>مخاطب</sup> کار <sup>مخاطب</sup> سلطنت <sup>مخاطب</sup> داشت <sup>مخاطب</sup> گوش <sup>مخاطب</sup> بر <sup>مخاطب</sup> قول <sup>مخاطب</sup> بد <sup>مخاطب</sup> گو <sup>مخاطب</sup> میان <sup>مخاطب</sup> حاسدان <sup>مخاطب</sup> امر <sup>مخاطب</sup> کرده <sup>مخاطب</sup> بحالت <sup>مخاطب</sup> قهر  
اب <sup>مخاطب</sup> و <sup>مخاطب</sup> ریزی <sup>مخاطب</sup> و <sup>مخاطب</sup> خونریزی <sup>مخاطب</sup> ایشان <sup>مخاطب</sup> را <sup>مخاطب</sup> به <sup>مخاطب</sup> سب <sup>مخاطب</sup> سدی <sup>مخاطب</sup> گزید <sup>مخاطب</sup> که <sup>مخاطب</sup> در <sup>مخاطب</sup> این <sup>مخاطب</sup> ایام <sup>مخاطب</sup> شور <sup>مخاطب</sup> و <sup>مخاطب</sup> زور <sup>مخاطب</sup> از <sup>مخاطب</sup> دلا <sup>مخاطب</sup> ساق <sup>مخاطب</sup> امر



درگذشته باعث دل بستگی ایشان به قیام سبب برگشتگی ایشان می بود همانانه بر خود را<sup>حت</sup>  
نه بر دیگران رواداشته و ملاه به جاره نه بر اصلاح و نه بر خلیفه و نه بر صلاح هر صلاح برده اختی  
بانکه نتیجه هائے بد رو داد به پرمشانی در شست که همان ملک از دست رفت همانا درین  
هنگام که زمانه زمان زمان رنگ دگر و روزگار نفس نفس طرز جدا به دایم آورد و عاملان را  
آزادی آمد و سه مسووری نظام الملک نواب آصف جاء بهادر صاحب دکن شد و  
میدر جنگ نواب منصور علی خان بهادر حکمران اوده گشت و نواب محمد علی خان بهورانی  
اله آباد در شست و راجه رام بر این عظم آباد را والی شد و میر محمد علی خان در بنگاله  
و بهلی حاکم گشت و علی محمد خان روهیله براد آباد را در گرفت و قاسم خان بنگلی  
عمل در فروخ آباد نمود و راجه سورجمل جاف بحکومت اکبر آباد پرداخت و راجه جسوت  
سنگه بهادر صاحب ماروار احمد نادر عمل آورد و همین الملک لاهور و ملتان را گهراشد  
و میر اضلاع دکن راجون اوده به و احمد نگر و پونا و ستارا بالارا و و اجی را و میر هشت  
در قبضه آورد و جز آن همگی جا گهرداران و عاملان را آزادی آمد و سکهان را به دامن  
جنوبی و شرقی دستهای و سنگین و انگیزان را بر کلکه و مدراس و باندی چری و  
کرناتک عملداری و فرمان روائی آمد و اهل فراس را در حدود هند هکلی و چند رنگر  
اقتدار گشت ایندون شاهرا بنهر مسوره شاه جهان آباد و نواح آن حکمرانی و سلاطانی  
نمود و چون عباد الملک غازیالدین خان بدول بود خا لرنجش امیر بلفزش آورد که  
اھرا زندانی گردانید و چشمهای ایشان بر کدید و بهادرش گردید و هم دیده هائے  
او بر کشید و بجایش عزیزالدین بن جهاندار شاه بن بهادر شاه را به المکر نام کرده  
بر تبت به نشانید -

سال ولادت ایشان یعنی مجاهد الدین ابوالنصر احمد شاه بهادر شاه

۳۳۳ سنه ۳۳۳ و هفتم ربیع الثانی سال هزار و یکصد و سه از هجری از شکم اوده هم

سالی به امانه بنواب بانی و قدسیه زمانی -





محل ولادت - قلعه شاهجهان آباد -

سال جلوس دوم جمادی الاول سال هزار و یکصد و شصت و یکم هجری بمصر

۴۱ تا ۴۶ سال -

مقام جلوس - قصبه بانی پت -

تاریخ جلوس - جو آن شاه جوان بخت از سر بخت \* جو خورشید از فلک بنمود جلوه \*

خود سال جلوسش بر لب آورو \* سر بر سلطنت افزود جلوه -

مدت عمر پنجاه سال - سه ماه - سه روز و یوم -

مدت سلطنت دو سال هفت ماه و شصت و هشت روز -

سال وفات هشتم ربیع الثانی سال هزار و یکصد و هشتاد و سه از هجری -

مقام دفن در حصار قدم شریف باده شاه بیرون شهر شاهجهان آباد -

تاریخ وفات بعد وفات خلد آرامگاه لقب باو بر خواندند -

برهست جو مجاهد الدین رخت زندگی \* هر کس در سرشک رهگان خویش سفت \*

دافع برای سال وفاتش بمدهکا \* سال وفات سال هائی هائی گشت -

اولاد ایشان - بهدار بخت -

امرائی ایشان - « فدر جنگ منصور علی خان صوبه دار او ده - وزیر بود بمده نظام الدوله

پسر نواب قمر الدین خان که در جنگ احمد شاه کشته شد بمدهان عماد الملک غازی الدین

نادر دستوری پایه یافت و صلابت خان ذوالفقار جنگ میرانش - وایان الله خان داروغه

نادر - « غائب عثمان خان انیس <sup>الرحمن</sup> محمد خان هم بسا نواز خان لقب بود بهر بخش

پدر از جنگ شدن او بمدهت وصیت وی عبدالرحمن خان بن حامد الرحمن خان که هم عم

زاد بود و هم برادر زن او بمدهت نامه نواز خان بوده پایه اش در یافت که در آن هنگام

در حمید الرحمن خان در کم سال بود - و نواب بهادر خواجه سر امیرالامرا - و

نجیب الدوله نجیب خان سه سالار -



میرزاالدین بن جهاندارشاه بن جهاندارشاه چون مجاهد الدین ابوالحسن احمدشاه زندانی  
شد عمادالملک غازی الدین خان اشراف بن خطاب مالک کربلایی مخاطب کرده و برخواست  
حکومت نشان چون ایشان بحکومت پرداخته بهین شهر خوشه را که طایفه گورنیه نام داشت  
دستور سلطنت ساخته و مدارالمهمل کل و جزه تولیت گرفتند. عمادالملک چون از روی  
برآمد بشوخی رفت مشورش برداشت آشوب از هر دویم برخاست تا احمدشاه را تا برآورد  
ثالث گذارد و بعد از اتمام و قتلخانه مشاهیر جهان آباد و بنیاده سال هزار و یکصد و هشتاد  
و نه هجری بود که احمد شاه مالک کربلایی دوچار شده بدوستان ایشان که خدا بوده و نجیب  
الدوله نجیب خان را مدارالمهمل سلطنت کرانده و بدو و خوش خواش نمود پس از  
مراجعت و عمادالملک جنود بیماراست و مشاوت سگالی برداشت تازه بنهاد و بعد  
که احمدخان بنگی و رکعتی نامه و طکر برهنه را با خود به سلطنته نجیب الدوله را  
از رتبه برانداخته و بهایه افروخته شده شاهرا چون شاه شطرنج و ضیق نشانده و جوش  
دوخته و بخروش برخاست و شاهزاده هالو گوهر بدگمان شده بگرفت او آمد و بکین  
و رفت شاهزاده از بد سگالی او آگاه شده از پدر دستوری خواسته از جانی خوش نرم  
برآمد و گرم بررفت و آواره خرام گشت لکرا با هم باواری میسوی رفت ایندون شاهزاده  
آهنگ انداشت که انبوهی گرد آورد و جهان بگرد مردم عمادالملک از هر طرف در عقب  
شاهزاده میگشتند و بکین او میگردیدند گوئی که اجل شاهزاده پس و بود همانا تا  
اجل معلوم هر آینه محافظ و بود از آنجا که شاهزاده انبوهی گرد آورد جنود بیماراست  
ناندیشه ایاچه پیشه برخاست پس اگر باو گروهی میشود و بسیاریا از دو نفر از بدو نی  
ند چون تهور بود پس شاهزاده نخست بخلیع هانس و حصار گرم رو گشت و رخت  
بر سگالش خرامش پور <sup>در</sup> بست دوین بریشان خرامی ایشل راو که یکم از والا با بندگان  
مرحگان بود با شاهزاده عرضداشت نبود چرا اینکه <sup>آرزوی</sup> از او همکار شاهزاده را شوق  
میزد و بر همین نه پس اکثر ابرار آهنگ همی شاهزاده در خاطر جوش میزد پس  
از در مقام و هر منزل امرار فیک <sup>در</sup> بیشتر گشتند و ارادت رفاقت سفری آوردند و انکه



برکاب شاهزاده شتافتند و از همواریان شاهزاده کشیدند و همواریان کردند و همواریان نمودند  
 و هم خیال او شدید و هم سگالش <sup>یعنی</sup> گفتند نام ایشان <sup>یعنی</sup> پسر آدم که پسر آنها  
 بد ملت رسانیده ام بشمار <sup>یعنی</sup> دولت <sup>یعنی</sup> نوبت <sup>یعنی</sup> شاه نواز خان  
 عباسی پنهانی و رضاقلی خان و نواب فیض الله خان بن علی <sup>یعنی</sup> محمد خان <sup>یعنی</sup> یکنی و بهادر علی  
 خان و نوبت علی خان و نواب شجاع الدوله جلال الدین <sup>یعنی</sup> محمد رحان <sup>یعنی</sup> و نواب <sup>یعنی</sup> محمد علی خان  
 و راجه پندت و راجه اجیت سنگه سیش <sup>یعنی</sup> محمد الرحمان خان <sup>یعنی</sup> پنهانی از مسوره شاهجهان  
 آباد بدررفت و همواریان شاهزاده گشت پس بخشردوم شد و خطبات نوازش خان بهادر  
 پایه افزود پس شاهزاده باین جمعیت پالیه آباد رسید و هفته در آنجا کشیده محمد علی  
 ان صوبه دار انجارا نواخته رایت عظیم آباد کشید راجه رام نراین عامل اندبار  
 مجواری گوید و بهوشیدن پوشنی <sup>غلبه</sup> آهنگ گشت و پاداش پنجاه هزار روپیه نذرانه سالانه  
 پیمان برپست چون و ظواهر انگام آمد از آن برگشت تا گزیر شاهزاده که چون گشت برپست رام  
 نراین هم به حصار نشست و هرزم رفت و سرگونه ضرب زد لیکن بهر سو مقصود برنشده که نه  
 آنرا برون آمدن از قلمه توانا سورونه شاهزاده را درون رفتن در آن تاب پس شاهزاده راه  
 نردد او را مسدود ساخت تا آب و دانه ویرانها زمین ساخت ازین رو او را فیراز شاه خواهی  
 و جز از پوزش رهائی نرفت شاهزاده پوزش او را کم از روزی ناگاشته از پیکارش  
 درگشته معلومی مقرر در گرفته در قره سپهرا و سولپ سواد پشته لشکر کشید و خیامگاهی  
 گزید چون امراء اصلی شاهو باو پیوستند و شجاعت شاهزاده در نوقت موجب امتیاز  
 و از دیگران گشت عماد الملک با سرداران هم حالش <sup>یعنی</sup> و با اسیران هم سگالش او را بهر  
 گونه پیام فرستاد که آهنگ انداشت که جمعیت شاهزاده شکستی یابد که امر از پرستگی  
 شاهزاده باز آیند و رفاقت سفری <sup>یعنی</sup> بگذازند که اندیشه عماد الملک ان بود که شاهزاده را  
 از میان بردارد که دشمن خود را نگارند الا که <sup>یعنی</sup> از امراء <sup>یعنی</sup> و مسخره عماد الملک گوش نزد  
 و از رفاقت شاهزاده قدم برنگرد شاهزاده خود در تحریریکه با احمد شاه در آنجا گشت <sup>یعنی</sup>  
 نگار که ایندرا سباز که درین پریشان حالی و آواره خرامن امراء نامدار که رفیق <sup>یعنی</sup>



من گشودن بوی خوش اطاعت مرا مسلم بپوشید این خطه چیده امرا اند که امیر و امیرزاده و اصیل  
و اصیل زاده بوده اند و با هم به یورو کار و اسباب ضروری برزانت این یاران و نادار  
هات و هات بک از سواران برهنه که اطفال را و کوهی در این ایام عباد الملک و بهر  
رکوبها برهنه با جمعی خود از کاب شاهزاده جدا بوده با عباد الملک هم خیال شده  
شورش افراش و افراش نهاد و خطه افراش را از افراش داد و تاجورایان خطه افراش را  
روزگار تنگ آمد شاهزاده عالی گوهر در هانت این خیریه بشاه درانی برنگاشت و میان  
جنگ را مکمل روانی داشت و چاره مکانی را خواست ساخت و هم با استقبال و تا شهر  
معد شجاع الدوله نواب جلال الدین حیدر خان و محبت الدوله نجیب الدین و هم  
و احمد خان غالب جنگ و حافظ الملک و دینداران را فرستاد و به کار شاهزاده را کار  
بکارزار افتاد که بارام نوین و بین بر سر جعفر علی خان آویزه های از آمد و هم با انگیزان  
بناش ایشان سینه هارفت المخصر شاهزاده گاه پس بگشت گاه پیش میرفت با یانی  
کار رام نوین به تقلید پرستان شاهزاده و باستان نهاد و نگاه نامه افراش برق مفرق  
بین افتاد که بر افتاد جعفر علی خان بوزن آراش را بهر احضار و برانند و سخت هم بین  
ادان شاهزاده محبت که هر چه اقلهار برافروخت که فولد یافت و بهد بین عرصه افرو  
نیمه سران عالمگیرانی را روزگار شهری که ت که بطک حقیقت رفت .

سال ولادت شاه عزیزالدین عالمگیرانی - برزادینه سال هزار و شصت و سه از هجری

مقام ولادت - صوبه ملتان -

سال جلوس - دهم شعبان یوم سه شنبه سال هزار و یکصد و شصت و هفت هجری -

قام جلوس - شاه جهان آباد -

تاریخ جلوس - شاه و الامیران عالمگیر با از ازل نامور و بهر آمد \* که چون جلوس گریه

شهر \* که تاریخ بهر ایزد -

تاریخ عبر - افتاد و سه سال و در کجا ماه و در روز -

تاریخ سلطنت - دو سال و هفت ماه و بیست و هشت روز -





سال وفات - روز جمعه هجری ۸۳۰ سال هزار و یکصد و هشتاد و سه -  
 مقام دفن - بیرون شاهجهان در مقبره هماون بادشاه بعد وفات پسرش منزل گاه آمد -  
 تاریخ وفات - نیاه عالی نسب عزالدین به کهن بود در جزایر حیت جائی \* کلبت حافظ  
 جو رفت در حیت \* وار و مراد مرد ایوانی \*  
 اسماعیل اولاد ایشان - شاهزاده عالی گوهر - و میرزا حمید - و میرزا طالع -  
 و میرزا حسن - و خیرالنساء همگی - و دولت النساء همگی - و کرامت النساء همگی -  
 امراض ایشان - مدار السهام عماد الملک غازی الدین خان و انتظام الدوله بن قهرالدین  
 خان و نواب نجیب الدوله نجیب خان - و نواب شاه نواز خان بنهانی و غیره و غیره -  
 محی الدین بن محی السنه بن کام بخش بن اورنگ زیب چون عالمگیر ثانی شاه کبیر  
 الدین ملوک بهقا شتافت عماد الملک غازی الدین خان بن ظاهروالو شاهجهان آباد را  
 گردانیده <sup>گردانیده</sup> شاهجهان ملقب ساخت و خود حکم رانی برداخت انوش هاشم شکر بر ساخت  
 جلوه با مرشدگان گنگاش آورد باویزه شاه درانی سالار نبود پس مرشدگان طریق بهشت  
 شاه درانی را برداشتند اما ده شهره کشند هیچک آوازه آمد آمد شاه درانی نتواند گوش  
 از روز هر که و ده شد پس گروهی مرشدگان درجیم عساکر رکوناته برادر بالاجی مرشد  
 به آمدند که آویزه شاه درانی را بهیچ در سر داشتند پس رکوناته پیش از آنکه به  
 پنجاب توجه کداز حوکه را با سرداران مرشد بهسهرهند گرم روان ساخت که سدره  
 تردد شاه درانی <sup>شوند</sup> شوند / خان نام که از شاه درانی سهرهند را عامل بود ایشان را منع  
 ۱۰ عبور نمود تکرار به پیکار آمد و مند خان جان یافت جهان <sup>شد</sup> داشت برین آگاه بود شاه  
 درانی به نادرشاه گرم روگشت / اوینها رکوناته با عسکر پیش از پیش گام بانسو  
 . نایب زد پس سهرهند با مردولشکر اشتر حرب و سله زرد انجام بهسهار والا  
 پانگان مرشد راه نیستی پیبوندند - ازین نابودی گرفتند رکوناته روپس نهاد پس  
 انتاد گام پس فسرید بیل گریز - پیرد شاه درانی بیل پروزی نواخت به راهجهان







و نواب زمينه محل جاو شاهزاده علي گوهر پورم. اسحاق شاه دراني شاه و گوهري  
جسريد شاه جهان آباد كه جامع است شواله نام. رفته او را بطور ابتلا فرستاد و چون  
را لوازم بمرگان و بهمان نوازي و لوازم خرج بايان بجا آورد و شاه دراني نامه اعزاز  
را بفرستاد و شاه بود در ديار ابراهيم بن ابي القاسم بن حسن بن علي بن ابي طالب  
شاهي بگذاشت آورد و بداني گردانيد شاهزاده جوان بخت بن شاه ظلم علي گوهر  
را نائب دولت كرده خطبه بنام علي گوهر كرد و هم شك بهارش زد و نامه اعزاز  
چندان مهرباني و ايماني بباياني نصرالله خان نام با علي گوهر فرستاد  
چون رفته نامه به پيشگاه نظر شاهزاده علي گوهر آورد و حقيقت كه بود دانست و هم  
شجاع الدوله جلال الدين حيدر خان پرستار اسفان شاهزاده شده قصه گذاشته را  
بفرستاد و هم از نامه نواب زمينه محل و عرض داشت نجيب الدوله نجيب خان و  
غالب جنگ احمد خان و حافظ الملك دودي. خان بهد آيد شاهزاده علي گوهر بدر<sup>فت</sup>  
اين شهر بلقب شاه عالم بوده در قصه سهرارد قايم بستر نهاد و جلوس بپاراست و  
بسپاس ايزدي چنين بزمين نهاد و نامه بشاه دراني بايضا تحالف بپوشيد و با  
ميانجوي ادائ داشت و هم او را بخواخت چون رفته باز آمده و انور و كوكني شاه عالم  
بهان كرد پس شاه ظلم دراني گام صبيح ديار خوش گشت پس ايندون شاه عالم را  
با صرار شجاع الدوله و تكراري بانگيزان باز در نماز است آمد رزم گرم كرد تا گير با  
انگيزان سا نهار آورد و آيات صوبه اوده و بهار و بهنگاله بانگيزان ارزاني  
كرده ايشان را والي آن زمين نمود و از انگيزان بست و شش لكه روييه سالانه  
گذاارد ترا رقم شد چون ساختگي بهمان شد سخن بديسان بود. بهرنيك و بدباغو  
باري كيم \* بدين گفته ها استواري كيم. و هم شجاع الدوله چاره ند بدغير  
آنكه انگيزانرا نمازند گرد بد چون باطاعت شد راهي اوده شد و پنجاه هزار روييه  
سالانه نذر گذار شاه شده فرمان تازه دريافته متوجه ملك اوده شد و هم بهر قاسم  
علو خان داماد بهر جمفر علي خان كه سپاهش بجاهش آورد بانگيزان اشتي نبود و



باطاعت شاه جهان غمیز که بود کل شاه <sup>پس</sup> بزم بالاس <sup>پس</sup> ازین نبود و اندک مهاله آباد فرسود  
 و در بجاییدن گاه بهامورد <sup>پس</sup> بنیاد کرد و زیان ایشان ازین گمراهی که افسوس زیاده بود  
 چیزی نبود <sup>پس</sup> درین شک نیست که در وقت <sup>پس</sup> سیال هر طرف جنگ انداخت و هر  
 جهت مطاعت و قاراج برداشت <sup>پس</sup> بنیاد <sup>پس</sup> ازین <sup>پس</sup> در وجه خلافت <sup>پس</sup> عراق کرد که آثار  
 شکست و <sup>پس</sup> مشاهده <sup>پس</sup> کرد درین حالت <sup>پس</sup> جدال و نزاع <sup>پس</sup> مر چند <sup>پس</sup> و جنگ <sup>پس</sup> هر طرف  
 ساخت <sup>پس</sup> لیکن <sup>پس</sup> مقصود <sup>پس</sup> بنشد <sup>پس</sup> ایشان <sup>پس</sup> حالی <sup>پس</sup> گرفت <sup>پس</sup> شاه <sup>پس</sup> ده سال <sup>پس</sup> کم و بیش <sup>پس</sup> باشد  
 ازاله آباد بجای <sup>پس</sup> شد <sup>پس</sup> راه <sup>پس</sup> گرفت <sup>پس</sup> چون <sup>پس</sup> غمیز <sup>پس</sup> بهشت <sup>پس</sup> شاه <sup>پس</sup> درانی <sup>پس</sup> بکامل <sup>پس</sup> کوش <sup>پس</sup> زد  
 غلام <sup>پس</sup> شد که <sup>پس</sup> شاه <sup>پس</sup> درانی <sup>پس</sup> بدانو <sup>پس</sup> عطف <sup>پس</sup> عنان <sup>پس</sup> بود <sup>پس</sup> پس <sup>پس</sup> بهشاهی <sup>پس</sup> بهشوا <sup>پس</sup> و <sup>پس</sup> کوچی <sup>پس</sup> هولگر  
 و <sup>پس</sup> بهاهی <sup>پس</sup> سنده <sup>پس</sup> از <sup>پس</sup> برهنگان <sup>پس</sup> مسوره <sup>پس</sup> شاهجهان <sup>پس</sup> آباد <sup>پس</sup> را <sup>پس</sup> غارت <sup>پس</sup> نبود <sup>پس</sup> در <sup>پس</sup> بران  
 مصرف <sup>پس</sup> شد <sup>پس</sup> و <sup>پس</sup> آهنگ <sup>پس</sup> آن <sup>پس</sup> بود <sup>پس</sup> که <sup>پس</sup> انتقام <sup>پس</sup> خون <sup>پس</sup> گشگان <sup>پس</sup> خویش <sup>پس</sup> کند <sup>پس</sup> و <sup>پس</sup> هم <sup>پس</sup> نواب  
 نجف <sup>پس</sup> خان <sup>پس</sup> اطراف <sup>پس</sup> آنرا <sup>پس</sup> گرفته <sup>پس</sup> قاراج <sup>پس</sup> کرد <sup>پس</sup> و <sup>پس</sup> نجف <sup>پس</sup> خان <sup>پس</sup> روهيله <sup>پس</sup> به <sup>پس</sup> مغرب <sup>پس</sup> حدود  
 شاهجهان <sup>پس</sup> آباد <sup>پس</sup> سر <sup>پس</sup> بفساد <sup>پس</sup> آورد <sup>پس</sup> تا <sup>پس</sup> بهر <sup>پس</sup> شاه <sup>پس</sup> عالم <sup>پس</sup> ازاله <sup>پس</sup> آباد <sup>پس</sup> نقل <sup>پس</sup> و <sup>پس</sup> حرکت <sup>پس</sup> نبود  
 و <sup>پس</sup> بهر <sup>پس</sup> کی <sup>پس</sup> حروب <sup>پس</sup> آورد <sup>پس</sup> انجام <sup>پس</sup> ایشانرا <sup>پس</sup> بظاهر <sup>پس</sup> اطاعت <sup>پس</sup> شد <sup>پس</sup> چون <sup>پس</sup> نجیب <sup>پس</sup> خان <sup>پس</sup> را  
 و <sup>پس</sup> بهین <sup>پس</sup> گرفت <sup>پس</sup> از <sup>پس</sup> اهلای <sup>پس</sup> او <sup>پس</sup> ضابطه <sup>پس</sup> خان <sup>پس</sup> سر <sup>پس</sup> بهی <sup>پس</sup> آورد <sup>پس</sup> شاه <sup>پس</sup> بغداد <sup>پس</sup> او <sup>پس</sup> برخاسته  
 و <sup>پس</sup> بهر <sup>پس</sup> گوش <sup>پس</sup> مال <sup>پس</sup> داد <sup>پس</sup> درین <sup>پس</sup> عرصه <sup>پس</sup> او <sup>پس</sup> هم <sup>پس</sup> در <sup>پس</sup> گذشت <sup>پس</sup> شاه <sup>پس</sup> مقام <sup>پس</sup> اود <sup>پس</sup> گرفت <sup>پس</sup> اب <sup>پس</sup> تابوش  
 برانداخت <sup>پس</sup> و <sup>پس</sup> بران <sup>پس</sup> نارسندگان <sup>پس</sup> و <sup>پس</sup> از <sup>پس</sup> معصومین <sup>پس</sup> شاهی <sup>پس</sup> شدند <sup>پس</sup> بنماید <sup>پس</sup> که <sup>پس</sup> این  
 غلام <sup>پس</sup> قادر <sup>پس</sup> بهر <sup>پس</sup> ضابطه <sup>پس</sup> خان <sup>پس</sup> روهيله <sup>پس</sup> را <sup>پس</sup> شوز <sup>پس</sup> درونی <sup>پس</sup> بهشور <sup>پس</sup> افزائی <sup>پس</sup> آورد <sup>پس</sup> تا  
 با <sup>پس</sup> اطراف <sup>پس</sup> دار <sup>پس</sup> الخلافه <sup>پس</sup> شورانرا <sup>پس</sup> آمده <sup>پس</sup> بهصرف <sup>پس</sup> خود <sup>پس</sup> آورده <sup>پس</sup> داخل <sup>پس</sup> مسوره <sup>پس</sup> شاهجهان  
 آباد <sup>پس</sup> شد <sup>پس</sup> چون <sup>پس</sup> قلع <sup>پس</sup> و <sup>پس</sup> قلع <sup>پس</sup> اهل <sup>پس</sup> قلعه <sup>پس</sup> را <sup>پس</sup> در <sup>پس</sup> نظر <sup>پس</sup> داشت <sup>پس</sup> احتمال <sup>پس</sup> دارد <sup>پس</sup> که <sup>پس</sup> آنچه <sup>پس</sup> او <sup>پس</sup> را <sup>پس</sup> از  
 جنس <sup>پس</sup> مایه <sup>پس</sup> و <sup>پس</sup> زن <sup>پس</sup> و <sup>پس</sup> سجه <sup>پس</sup> از <sup>پس</sup> ارکان <sup>پس</sup> دولت <sup>پس</sup> ضرور <sup>پس</sup> رسید <sup>پس</sup> بدش <sup>پس</sup> نماید <sup>پس</sup> بدش <sup>پس</sup> کند <sup>پس</sup> قائل <sup>پس</sup> که  
 او <sup>پس</sup> را <sup>پس</sup> آهنگ <sup>پس</sup> کشیدن <sup>پس</sup> انتقام <sup>پس</sup> در <sup>پس</sup> سوز <sup>پس</sup> و <sup>پس</sup> غم <sup>پس</sup> زد <sup>پس</sup> درین <sup>پس</sup> شک <sup>پس</sup> نیست <sup>پس</sup> که <sup>پس</sup> غلام <sup>پس</sup> قادر  
 را <sup>پس</sup> نهاد <sup>پس</sup> به <sup>پس</sup> فساد <sup>پس</sup> و <sup>پس</sup> عناد <sup>پس</sup> در <sup>پس</sup> نهاد <sup>پس</sup> بود <sup>پس</sup> چرا <sup>پس</sup> به <sup>پس</sup> عود <sup>پس</sup> میشود <sup>پس</sup> شاه <sup>پس</sup> برین <sup>پس</sup> صورت  
 و <sup>پس</sup> آنچه <sup>پس</sup> وقوف <sup>پس</sup> یافته <sup>پس</sup> سنده <sup>پس</sup> را <sup>پس</sup> با <sup>پس</sup> حصار <sup>پس</sup> امر <sup>پس</sup> داد <sup>پس</sup> بهر <sup>پس</sup> او <sup>پس</sup> را <sup>پس</sup> به <sup>پس</sup> جنگیدن <sup>پس</sup> و <sup>پس</sup> گرفتن <sup>پس</sup> غلام <sup>پس</sup> قادر





حکم نبود غلام قادر <sup>بن ابراهیم</sup> گوش کرده <sup>از ابراهیم</sup> ملک از کبسلان قلعه که  
 بطور طی خان خوانده مرا <sup>از کبسلان</sup> آورده <sup>از کبسلان</sup> که شاه <sup>از کبسلان</sup> و مهرگوشه  
 و طاعنه از مهرخانه درآمده چون شاه <sup>از کبسلان</sup> به دوشین <sup>از کبسلان</sup> به کوشه <sup>از کبسلان</sup> غلام <sup>از کبسلان</sup> و قادر  
 به کابله آن جهان خان را از جهان <sup>از کبسلان</sup> به کوشه <sup>از کبسلان</sup> به کوشه <sup>از کبسلان</sup> به کوشه <sup>از کبسلان</sup>  
 و آتش به داده <sup>از کبسلان</sup> به کوشه <sup>از کبسلان</sup> به کوشه <sup>از کبسلان</sup> به کوشه <sup>از کبسلان</sup>  
 به کوشه <sup>از کبسلان</sup> به کوشه <sup>از کبسلان</sup> به کوشه <sup>از کبسلان</sup> به کوشه <sup>از کبسلان</sup>  
 که در کبالت قلعه را <sup>از کبسلان</sup> به کوشه <sup>از کبسلان</sup> به کوشه <sup>از کبسلان</sup> به کوشه <sup>از کبسلان</sup>  
 ساده <sup>از کبسلان</sup> به کوشه <sup>از کبسلان</sup> به کوشه <sup>از کبسلان</sup> به کوشه <sup>از کبسلان</sup>  
 شاهزاده به داربخت بن احمد شاه بن محمد شاه را <sup>از کبسلان</sup> به کوشه <sup>از کبسلان</sup> به کوشه <sup>از کبسلان</sup>  
 گودانید <sup>از کبسلان</sup> به کوشه <sup>از کبسلان</sup> به کوشه <sup>از کبسلان</sup> به کوشه <sup>از کبسلان</sup>  
 بخت <sup>از کبسلان</sup> به کوشه <sup>از کبسلان</sup> به کوشه <sup>از کبسلان</sup> به کوشه <sup>از کبسلان</sup>  
 - زن کوفته <sup>از کبسلان</sup> به کوشه <sup>از کبسلان</sup> به کوشه <sup>از کبسلان</sup> به کوشه <sup>از کبسلان</sup>  
 سلاطین <sup>از کبسلان</sup> به کوشه <sup>از کبسلان</sup> به کوشه <sup>از کبسلان</sup> به کوشه <sup>از کبسلان</sup>  
 میان <sup>از کبسلان</sup> به کوشه <sup>از کبسلان</sup> به کوشه <sup>از کبسلان</sup> به کوشه <sup>از کبسلان</sup>  
 کدنگارش سال جلوس آن ناکام <sup>از کبسلان</sup> به کوشه <sup>از کبسلان</sup> به کوشه <sup>از کبسلان</sup> به کوشه <sup>از کبسلان</sup>  
 ندامت ویرا <sup>از کبسلان</sup> به کوشه <sup>از کبسلان</sup> به کوشه <sup>از کبسلان</sup> به کوشه <sup>از کبسلان</sup>  
 بود و همه از نبوی که این خیراتش را یافت <sup>از کبسلان</sup> به کوشه <sup>از کبسلان</sup> به کوشه <sup>از کبسلان</sup>  
 سیاست او آوردند که همگان <sup>از کبسلان</sup> به کوشه <sup>از کبسلان</sup> به کوشه <sup>از کبسلان</sup>  
 و سندی <sup>از کبسلان</sup> به کوشه <sup>از کبسلان</sup> به کوشه <sup>از کبسلان</sup> به کوشه <sup>از کبسلان</sup>  
 تشویق که داشت <sup>از کبسلان</sup> به کوشه <sup>از کبسلان</sup> به کوشه <sup>از کبسلان</sup> به کوشه <sup>از کبسلان</sup>  
 منتشر ساختند غلام قادر <sup>از کبسلان</sup> به کوشه <sup>از کبسلان</sup> به کوشه <sup>از کبسلان</sup> به کوشه <sup>از کبسلان</sup>  
 بالاف آن توب و تفر <sup>از کبسلان</sup> به کوشه <sup>از کبسلان</sup> به کوشه <sup>از کبسلان</sup> به کوشه <sup>از کبسلان</sup>  
 دانست کار که ناسزا از او برآمد <sup>از کبسلان</sup> به کوشه <sup>از کبسلان</sup> به کوشه <sup>از کبسلان</sup> به کوشه <sup>از کبسلان</sup>



آورد خواست که خود را بمواله انوار شاه کند که ما کافر از او <sup>مسلح</sup> <sup>مسلح</sup> فراری که این یونان  
 بود دروغ نمیداد و آواز میبرد چون بعد از آنکه گرفتند و اسیران را کوه کرم  
 به کافت و آنجا قفسه زن یونان <sup>از یونان</sup> چشم بدارا فرستادند و یکبار فرستاد  
 به یونان افتاد غلام قلندر با احتیال بقبر اسطال و اقلی از اسیران داشت از راه چین  
 باس از شب گذشت که زن شد که ملاصد و برقیست عاقله در میان است ایام غلام  
 غلام قلندر در قفسه دو ماه و نیم شمرده چون شمس از کوه ختن او سیری گشت  
 صبحگاه مردم از یام حصارهایک زدند و آوازها بلند شدند که غلام قلندر از یونان فرار پیوست  
 همی که این خبر از بالای قفسه برخاست دور از راه افتاد حال نواب شاه یونان <sup>بنیادین</sup>  
 رو بقلم نهاده پناه رسید ایشانرا از حلیه بهر طاری دیده پیدار بخت را در بند  
 نشانده بعد از آنکه اعمال غلام قلندر برگردید که لشکر دینالش گرم روز ستاد ایشان  
 را برگشتن و مسلسل ساختن و حکم شاه که زنده بیاورد و هم از سنده برگشت  
 و علی بهادر وزن شمر و با عسکر عقب او روان شدند غلام قلندر را چنان باس  
 دست داد و چنین هراس دو گرفت که از بیم جان از طریق راست بهر کار شده  
 شب از روز ساخت و گام شتاب برداشت شب تا بهود از لشکر خود جدا شده در سواد  
 میرخته بروسناق پناه برده خود را در حفاظت و واگذاری سحر چون نمودار شد  
 سپاهش او را ندیده بولوله آمد و <sup>بزلله</sup> <sup>بزلله</sup> رفت بانشار پیوست راه خویش فرایش  
 گرفت اگر از آن بلوای شاه گرد آمدند انصاف چون لشکر شاه و عسکر سنده  
 بتلاش و چهل چهار سو میگردید تا علی بهادر که یکی از سرداران سنده بود  
 بمقتود در سنده غلام قلندر را در گرفته بند بدست و زنجیر بها طوق در گردن او  
 نهاده به سنده آورد سنده چشم بر مشیات و پوشیده و بران دل نهاده که در غو  
 لذت است که در انتقام نیست او را در جواب کشیده ویش فراسیده ویش سپاه کرده  
 چشم چشمهای و بر کشیده مثله ساخته بهر کوفت بر زن بنظر خلاق رسوا ساخته تنش  
 را از گردن سبک نموده سرش را بانیزه برداشته بها شاه انداخت زمین رو آید



تازه از شاه در محالقت و خلع بخواهید و به سرور الدوله علیق الملک فرزند عزیز میرزا شاه  
بخواهید بپردازد و غرض جنگ لقب عقد و روم و وزارت و تکیه و دولت را مد از المهاد  
ساخت پس این نظام دار الخلافه و اطراف آن است ظهور و انظار <sup>آن</sup> حکمران شد و  
همچو هزار رویه با هزار شاهرا بدو و با که از شد از بجای است که شاهرا به اخوت  
سلطانی پنهان صورت و دانی آن چون مخدیه بلالک زبان بخواهید آورد و زعفران آرا  
شده حتمه ها آورده و به مهور شده که لشکر انگیزی و نصرت شده به را برهم و ده  
ایشان را خنجر ساخت پس شاه پنهان آباد جان پرست و سرکوب <sup>سردار</sup> و جرنیل  
لارڈلیک بهادر بهمدان بلوچ که بساحل دریای چین اتصال دارد غنیمت و خیرگاه  
بر ساخت طبل جنگ بتواخت کوبیل کوفی فراسیمی که سرخیل عسکر شده به بود  
گرفت و سوار و سوار را شاه اطاعت شد باز بهم ماه ستی بود و از سال هزار و  
هشتصد و سه از بعضی آنجا که جرنیل لارڈلیک بهادر یکی از دشمنان انگلیشه  
و از اولایان انگلستان بود بهمان لارڈلیک بخوش خوئی دلجوئی داد گستری گرم  
هروری اتصاف داشت مردی بود با مروت رئیس بود با محبت همه که به با وی بودند  
فرمان بهر و گشتند شاه هم نواب بهمن الملک فرزند عزیز نواب شاه نواز خان  
بهادر وزیر سلطنت و میرزا ایوب بخش که بهرزا نیلی معروف بود بهمن هر خلافت  
را با استقبال و فرستاد ایشان بدیش رفته او را بدربار شاه آوردند و بر آئین  
دربار شاهان دلی آگاهی دادند لارڈلیک بهادر که شایسته بایسته مرد بود احضار  
را که حکم یافت لباس سردا رانه برتن بهار استه تسلیم بندگی سپرده لوازم دربار  
به آورد کوروش دوم شاهانه پیش گرفته و تذر هدایا <sup>بر ابر تخت</sup> گزارد بر ابر تخت شاهی  
زانورده تخت بر تخت قائم بوده عذر حال را نموده قهقرا <sup>علی</sup> گردیده بجای نواب  
شاه نواز خان بهادر دستور شایع آمد و بایستاد و از شاه بهوده خلعت و هفت  
پاره به ما فتح مرارید به بهما و بختاب صمیم الدوله اشجع الملک جرنیل  
لارڈلیک بهادر خان و ران خان سه سال و فتح جنگ پایه و الان ساخت القه

عالم  
۱۳۴ خرام یعنی  
۱۳۵ پشت رفتن









سال وفات هفتم به صیام سال هزار و صد و هشت و یک از هجری -

مقام دانی - قصه مهرولی - شمع و خلق - بدرگاه حضرت خواجه قطب صاحب

رحمه الله علیه - عده فرودس - منزل قهریاد - ...

قارندوقات - حضرت اکبر دوس - منزل شاه عالم - شاه - سال قارندوقات اشد

حالی مقام - دل - ناله گفتا - هفتم شهر صیام -

اولاد ایشان - بهران جوان بخت - میرزا اکبر شاه - میرزا سلیمان شکوه - میرزا غلام

میرزا ابراهیم بخش - میرزا - عظیم بخت - میرزا جمشید بخت - میرزا فرخنده بخت -

میرزا بهرام شاه - میرزا - جمهر - میرزا فریدون بخت - میرزا خجسته بخت - میرزا

سکندر شکوه - میرزا فضل - اکبر آبادی بیگم - بیگم - بیگم -

وزرا و امرا - نواب شجاع الدوله مدارلهمام - آن نواب نجیب الدوله روحیه

د - دستور سلطنت بوده نواب نجف خان بعد نواب معین الدوله فرزند عزیز نواب شاه

نواز - ابن بنیانی وزیر گشت و شاهانه خان بن نجیب الدوله بخش و نواب نوازش

خان بهادر امیر الامرا - واحمد قلیخان بخش و سر بلند خان بخش - و نواب

آمد الدوله بهادر میر آتش و غیر از آن امرا بسیار بودند -

اکبر شاه ثانی - خون فرودس - منزل شاه عالم انملک شد اکبر شاه بیاری معین الدوله

فرزند عزیز نواب شاه نواز خان بهادر والو قلعه شد صاحب تخت آمد چون پدر با

امرا بهراوقات مینمود این بادشاه بسیر کریم النفس حلیم المزاج سلیم الراع بود

در دوران ایشان نواب نامدار وزیر هند کورنجرل مستر لارڈ ابراهیم بهادر

سازاده مرزا سلیم دستوری احصار دربار در یافت و به ششصد و در دربار رخصت

نواست هفتم ماه جنوری بود سال هزار و هشتصد و بیست و هفت از عیسوی

و هجری - سد ولی ششصد و نواست که حضوری او بدربار همان بود برخاستن

شاه از دربار همان انجمنی بود - آزدی آمد -

سال ولادت ایشان - هفتم ماه شعبان سال هزار و یکصد و هفتاد و هجری - شکم



نواب قدسیه بیگم که مبارک محل هم خطاب داشتند -

مقام ولادت شد، حکم روز از محل آید -

سال جلوس - هفتم ماه میام سال هزار و دویست و شصت و یک، از بهوی به اهتمام

فرماندهای حسین الدوله نواب شاه نواز خان بهادر -

مقام جلوس - در قلعه شاهجهان آباد -

تاریخ جلوس - بهر جوکدها، خلافت اکبر شاه - به شرف دولت و اقبال عزت و ناموس

سردش قیام از وی بدیده ناگاه - چهار عشرت روز یکت سال جلوس -

مدت عمر - هفتاد و نه سال دو ماه و یک روز -

مدت سلطنت - سی و یک سال و نه ماه و یک روز -

سال وفات - هشت و هشتاد آخر جمادی سال هزار و دویست و پنجاه و سه از هجری -

تاریخ وفات اکبر شاه ثانی - چون برفت از جهان شد اکبر - شد سیه آسمان زد و دگر -

پای خاکی که در آنکه گذشت - سال تاریخ او غم اکبر -

مقام دفن - بهر زنده و ساهجهها آباد بقصه بهرولی بدرگاه حضرت قات صاحب

به ده به زن آرامگاه گذاشتند -

اولاد ایشان - ابو ظفر و لیمبه - و سرزابلند بخت - و میرزا جهان شاه - و

میرزا جهان خسرو - و میرزا سلیم - و میرزا بابر - و میرزا کتکباد - و میرزا کیکاوس

و میرزا انجمت شاه - و میرزا بیگم - و جمال النساء بیگم -

زرا و امرا ایشان - اول حسین الملک فرزند عزیز نواب شاه نواز خان بهادر

مدارالهمام سپس فرزندش نواب شاه نواز، خان بهادر بنیانوی وزیر شده به خطاب

امیر الدوله بهادر بنیانوی شد - به ده دبیر الدوله خواجه فرید - زان پس میرزا

عمود از سلسله آید نواب نجف خان بخشور شد و از خان کتکان و

دیگر امرا بسیار بودند -

ابوالخیر سرای الدین محمد بهادر به باد شاه بن عوش آرامگاه اکبر شاه باد - به ثانی







را ازان بانتظام آرد و انجام بدهد که مدام پیشکش شهریار کرده باشند  
 شاه با موقوفه بزرگان خود نظر نموده رسانیده که گذارش بشت او بدینار بطریق خاطر  
 بشکاد و همانا بخت که و ازین بود عقل فرسوده شد یعنی امرا که شطاعت کردند  
 بهریش نباید فرمود که امده فلان و همچنان بکارند اینهم از درامد دگاردانیم - خلاصه  
 اینکه / هرکس شب را بروز و روز را شب بخورس <sup>بهرستان</sup> بر سر برد نه شاهرا اندیشه  
 جان نه فکرمین و ایمان نه شاه <sup>بهرستان</sup> بر ستاران خدشه عزت و سامان حکام عالی مقام  
 انگیزرا با مرائی شاهکی اصاد تمام بودو به همین یک جهتی باعث انجاء مرام خاص  
 و عام دهلی را شهر از انتظام از هنگامیکه بانگیزان بود و پراورنی بلند و اهل دهلی  
 را مانع و الا بود هرکس در لیاقت و مروت خصلت ستوده و در تواضع و خلق سیرت  
 پسندیده نگذاشت که گوئی همه تن ادب و حیا و تمام تر مهر و وفا است آری لطف  
 صحبت ایشان <sup>ایمان دل</sup> نبود که نشاطی نی اندوخت و خاطر نبود که بمرغ نی یافت زیاده  
 ازین چه گویم و داستان نا کجا سرایم درین هنگام که خلق دگر سر دگر طرز  
 علیده روضه ناپسندیده لباس جد المانع جد املت نوعیت نو گوناگون مردم  
 لاف و کزاف کننده با طوار بوقلمون چشم دریده <sup>عیا</sup> زبان لبیده گرد آمده اند که گوئی خلق نو خیز همچو  
 حضرات زمین خیز پدید آمده اند که نقش حیا بر پیشانی و طرز وقار رهیت انسان  
 ندارند مروت کجا همت کو اگر در دمنده دست بستر نهاد چون دست شکسته  
 دست بجهانند الا بکراهت و اگر مستمند زبان عوض کشاد مانند زبان بریده سخن  
 ندانند مگر بسفا همت برخو ازان براه <sup>خود بیلی</sup> از خود کیرا بهتر ندانند و اندکی  
 از <sup>شکری</sup> بگرم دماغی خود را بهتر از همه ندارند ازینجا است که سخن سعدی بحال است  
 گوی هنر مهال کند کبر بر حکیم \* کون خوش شمارا اگر گار غیر است - درین ایام  
 که عرصه ناسازگاری با زواران برآمده و زمانه ناآشنائی // ایشان را بخواری  
 اندیده ستاره دیگران جلوه گر و روزگار با ایشان <sup>جدال کننده</sup> جالشر - فنان ز جور و جفا کار چرخ  
 ناسنجار \* کینه پرور و سفله نواز و بد کردار \* جفا نه دوفا دشمن و تلون طعم \*





عدو داند و آداب و علم <sup>احسن</sup> ایله یار \* پیروزان <sup>و</sup> سرکوبه باخوردندان \* بنهرسینه  
 خراشی دگر نداد کار \* عراقی و عجمی جمله <sup>زین</sup> نهالاند \* خزان <sup>زین</sup> حمله <sup>زین</sup> در  
 کمال استکار - دین هنگام که رسم ادب و طریقه مروت از روزگار برخاست و زمان  
 قهط مردم چهره <sup>ست</sup> بیمار است - آنچه دیدیم و چشم که بسیار هست و نیست \*  
 نیست جز انسان دین عالم که بسیار هست و نیست - اگر دیده <sup>و</sup> زجانی دین  
 زمانه برین برانه نماید و ازلف نگاه کرده بقولم ستیزه ورزد و برا بهاره گوئی و  
 تسویم را بدخ سرائی متهم سازد گیم واقع بر تو ای نادان وحیف بر تو ای نا آشنا  
 نازم برین فهم تو ندانستی که سخن در میان نامداران آن عهد و کامکاران آن روزگار  
 است نه بهائیان این زمانه ما نا درنوقت رنگی که خلاف آن معینی و طریقه که  
 ورائی آن معنایی از ایشان بدگمان شو و بمن عتاب گهر که اینک آن انجمن را در  
 دنیا نشانی و دین مقام مقامی نه هان و هان <sup>لجه</sup> آنچه که از ایشان بقیته الدهر  
 اند بجای خاموش اند نه بجای درخشان آنان را اگر بجوش و مایی سخف  
 به برزی ای لایف پس کن پس کن این ماتم سرائی تلچند و این داستان آرائی  
 تا کما ازین جیستان تراجه سود و ازین داستان تراجه بهیودها به که دل را  
 بیاد الهی دریند و از سر این و آن در نظر که آریاب خرد از غم و شادی این  
 جهان دل را آزاد میدارند و روح را که چیز است لایف در جسم کثیف در پوسته  
 تخلیات <sup>نیک</sup> ازند - و اصحاب دانش <sup>نیک</sup> میدانند که انقلاب اطوار خاصه فلک  
 دوار است و تبدیل اوضاع از مستلزمات این گهپان ناپائدار همانا چون دیده  
 حق برین شادام دیدم که <sup>دنا</sup> شیوه او <sup>دنا</sup> نموده باز نیست و هر ساعت نفسی نوین و  
 بوجود و به وجود <sup>نیاید</sup> بهیسه او <sup>نیاید</sup> ساری است که هر لحظه <sup>نیاید</sup> رنگ تازه  
 به تازه می آرد و <sup>نیاید</sup> استکان <sup>نیاید</sup> به نمودار <sup>نیاید</sup> که <sup>نیاید</sup> میسم <sup>نیاید</sup> به بود <sup>نیاید</sup> بینم و اندیش  
 که به بود <sup>نیاید</sup> این <sup>نیاید</sup> میسم <sup>نیاید</sup> به وجود <sup>نیاید</sup> میسم <sup>نیاید</sup> بهیات <sup>نیاید</sup> را <sup>نیاید</sup> از <sup>نیاید</sup> دمع <sup>نیاید</sup> عیش <sup>نیاید</sup> ندیدم و بهقار <sup>نیاید</sup> از  
<sup>نیاید</sup> به <sup>نیاید</sup> نیافتم <sup>نیاید</sup> جائیکه <sup>نیاید</sup> به <sup>نیاید</sup> جنب <sup>نیاید</sup> و <sup>نیاید</sup> به <sup>نیاید</sup> قرار <sup>نیاید</sup> چنان است با این همه بار



افکار کون چون حجاب گروه برپا و در آن است و چشم بان و اهل نفس برآید  
 نگاشتن است آبا نمیدی و نه شنیدی آنکه نگاشتن و آینه گم از غرض به این  
 که زی میکرما چه بود امروز نظام حاجت برسد و دیده باید که صبح آید  
 در آید چه زاید این صبر که به طلب به بین آید \* نفس انگشت که برآید به بین آید  
 دنیا خواب و زندگانی دروغ \* خواب است که در خواب به بین آید بهمان الله  
 خاطر لطیف صبح پوشیده حال است که نفس کلام نکالشی به شک و شک او  
 چه آواز خرام که به نگارش می رود از بهای خانه را به طلب اصل به بهارم به  
 حالاً سرگذشت آنان ایبه دهد و آنکه شنیدم بازه ازان می گویم و بهر ازان می  
 دارم اگرچه این داستان دراز و حکایت طویل و عبرت اندوز است که از کز آزان  
 دلم دویم میگردد و نگارش اینگاه آن خام است آتشین می ریزد پس مراعات  
 بکن آن کجا و بخواه را بهار به نگارش او که و آن زندگانی دراز باید تا شیخ  
 روزگار آنان نگاشته اند لهذا خواهم که زبان بگام در کشم و حرف درین بازه بهمان  
 ترانم و نه ناگزیر شه ازان بارشاد بگیری که نوشتنی است بهر طریقه \* بهارم -  
 بهر بهر راحت دنیا بهر جان دل بشو خورم \* که آئین جهان گاه چنان گاه چنان  
 باشد - چون طالع آن زبونی گرفت و نظراختر به بایضان در رسید ناگاه به طلب  
 باد سبخت باد پیش وز از زمین شور و شر میرشه که سوکوه است دهل و زید و ازان غبار  
 فتنه آشوب بهر طاعت و به چشم زدن جهان و جهانیان را تبه و بالاساخت عجب  
 غبار روح آورد که دل از مردم فیه هند سرکار انگیز بهادر به زمین تیره هند بود  
 که سر به اوت نمود و طرفه هوا به بچالش درآمد که فرد از لشکر بهان دولت شاه  
 انگلیشه زهر آسمان نبود که تن در مخالفت نزد میگشتند که انگیز اتر از میان بردارند  
 بل تخم ایشان از جهان برکنند - و این خیال است و حال است و جنون \*  
 که خداوند حال کسر را نسا نیست و نابود ساخته پیدا است که بهرادی ایشان  
 را موجب برگشتگی ایشان از انگیزان آمد و اعمال بهمان صورت آوارگی آورد



که با از دایره اطاعت بیرون کشیده شد و همه را بیک ل<sup>ی</sup> ساختند و بکشتن و بکشتن  
 نموده بقتل و تاراج حکام عالی مظلوم کردند که اینک و اینک بدین بدین و بدین و بدین  
 چه از معدود و چون از مسلمانان مهمانها بکشتن و بکشتن و بکشتن و بکشتن  
 از محلات و بیست و نه ایستادند و بکشتن و بکشتن و بکشتن و بکشتن و بکشتن و بکشتن  
 و بکشتن و بکشتن و بکشتن و بکشتن و بکشتن و بکشتن و بکشتن و بکشتن و بکشتن  
 و بکشتن و بکشتن و بکشتن و بکشتن و بکشتن و بکشتن و بکشتن و بکشتن و بکشتن  
 بطور نظم بر ما بکشتن و بکشتن و بکشتن و بکشتن و بکشتن و بکشتن و بکشتن و بکشتن  
 بکشتن و بکشتن و بکشتن و بکشتن و بکشتن و بکشتن و بکشتن و بکشتن و بکشتن و بکشتن  
 ساخته دست ایشان را بکشتن و بکشتن و بکشتن و بکشتن و بکشتن و بکشتن و بکشتن و بکشتن  
 فوج گشتند و برخلاف آیین و ملت زن و بچه ایشان را میبایست نگاه داشتند و  
 دو تا روز بقتل و بکشتن و بکشتن و بکشتن و بکشتن و بکشتن و بکشتن و بکشتن و بکشتن  
 راه خبر بستند زن پس بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
 شانزدهم از ماه صیام بود و سال هزار و دویست و هفتاد و سه: هجری و یازدهم  
 از منی بود و سال هزار و هشتصد و پنجاه و هشت از عیوی بروز دوشنبه  
 باس از روز آمده بارودی انگیزی که جانب شرق از مسوره شاهجهان آباد دو  
 نیم کوه راه می میرند بار از بارگی کشادند و باتفاق فوج هشت و سی و پنجاه  
 و چار و هفتاد و چار متعین آنروز بم دماغ برآمده بخته درک را از حکام  
 فوج و ملکی انگیزی یافتند از شمشیر کشیده رخ بشهر آوردند و آواره خرام گردید  
 بدشترها آتش زده و زندان کساء پندهان را مطلق العنان ساختند بعضی  
 اهلان کوتاه بین و برخی بازاریان بدآئین و طائفه قلاشان قرب و حواریان دیار  
 و جماعتی از روستایان این سواد را آن خورج و دیوانگی در گرفت که پسند  
 لشکرهای درآمده بتاخت و تارات گام برداشتند و بسرا راه پنجا نشستند و بان  
 روه طلفی بهر بازار و برزن بتقا و شمشیر چون غرغره و تها میگردیدند و می  
 باقیم



دیدند و بیست و هفت نفر را که بجا مانده از  
 و یافتند همه بیغ می آوردند تا آنکه خلاف ملل و حمل زن و فرزندانشان را هم  
 نیکداشتند. و شوق امرا از شور آن سه کاران بهرگان دل آشفته و افسوس آن  
 خیره سران به نهبانان خیردیده گشته باندیشیدن و بتألیفین و درویشان <sup>میهنات</sup> <sup>میهنات</sup>  
 که آن سامان بزم امرا گاو خوردند و آن شهرها را نظر بدید و خورد و زنده اند  
 تا اشد عیالها شاهان <sup>میهنات</sup> <sup>میهنات</sup> و دانستند که ذالک فضل الله یزیدهم من  
 بشاره. اکنون مرا افسانه خوان بگوئی و زبانه گوئی تا آنکه به جیستن طرازم  
 نه داستان گو مرا این گفتگو چه کار که نیک نگارم و راست گفتار بشود چو فلک  
 ناتوان بین در کین آنها بود امیدون او را از تنگ چشمی <sup>حسد</sup> <sup>حسد</sup> سگاش چنان در گرفت  
 که خواست خون شاه و شاهزادگان غذا نماید امرا و نقش دولت خانواده میور  
 از صدمه روزگار سوخته و امرا و روسا شاه را بخاک برابر سازد درین اثنا  
 بقاده اشراں مستر کینان دگس بهادر قلمه دار و مستر سائین فرزند بهادر  
 وزیدشت شاهجهان آباد بحالت چلبه <sup>بدینار</sup> <sup>بدینار</sup> بدینار شاه آمده عرض حال و انبوهند  
 که عسکر سرکار انگریزی سر پناوت برداشته نخستین علم فتنه و فساد بهرجه  
 برافراشتند و از آنجا به حرکت آمده <sup>بلا</sup> <sup>بلا</sup> شهاب راه بهائی نموده شطرنج از روزبرآمده  
 به <sup>بلا</sup> <sup>بلا</sup> سر لشکر دہلی تاخته و آنرا با خود برداشته درین هنگام آن همه و قوم  
 دہلی باین مسوره هنگامه رستا خیز بر پا کرده اند و فتنه پرداخته اند و نورش  
 انگیزه اند و خون ریخته اند و آتش زده اند و پناوت آورده اند و اوهاشان هم  
 آن بگام ایشان می رسند و به سود به نهبانی آمده اند مقتولان به گور و کفن بخاک  
 افتاده اند و زندگان بهاء جامع می جویند و له مردم از عسکر باقی باین جمع جمع اند  
 چون امروز نظم و نسق شهر به دست کسی نیست ملازمان والا را شاهانست که  
 بانتظام در نشینند و بگویند <sup>بلا</sup> <sup>بلا</sup> ملازمان برخیزند تا آتش فتنه فرو نشیند باستیام





این خبر وحشت آفر خاطر فلان و مژگون و دل آشفته و غمناک بود. چنانکه دل روشن  
 و ضمیر حافی خامه زایل است. بوی این وقت که بطور جبر و غلبه از دستهای نا املان  
 برانگیختن ناپایا خواهد رفت از دور زاده از دست ایشان بر ملازایان خواهد گذشت  
 و هم فروزه که خیالت مخلوق بر خالق است ملازم مع صلیقی اولی و مصلحتی ما را  
 و اوستی لیکر و لح نظر ظاهر همان نگهبان مخلوق که و دایم به اوج خالق است  
 در معرفت تنگ بر ما هم ضرور بای حال باستاده با مهبان قیل شهر و قلمه و  
 محدودی نمود آید و زنده و نظر داشت زنده و قلمه دار در استاده والا به  
 مانع و نگهدار تا کج رفت لیکن چون خون جوشید گانرا زمین مرگ به طلبید لحظه لحظه  
 بوزه به می کشیدند <sup>عزم کردند</sup> چندانکه باز میداشتند سربار می زدند آخر از آستانه آهنگ  
 بالاخانه که قلمه دار را جانش بود آوردند و از درون برون شدند با نهادن  
 ایشان بر دربان همان بود و رفتن شان با آنجهان همان چگونه اینک هجوم بدرگان  
 گردان بود و جمیع باورسگجان <sup>خام طبع</sup> حوال آن چون هرسو خون ناحق به خنند و بهر کو  
 و هرزن گردیدند و بهر کو که و به آویختند و بازن و فرزند تیغ کشیدند و او اید  
 این حالت مستر ثپولع بهادر و مستر اسکل بهادر که از سرخیل عسکر تافهان  
 بودند با فلان و بهمان بحالت سراسیمگی <sup>بگشایند</sup> باورخانه انگیزی پناه گرفته شخص  
 شدند چون آب و دانه نداشتند و موسم موسم گرما بود و فقه شهرانچنان  
 از بهر جان به تنگ آمد بار تیغ آختن و گلوله باختن نداشتند و راه فرازاران  
 قرار کجا که کج آهنگی آن ناسزایان بچنان که بجای قدم بنزدانند که گروه گردشان  
 و آمد ناچار بعد نیمه روز آن مجوران از بیم جان آتش دران زدند و داد دلیری  
 و سیرمردی دادند پس آواقی مهیب که زهوه مردم آب میشد از آن بهلا آمد و شعله  
 جان گر از ویدد گشت که خورد و بزرگ را که گردش بودند بسوخت و گروه را  
 زهر و زهر کرده بخاک برابر ساخت و انبوه را از ان مقام مثل مرغ ها و او بر  
 افراشته بر زمین انداخت باین مردانگی جان دادند و جانها با خود بردند پس آن



گروه بنادوت شمار لشکر شهریار را بشارت انبیا با خود آورده بودند  
 تازه گرفته باهوان شاه در شده خسرو را گرد کرد و همه ساسیان خدیورا گوساله  
 پنداشت و جمیع بارگاه را پیشان ساخت و طرز هزاره سراج بهمان انداخت  
 شاه بهجاره چون شاه شطرنج در خنق بود ناگهیر فتح بجای آورد قاطع بهزرقه  
 فرمود که این همه واهمه بکارین پس گوشه نشین چراست و چنین شورش به وجهه  
 برای چه روزها شب شد روزگارم با آخر رسید در وقت من آزاده پشت را خلوه  
 گاهی پس است اما به اعتدال بهای شان قهرافزای ابراند هرکند در آمدند و با اهتمام  
 سرکوفتن شان برخاستند چون بارانیا افتند بددل بوده خاموش نشستند چون  
 خواسته ایزدی آن بود که ارکان دولت انگلشبه بکند از تسلط بعضی دیارهند باز  
 ایستند و بکیند بهنگ آزماهی در آیند اما چه جانی عجب و حیرت است که ایزد  
 همچون اگر خواهد به نفس زره را خورشید و خورشید را زره کند - طرکه المانع جهان  
 مردم زند \* که نوی آرد که آنجام زند \* اوست مالک هر چه خواهد ان کند \*  
 عالمرا در میان ویران کند - المختار سپاه نمک حرام بد انجام میرسد و دهل بهر  
 از سو عریده ها انگخته خون ناحق بخا ریخته آیین خون ریز جنگیزی پیش  
 گرفته گروهائی گروه بهناهیان آباد روح می آوردند و بتحصن حصن حصین این  
 مسوره می نایزدند بهر در شدن طریق نور بید نهادن تازه میگرد و صورت  
 خردش عجب دیگر باره بهناهور می آورد -  
 افتد هم صیام دوازدهم می سپیده دم شهریار به پیدائی این المسم به نظاره  
 بر است ارفه سرگردانی در گرفت حیرت زده سرفه اقوام تملیقان آمد و ابستان  
 به ان فضائی داشتند بهجاره سگالی برخاستند خواهندگان بادیه بهیام ساه والا  
 اند \* دند سخن در شاه با آوردند یکی را رهنودی میرسد بهنگت آمد - و دیگری

---

علی رکودن آمده است سمن بفتح زراب از روش شهر و غضب -

سک بریده بفتح عین و کون را می بهینه ریش باغ بوده و دال مهمله بهمنی حش  
 کردن بادوست و آوردن ندیم را -



بدارالاماره لاهور رائج زد مرغ را بدارالخلافت اکبرآباد سخن رفت که بهر سه جائے  
سموده جائے پناه بد است اطفال هر دم گردند و از بد و ناه و گوارا نشدند

مجدد مایه روزگار - سوره هم مایه ملی اشراق کا حق کا مظاہر - خود بخود دیوان عالم گردانید  
جعد جوهری و بقال و بقار - مجموعہ ادب و توانی آوردند کہ مائت و ششاد ہست و نگی  
حلوانی  
و قلاشان بہ ہمائش و اشردان - سبکری گردانندہ اللہ و مردم بہ اشرف و سہوانی  
دردان

و بهشای درآید و به سبزی و مرغی و کالی و زردنه خاطر خوش ببرد  
سجاده کالی آن گراشد

نوزدهم ماه خاوی چاردهم ملی سنگکاه که خدیورا سجنیان علاقه پیدا شد و با  
سلجج ملکی تعلق آورد اموال ماهی بزمین بوسج چهره نگار شدند و هم واهی  
دولت اندرزی زانو زدند و بقدر و ثمار پیش دستی آوردند چون احضار دربار

را روزانه پایشان حکم داد زن پایه خانه زادی دریافت و نواب خوارالدوله بهادر  
پیشانی سعادت درویش <sup>ت</sup> میرزا حسین الدین حسن خان با حکیم احسن الله خان  
روزی نیاز بهارگاه سهریار آورد بفرمود آنکه خدمت یابد به بهارش حکیم احسن الله  
خان بحواست بمسوره و غیره مسوره مامور شد و سپاه به نانیانی شهر و سواد شهر

باوهین گشت از هر روز بمطالع هرزانه تقریری او امرداد و بهر بود که برآست که داری  
و دوست نهی که از زبور زوریده - در آن چنان گوید که بنمودند و خلق بهرم خورده  
آرام گیرد و دوام استحال رضا حقیقی الی و - راست: نفوس منلوث برزخه خود  
فروغ عین و عین فروغ دارد و بهرست الی مادر آمد -

سوم ماه صیام پانزدهم قی برادرش از چون داستان متولان انگیزان بمید شهریار  
شاورید بفرزادور حکم داد و بمهین الدین حسن خان ناکارش یافت که لامه هانی  
متولان انگیزان دریافته برداشته ... کرانده کشتن داده بشود آن سهارد -  
قبرستان

بهشت و یسم ماه عربی است و هم مثل خوار و نور با اجتماع تمدن و عالم  
سایان که ازده بود. بهیروزا جاسر مرزا شمس الدین تنده فرمود و بداندوزی  
دم تر نمود گلزار دلاویز این بود ای عزیزان گداستان است بد دل و ناپسند کار



کار کنید که بکار آمد و کار آمد <sup>بکار آمد</sup> بخاکم و از بوجده و کینه مندی و غالی را به جهت اینه بر  
 خیزد و کسی چنانکه آخرین کسان توان بود و <sup>بدین</sup> انظار ایشان را از بوجده بکشد  
 همه در حق افضالت طریق را از یک چند <sup>بکشد</sup> بکشد و در بوجده و بدینان و عذاب  
 و عذاب بگذارد که هر زالی هم از دستم کاری به آنکه <sup>بگذارد</sup> بگذارد و بشناسی بزرگدست که  
 به اسم پیران سری و <sup>دین</sup> زندان منجی بخمال زندان غایوش <sup>خوش بودیم</sup> خوش بودیم و شک خواب  
 حالت پیری <sup>دینا</sup> دینا <sup>آخرت</sup> آخرت <sup>خوش خواب</sup> خوش خواب  
 مع بردهم که نگاه کنش کنش افلاکیم و بساعده و نگردد آمدیم گوهری سحره بها  
 هجوم مع آرند و از درستی بدعاشق بر ما و ویرانی بر ما مع نالند جانم بکاهش  
 این و آن مع سوزد و مع بهایم هوش مع بپاید همانا <sup>اعمال</sup> اعمال ما صورت این فکده باز  
 نبوده جهان را بر شور و جهانیان را بر آشوب ساخت - اللهم <sup>احفظنا</sup> <sup>من</sup> من <sup>نفسه</sup> نفسه  
 الدنيا والاخره -

بست و دوم رمضان هجدهم مئی هنگامیکه خسرو با جویان علاقه داشت قاضی فیض  
 الله را سرکوتوالی بمصر افتاد که در باستان نهاد حسب و نصیب دریافته بمقصودش  
 رسانید که خواہش وی بہ ہزرائی آمد بمیرزا خلی حکم داد کہ اورا کوتوال کردہ آید۔  
 بست و سوم ماہ افطار ہجدهم مئی ہند دہند شہر ہار و اندازگویی آن والا تہار  
 شاہزادگان را ہم بہ اثر نگذاشت تا تائبی آورد کہ خاطر میرزا مثل شاہزادہ  
 بگرائید کہ گرد شہر بگردد تا رنگہ صورت آسایش بہ ہدائی آرد پس بمحورہ رخ  
 کشید و بہر ہگز بگود ہد کرم خوشی پیش گرفت دلجوئی را دہقہ فرونگذاشت چاروڈ<sup>ڈ</sup>  
 را حکم داد دکان ہافہ بستہ را امر کشاد داد بہمان آرایش نہاد کشایش  
 بازار را موجب افتاد فیض الله قاضی را بمنظم کوتوالی ماہورخت بہ نسق شمانہ  
 رو آورد و باصلاح عام و بہ تسدید تام ہدون منشان وید کشان پرداخت و  
 ایسان را از اسرار ساخت و بمکوتوالی <sup>نگاہداشت</sup> نگاہداشت پس چند بازار را ہدا کشائی  
 و شہر را ہدل رہائی نہایش داد چون خاطرش بماسود باخسرو حقیقتش باز  
 نمود خسرو اورا جہیز بہ بخشود۔

















حَلِّ اللّٰهِ عَلَيْهِ وَالْهَيْدِ وَسَلَامِ الْبَكْرِ سُبْحَانَ اللّٰهِ حَلِّ اللّٰهِ عَلَيْهِ وَسَلَامِ وَهَيْدِ مِنْ قَبْلِ النَّبِيِّ  
 الصَّانِ - اگر چه به اوست که این وی را به اوست که هر چه وی را به اوست که هر چه وی را به اوست که هر چه  
 میسر دارد این رسم که بظنه آن مظلومان بدو هر قضا تمام مایه نگارند -  
 و نیز سخن بود شد جائی که به سخن که از دل آمده بود به این - از آنجا که سخن دیگر  
 شاهزادگان را به تاثیر نگذاشت که کام همت برداشتند کام دال بر آوردن به اوست  
 که مظلومان را از تنگ بدجاشان در گرفته با خود آورده بگویند و میسر دهند و نه بد  
 بنگاشتن ایشان بودند پس خانه های کوفت را با من آنان ساختند و بعضی از ایشان  
 را اندرون قلمه به پناه جائی نهادند که زمانه زندگی شان گذارده آمد -

بست و نهم ماه روزه بست و نهم می - دار الضرب را کار پیشی اجود هینام  
 میسر شد و کمره مشرق واقع بازار چوک جائی دوم سرآمد پس از آن کار ضرب اهتمام  
 یافت ضرب سکه گوی بهر وقت سکه چنان زد که زد در جهان بفضله اله و شاه  
 هندوستان بهادر شاه - امروز چند روزه از آن که پیش نظر آوردند فرمود می نماید  
 که این بساط باشد که آخرین نشاء است -

یکم سوال روز عید بست و نهم می - خسرو نالکی خواست و باداع نماز عید الفطر  
 به مسجد موقوف بهر خواست جاشگاه <sup>جالب</sup> بنود گرفت شاهزادگان و امیرزادگان  
 بنذر گذاری بهقت گرفته والا به اندوختند پس ازان دگروا بهستان باداع نذر زرها  
 پیش نظر نمودند پس شهریان و لشکریان بنا بر باداع نذر و نثار بهاده پایه آمدند  
 بهت خان که بهت بلند خان خطاب یافت زو بهیار به نثار آورد و هم دیگر سران  
 میسر به پیشکش گرانباه سرایستان نهاده <sup>نهاد</sup> به بهرانی آن میسر برداشته خلوص  
 عنایت را گرو دادند و سلسله عز و میسر را به نثار آوردند - کورجیت سینه  
 نام به نثار بهیاله را بهت خان بهر آورد و نذر گزار گردانید و همت از رئیس  
 به بهر و احمد علی نام فرستاد راه باب کژه باداع پیشکش پیش آمدند و  
 میسر آوردند که بر زبانان مانان به زمان نذر و نثار و سواضار میدارند -





دوم ماه شوال بخت و هفتم ماه مای - هنگام انعقاد دیوار بخت خان بادگر  
سوان لشکر خیال ناسد پیدا شده هجوم آوردند و کشتار کردند و اما چون که شاهرا  
بسرپرخته و امرا را و نه با مسوولان انگیزان بداشتند و از جنبان گران ساخت  
با این خیال دل آنان بگوان آمد خاطر به پیش رفت به بد گمانی بر ملاستند و بگریانی  
در شعله خورش آن بود که شاهزادگان و امیران را اسیر و پیش خود نهادند و یکی  
را از ایشان با خود گردانند و بپایان انگیزان سورج بپایند بر جا و صبر آن  
ندیدند تدبیر این کار بخود اندیشید به سپهبدی ایشان با خسر و خلاف افکار پیشاره  
را دلیل و شورش انزال و حجت پیدا آمد لاجرم به چارگان شاهزادگان که مال می  
داشتند سرور دادند و له امیران باتفیق سخن آنها بیان نهادند پس سرکشوی  
سرکشوی از پنهان خانه لم بزل شاهزادگان نامزد شد سبحان تقدیر و تدبیر یکجا  
ند شد قدرت فراجل شاهزادگان آورد میتوان گفت که درین آدان شور و زمان هر  
مردم باغیان و تلفیان گردن کیشان از هوا رفت زهر حیات شاهی پشاه جهان آباد گرد  
آمدند و در اندک مدت برین جمیع جم غفیر چه گشته بهاد شاست ایشان اتفاق  
آوردند عجب نیست که بعضی از شاهزادگان بگفته بعضی از نادانان و بقول باد  
تجان نایبه پیدا صورت نبوده دانسته بودند که درین هنگام ماده غضب دولت  
بسته داست باشد که عیان اختیار مملکت که از نایباده عبور رفته بود باز آمد خلیف پدار  
ایشان راه یافته باشد بیناید که برین تخیل مسوق بردا بعضی از ایشان جیره یافت  
باندام نظر نکرده بانا هنجاران حرام نمکان اظهار رغبت نموده دم از دستگیری و  
سروری ایشان زدند گوئی که ما نا بخت و از و بیسان رنگ دیگر بنمود و بخت  
دانش دو تائی رفت - از دنیا است که بانگ سرانگری باغیان یا بعضی از شاهزادگان  
که بگوش انگیزان افتاد اختلاف و عناد در میان ایشان پیدا آمد تا هم انگیزان  
بران بودند که این هنگامه اصلاح باید و آسپه بسا و شاهزادگان در سدیم به  
مرحله به است میخواستند ران ازین سو هر یکی دم به نازعت میزد چون ممکن شد



لاحرم بحروب برداشته شد.

سوم سوال بهست و نهم ملی از آنجا که لشکریان را خاطر و تنوید ایوب بود از شاهزادگان که میاسود ایندرون با میرزادگان فوجیلا و کنگولون روح آورد و بر لشکری ایشان به شاهزادگان سپهر نمکین در کواستد نوبت و معلول ایشان با عیال و شاهزادگان آمد پس بگذاشت باقی ابولرا با رایش سپاه حکم داد و در میان و میان بگذاشت مشوره آمد که تن بهذره داده هر یک دوهزار سوار و دوهزار پیاده براف آهوه تازه خدمت آورد و همه آرائی کد قابا مضرازم ملکی و اهتمام جنگی باقی همت ایشان در زمین نمکین انشوده گردد و ضبط و ضبط حدود استحکام باید و نظم و منق سلطنت پیدا آمد و در بنهاب جستجو سخت تو بکار آمد و در بنهاب سلطانی گهرانی پیدا آورد آن سوداران اینند امیرالامرا نواب احتشام الدوله امین الرحمان خان بهادر و عباسی بنیانی و مظفرالدوله نواب سید صیف الدین خان بهادر عرف به حسین میرزا ناظر و نواب مرزا ضیا الدین احمد خان بهادر و نواب حسین علی خان و نواب احمد علی خان و بهد هرن صاحب پسرنواب میرخان و نواب احمد علی خان بهادر و رضی الدوله میرزا محمد قدرت الله بهگ خان بهادر خلف میثو خان و ندیم الدوله حافظ محمد داود خان بهادر ایشان همه که بآب دانش و بهتش سرور شده بودند حمله آوردند امیرالامرا احتشام الدوله بهادر که دستوری سعادت احضار شهریار هر هنگام داشت همان هنگام بحقیقت سرائی پیش خسرو رفت چون خسرو از چگونگی ایشان با شناسا آمد با شاهزادگان استفادار رفت که چرا امرا آتش ساخت و حکم داد که در جای اشارت ما نرود فرمان ما نگذاشته آید.

چهارم سوال بهست و نهم ملی - چونکه خسرو با درباریان شرف جلوس فرمود بهست خان سرعصر باغور باغور وزیر آباد سعادت اعصار دربار در پاشه مژده نصرت میرا به برد آورد و بهر خوف آداب دربار درو آراست که چنان سخن برآراست که از سواران وزیر آباد که رفتند به تعداد میراند کار شتر به تمخیر و او به سوز













صلح کردن یعنی آویختن اندک جنگجویی بکام رانی سپرده آمد چون خورشید دولت  
این سلسله روح پیردال آورد علی فرموده شد کارهای عیال که او اسباب را بپوشید  
من بخورده ام

هشتم سوال دوم ماه جون هیکه خسرو را با پادشاهان کارا خاندان هرکند اسفان  
سوالی زبان کشاد حدیث این بود که در پناه جانی افتاد بود و این که اینده و برون  
مصوره بودن جانی نمی نماید سخن درین بود که بخت جان مایه از شاهزادگان  
و سران لشکریان مصروف گاه زانو زده بگلارش پرداخت که تشویع از جنس انگیز کم  
از هزار و فوج از بحاب نهاده بفرمان از هر حکم مسفرهائی ناکند قرب این مصوره  
فرارسیده بحوالی آنرا بقهر در گرفته آتش می دی برانورخته باطراف می درشت اند  
بعد از محض این حکایت اظهار مدعا نمود و آن این بود که گویا چون اسباب حرب  
بیرون کشیدیم و هم از آن دامر کوهجه را که دهیج نام ارست و فصل می از فصل  
در نیم کرده است - بیاراستیم و نیز سلیم شاه بلوازم جنگ پیراسته آمد و تو بهما  
سرتنگ ستر بود و عطف شهر چیده شد امروز که روز رقص مردانست مردم رزم  
افروز همان حرب زهر دست بر میستند با جنگ آیین با آیین کوفتن مادل نورش الود  
و شایار بول آورد نغمه سرا برخاستند و بکمین گاه در نغمه ستایند و رزم بر  
آراستند فرموده اند - آن پدر محفل - آن خود بگویند که شاه سواران دگر خرتازان  
دگر همانا از رهاء کار آویزه - گونه برآمد و لکن ایشان دگر کار آویزه بر نهاید چرا که  
از امر لشکر موجب بدانتظامی کشور است و همانا سگ سگم بر به نیکار و نه کر بر  
در به نیکار عدم بر نمی نهد مشکالش که می بندم اندام بد می نماید مایه خمال دگر و  
بدر بهایه دگر بهانه خلن را زار میگردانند و بناره میروند و بگفت آمد  
که سادات را مایه اندا میزیدند و منتها منتحب بازگاه اله می میزند حکم داریم  
که سادات شاه و پسران آنها که این اند به دارند عالم می خواهند اثر به پیرایش  
را بد باز فرمودند که از این خدا یار ما چنین باد - آنرا که خداوند را اله



شد بهره مند بهر دو جهان شد -

مردی که از شاهزادگان نازیده ناز را  
 نهم شوال جرم چون هنگام دربار آرای سخن سرایان سخن سرای کرد خسرو  
 آمدند و پیش آوردند که اینک آمد آمد هنگام آمد که سران فی را همه لایم افتاد  
 که جنگ گاهرا آراسته کنند و از شب و فراز پاک سازند و پاک در افواه افتاد که  
 لشکر انگیزی که در شمار صد و هزار مردم تواند رسید قریب محوره دهنی فرارسیده  
 به محل دریای میژن که با سواد شاهدره اتصال دارد فرودگاه ساخته دم بزم  
 میرند و بلشکر آرای بر نبرد آزمای مسعداند فرود ایشان را سخن لاف  
 سرانند و آتش به دادی افروختن و بزم عیش به راستن کار است از بهار چه کار  
 حسو الله نعم الوکیل ونعم المولی ونعم النصیر -

دهم شوال جرم از ماه جون چون خسرو چهره مجریان را روشنی داد قاضیان عسکر  
 آمدند به جنگ آرای را دستوری خواستند و با افتدای بعضی از شاهزادگان کام  
 شده اند از آن روز <sup>امروز</sup> باقی مانده بعد از دربار ایشان <sup>امروز</sup> را گشتند هنگامه  
 در سو ایتماء بهر رفت گرم جوسی روزی شد بعد آویند و زبردست تانیا ترانا بودگی  
 خوب بهر آمد از کثرت پیوستگی گسستگی صورت گرفت جو به ایشان شکست روف  
 آورد بهر عطف عنان هنریت نمود انانحا که انگیزان را غلبه شد ایشان بهر گشتگی  
 شتاب در شده و بهر شجاعت بهر ان خلایق فاخته علم هر روزی بهر افراشته در عقب باغبان  
 شفاخته دست تادیت کشادند با فرسودن را آنگه سهر بود چون دروازه شهر را  
 رفت گمان نقب ایشان را برگرفت از آن برگشتند که باندیشه آن باجنبانید بهر  
 توانستند از اینها علم را بجانب موضع علی پور راست دو دند پوشیده بهاد که  
 علی پور را بعد از محوره هفت کرده است بهر قرارگاه ایشان امروز علی پور نام  
 دارد فرمود که دمان دم اگر ایتماء آوران انگیزان نیال نقب ننمود و بهر گشته کوی  
 که نزده بقله و پینه با آمدند فاخته و حاکم دورد را از دلایل مخوف اند  
 فرمود و حضرت نمود



پانزدهم شوال بهیم جون - عیسی سرایان بهیوش رسانیدند که جنگ

دروزی بهیوش ای شاهزادگان با آرزومه کار را - خود اعیان آهوش گوی گزیت تطلق بکر

بوسعد آهنگ جنگ کردید بهیوش و بهیوش بکر و بهیوش سلطان را بهیوش

اتفاق افتاد بهیوش به سبیل گذارفتاد بهیوش کالبد بهیوش بوده بهیوش میدان

بیل جنگ نواختند و بکر بهیوش بهیوش آهده از جنگ انگیزان و سردری از

بافهان بهیوش - ولع ناحق با انگیزان بدنام شدید و بافهان هم بهیوش درنده

بش غرام گشتند چه بهیوش دست انگیزان بهیوش رقت باح ایشان بش افتاد تا

بشهر قرارگرفت - فرمود که بهیوش کاسه زندگانی ایشان بهیوش بشاید که چرخ به

بهیوش ساختن ما بگردش آمد و سطره کشتن ایشان بهیوش -

دوازدهم شوال ششم جون - صبحی چون گروه امر جمع افزایی

در بار آمد در جنگ هوین سخن رفت هنگامیکه تشویق لاف سراج بافهان بهیوش انگیزان

در شدند دهشت سترگ برایشان چهره آورد و بگیز نهادند و عسکر انگیزی تا

دریای چین آمد و از اینجا بجانب علی پور حرکت نمود و هم در اینجا سکونت نمود

دران میدان آنقدر غلغله گشت انداخت که لشکر ایشان از هر جا هم دران جا بهیوش آمد

و گرد آن حصاری ساخت و به دور او توخانه برق نشانه کشیده شورش افزا آمده مستعد

آویزش اند - فرمود که - مادر چه خهالیم و فلک در چه خیال - کاری که خدا کند فلک را

- به مال -

چهاردهم شوال هشتم جون - چون ماه بهیوش ملازمان شاهزادگشت و زاد بهیوش را

بسم بهیوش که از جائ نیامد راتنه داران را خواهش طلب آمد که بهیوش سرگردان

رو آورد سگال رو بنسودر بهیوش جوئو بهیوش امرا رفتند امرا بهیوش خسرو ماجری

ناروند فرمود که چه زده آید که کیمه نهی است اگر دین شتام بهیوشان بهیوش پرورد

ایمان ما اند از بهیوشان بهیوش از کیمه بهیوش از خانه نادی بهیوش حتمک ارتقا راه تمام

اد وفا را سرانجام باید بهیوش از بهیوشان بهیوش از بهیوشان بهیوش



رفت مهاجنان بهمان محبوب علی خان خواجه سرا سخن انداخت پس بنواب زینت محل حکم داد و آنچه به محبوب علی خان امروفت لاجرم محبوب علی خان بخاره گری در پشت و باطنیان کردن دوست و به بهمان سخن آمد پس مهاجنان را گهین شد و قافله پشت مهمات و درخواست کفحات کالت گال سلطان شاهی هر نامه هیت خود لازم شدند و این قرارداد به گنگه نویی مهاجنان را دادان همان بود محبوب علی خان را تقسیم کردن همان -

پانزدهم شوال - نهم جون - دیارگاه محبوب علی خان خواجه سرا مانع تخت را بوسه داد و حقیقت حامله مهاجنان دیروزی عرض نموده سالگرام مراد زورآورد سنگه و راجه بهولانائنه و لاله راجی مل و شهراداس را جراحی گردانیده باز نمود که ایشان به تقسیم تنخواه ماهواری وظیفه داران شاهی به بهمان سخن نواب زینت محل زبان چنان داده اند که تا آنکه نیروی زمانه نقشه شگوف بدهد آرد و بوالعجور روزگار نتیجه غریب نماید موجب ملازمان شاهی نامه ایشان است داخل و گهر را باهتمام نبرد بناء مهاجنان دیگر ذکر کرد و از نواب زینت محل وانمود که انصرام تنخواه سپاه را بمشاهزادگان سپرده آید پس بمشاهزادگان بسگالش تقسیم تنخواه سپاه امر ارسال یافت -

شانزدهم شوال - دهم جون امروز لشکر واکشیدن را بمیدان علو پور هنگام آمد محبوب علو خان خواجه سرا بنان های خوشگوار و نقلها و قلمو سامان داد قوادان عسکر سرهای خسرو نهادند و بدرد خواستند فرمود که از ستمزه دیروزه - ه بود که از آویزه امروزه خواهد کشود همگان ایندرون ان سهای را بهمان آورده حرکت کردند و بمیدان علو پور پورش افزا آمدند چون نورش افزایش گرفت نگاه افزونی یافت بهمان ایشان از تیرها بردان آمد و سر بر جسم ها گدانی بهیرفت با سیمه افتادند راسمگر نرفت تا بر پال کوهبه را با سامان آراسته گذاشته ان انتقام که صورت جان دادن میداد است موزه ها و خود سر و نیز دست





بزمین زده نظر جد و جدی و هزار نکرده و جفت زده با همزگای شتاب زده و مستحیل  
 بشهر آمدند و روزی از هلال شهر بخت و محظوظات خنجرین بنشیند و شدید و لشکر روزان  
 انگیزان را با همزگشته و کوهجه به هیچ دور چال گرفت و طمان حزب <sup>حرب آراست</sup> آراست و براف  
 و به دوران بی خانه آتش نشانه و کاشه و چیدن آت را بهاء و خنجرین با خبر و مستحیل  
 باغ حسن هزاری و باه راجه هند و برافشاید و خیمه و خیمه و مار است و مستحیل شهر  
 گرفت آمد کوهجه باغ هزاری و باه راجه گرفت و دورد و فاصله و پیش ازین نگاشته آمد  
 ایندرون باغیان را با من خوش حصار و سیوه افاد و دروازه هاله شهر و سلمگاه  
 و در حال گاه پس از نهجا از شکله هاله جهانگیر و جان کمر شورش آوردن گرفت کاله  
 خنجان نام گوله انداز از باغیان از سلمگاه شمله افشان شد و کوهجه و هیچ را  
 نشانه ساخت و تابستان کرد همانا درین فن مرد و فنیق بی مثال شمرده میشد چون  
 شاه بهین تفسیر گوشت کرد فیود که همانا خوشید اقبال انگیزان تا با نیست و میراد <sup>بار</sup>  
 ایندان درخشان حیف که با چهاره دگر و اختر بد و سگالش دگر هر آینه بی امر قضا  
 و بهین فرمان قدر چه چاره دگر -

هفتم سوال یازدهم جون - بادب گاهه اخبار گویان بهر ضرر رسانیدند که امروز  
 هنگام نیمه روز سهندرخان نامی با مجاهدان هردیوار و حصار رو بزم گاه نهاد و  
 کار با کارزار افتاد و با کار بیکار بیکار آمد و هزیمت خورده به شهر بازگشت -  
 هجدهم سوال - دوازدهم جون - فرخجاء نواب احمد قلی خان بهادر بهایه خوبه  
 ایستاده و نگارش آمد که مردم نامه کار بگشت بازار و شکست و کاکین و دیند کوجه <sup>دیند</sup>  
 با و رنگین به شهر برهنه بشورش درونه بعد روش زبویه میگردند که با اهل شهر  
 دردمند است بخت خان را از <sup>بیکار</sup> بیکار خسرو تا که گرفت که با نصداد این روش برخیزد  
 نوزدهم سوال - سیزدهم جون - اسراق گاهه امیرزادگان به جراجاه <sup>آ</sup> با هندو گذار  
 شورش فتنه برد از آن بدگوش کرد و سپهر آمدند و پیدا کردند که قوم نصارا دوتازان  
 ساردار با سه کوه <sup>بیکار</sup> بیکار و از تن زن زار و دیند <sup>منینه</sup> دروازه بهایه هند



بنام گویوداد سر هجرت که این اعدا جعفریها از فرمان آقا پادشاه به کشتن را با یمن گذر افتاد  
چونکه به ایدم ایدی باطواری اندا اعدا جعفریها و در وقت کشیدند و هم اگهی از ایشان  
دل به مواقع اهل و باکرون و جبهه انکیزان میاد وینش پیش این دوروش افروشی گرفت  
فانکه ویرجاک از ایشان نشان یافت از هم گرامت بلکه آنان رو بود که با این کاشف  
حضری بنامه حیات دولت لوله بودند هم نگذاشت هر چند میبایست رفتن  
مزا حیات پیش آمد هیچ نشیندند - <sup>نشیندن</sup> این ماجری با طریوش خاطر خوشی بود  
از سران لشکر قهر آورده فرمود که سلطنت با صد ساله باشد میاد دادیده بهر که مارا  
نگذارید و از شهرط گام بردارید و هم میفرمود که از روی که این گروه <sup>بدین</sup> امرین گش به  
آند هم آرام ما کبر است خاطر با فصدنگی آمد سگال روح آورد چون اندیشه در انجام  
کار میکم بدینماید همانا در باب قتل السامع الصبیان امر نهی آمد ولی این نرده  
جائز و اول بطریق عدول حصول نداشت ایمان کجا اسلام کو بنماید که ماده  
عباد ابزدی مستعد است ندانیم که بجهه آلام گرفتار آئیم -

مستم شوال - چاردهم جون - امروز دخلوت گاه نواب امیرالامرا احتشام الدوله  
امین الرحمان خان بهادر وندیم الدوله حافظ محمد داود خان بهادر و نواب امین  
الدین خان بهادر و مظفر الدوله بهلول سیف الدین حیدر خان بهادر اشقم  
بلخیان را چنان زکر کردند که به تخریب و تملیب بلاد و عباد اشتغال دارند  
درین اوقات چنان به بینماید که عنیت اکبر آباد را وجه همت سازند داشتن انگریزان  
را سگالش نماید اینک با مضان بودن سلامت نیست بلکه انگریزان در شدن  
عافیت است گفتار امرا دلنشین شاه افتاد بهادلی فکر آلوده بجای خواب گاه رخ آورد و  
بنواب زمین صل و بعضی از ساهزادگان ریناب استفسار رفت و هم از عهد الحکما  
حکیم الامین الله خان و میرعباس و کل شاهر راوی چست شد چون سلب از سخن  
ایمان خاطر نیاسود پس بخواندن تتر چند امیرزادگان خاص احتیاج افتاد هنگام  
نام حکم احضار داد پس باصطفا الدوله فرزند نواب احمد قلی خان بهادر و







از نواب زیدت محلدهم اینجهای پیرنی تا بخوابه حج آیم -

بست و یکم سوال بانزد هم چون از بیجا و بیخودی فتح جاه نواب احمد علی خان را مخلص گرانجامد باز به عهد و پیمان و طایفه آتی بگزارد این معنی حمد عهد ازای همکران آید <sup>ساز</sup> <sup>ساز</sup> چندی که باشد که میرحامد علی خان خود عهد و الحکما حکم احسن الله خان ملک دیوارا پیش خسرو و ده یمن و شهادت و دیوارا بخواند چون کائنات را ببالد بود فرودین زن <sup>عزت</sup> <sup>عزت</sup> النبیست <sup>عزت</sup> <sup>عزت</sup> الهی من الزمان نواب فتح جاه و دیوارا بدر نواب زیدت محل از وزیرزادگان کامل بود بنیک خوی و دلجویی اوصاف داشت برا باج قرامتی بختی بود که خواهر <sup>خواهر</sup> بدو بزرگوارم باو مسوب بود -

بست و دوم سوال شاهزدهم چون نواب امیرالامرا احتشام الدوله ابن الوسم خان بهادر بمعرض آورد که یکی از صاحب دلاں متین وارسته بود گزین شکسته از مع خیرات هوشیار و از بودیگان خیر خود ایستاده وار بکوجه بازار میگشت و محالست جوب میگشت که یارب <sup>عزت</sup> <sup>عزت</sup> بانگیزان و شکست باین ظالمان افتد تیره رایان عبرت نگرفته گیان جاسوسی باج نموده باو آویخته مسلسل ساخته بدرخت آویخته چندان زدند که دم او بدررفت و انجهای شد خسرو باستماع این خیز قهراند و دست فرمود که همانا عمر ظالم کوتاه است یقین که دعای او باجاست رسد و استدعای او بروی روز روشن افتد - بترس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن «اجازت از در حق بهر استقیال بر آید -

بست و سوم سوال هفتدهم چون - مفتی صدرالدین خان پیش بارگاه آمد و نذر رسانده دیوان حافظ پیش نخل آورد پسعل فصل مقدمات پریشان رفت بمحذرت آمد و لح نرم علو خان را این آرزو افزایش گرفت بشاهمواری وقت نذر نکرده نوکری

---

عزت دشتیادی بهمنور بنیبت کس به پدی باند کردن -

عزت تن زن به تو دم نرزن بدو نامور با -

عزت الغیبت که فرمودن و اول خدا صا الله عاه وسلم که غیبت سخت تر از

است و غیبت آنست که عیوب کسی را بگویند -





چونند بکاره این مطلب بود تا این که شعر گفته بهایت فوجداری پایه او شد -

بسم و بلام عزال محمد هم چون قطع الزور رفت بود که باغبان باهنگ اراستن

عزیز و محترم ابوخلیفہ السلام علیہ و آلہ و صحبہ وسلم کہ دلیورہ کر دے چون از مبارک انجیل انجیل آتش

گوان پیراگه پیراگه

بنا و بنام خوال غوثو نور محمد جوی - ظلی از روز باقی بود که مردم از سپاه

بد راه باغبان عهد جنگ آوردند و بزرگ بیکار گشتند و در تاب حرب انکیزان نگرفتند

وہ فرار گوشتند۔

بست و ششم شوال بمقام جون - همگی سواران باقیہ کہ بشمار پنجاهزار میرسد

بروز گرم رفتار شده و حوضه کشاورزی طرطوط حلیج آمد که ستهزه گاه نسانه رسته خیزند

کار بخوان با سبب انجامید پس همچو سواران آب بگرداب انتشار افتادند و در

غیر رولز اسٹوڈیو۔ چون این اخبار تواسر سع افروز شاه شد فرمود که هجانا این

بدان تهران و تبریز انگیزان از رماه بازی خویش در نامردی نام برداشتند همه دانستند

که این گروه بدست را بحرب زبردست کار نهرآید و بامداد که این معنی هم دلنشین

انگیزان شده باشد و بینماید که ایسان چون مایه جنگ آوردند آهنگ جنگ از نهاد

ایمان سرازرد اینهمه شوری و آویزش چون بازی طفلانست -

ہست و عظم سوال ہست و ہم جون - وزیرخان ڈاٹراسٹر انہرادی رانواد

شورش در گرفت که امروز سحر هنگام با مردم شورش تارخ استعمال آمیزد و آتش زدن

شد چون شمله کارزار انگیزان ازار جان فتنه انگیزان آمد جانش فرار شهسود -

ماه فرمود که حکم میست که عقل سلیم ندارد -

بیت ہست و ہستم خیال ہست و دوم جہن - عرضداد عبدالرحمن بن حنبل را

حاج میرزا بهادرخان صاحب فرخنگر و راه ناهروستگاه مرزبان یلب<sup>۳</sup> در راه آمد.

۱۱۰ ریواری نگار مدحظه بند این سیهوار برهست، حضور دبار را دستور، بارگاه

استند ریخت نیافتند - فرمودند آنروز چه سرور سراشته افتاد -



[illegible]

ملخ شوال هست و ارم چون از آنجا که خسرو انگیزان را با نامه یاد ننموده بود امروز  
قاصد با پاسنه آمد خاطر آرام نگرفت سکا لش روانه شدن از آنجا با کهرآباد و با بهر راه  
نموده آمد که از تورش بد ما شان حرکت دشوار بود و هم طریقی امن بر کسران  
نشد کت که قاضی خسرو انجمن برار است امیرالامرا نواب امین الرسان خان بهادر  
عرضه است نمود که خانه زاد رخصت یابد که با انگیزان رود و حقیقت برگردد بهر  
تسلو له نامه دیگر بر نکاست و با قاصد روانه داشت این بار رفته باز آمده باز نبود  
که کاغذ نیاورد نگرانی رفت گرانی نرفت میگویند برنده بسخن هائیکه این و آن  
زبان کشود و از انگیزان چنین و چنان را مینمود آن اینکه ما را کار بکارزار

علی ترجمه ان الله عنده الاخرة بدو رستو که خدا نهد که اوست دانش یار است  
ووی میفرسد یاران - و میداند آنچه در شکمها - و میداند هیچ که چه کار  
خواهد کرد فردا - و میداند هیچ که که بکدام زمین میرود - بدو رستو که خدا  
انا و آگاه است -



افتاد خوشا وقت است که در برید آرزو را به یک سوزنی به ایشان بقتل گردد و  
 شاهزادگان هر چه آرزویشان باشد و از خزین آرزو <sup>آنرا</sup> بدهند طاعت دهند و پس آرزو بر آید  
 حکم احمد الله عن را خلیل و توری این السبیل را و بفرستد می گردد که با افتاد  
 را بختی و نه گرفت و بیک است تا با کمر آید و به و با یک زبان و غور و غور و کا و الله  
 اعظم بالصواب

یک ماه فقهده هست و پنجم ماه جون به انقضای عواید و داد و دهان می آید که مصالح خان به سرور رضی خان باریشلاق دولت الکروان از فروش انداخته دل او هر سو برداشته حاضر دربار را هوائی به سرور آوردن شرف ملازمت به دل باخته درین جای آرام است و متفقان او در اینجا ملازم پس پاسخ فرستاده که به هر که خوش او را در اینجا رساند - همانا عظیم الدوله بواب <sup>مصطفی</sup> مصطفی خان بهادر از علم پارسی و فارسی خطی و افتاد است و هم سه بشمار رئیس بود که بروج و تقوی ساداتند بود هان و هان مبین بر ایشان محمد علی خان هم شایسته بایسته رئیس است - بهر از علوم دارد و هم فکر به سرورگی همانا خوش گش است بادی و حیایه است دوم فقهده هست و ششم جون - حافظ ندیم الدوله محمد داود خان بهوش آمد که در محله چورسازان جای ساز دارد مقرر گشت بر مردم آن محله چون صورت حال - اهدا نمودند هراس مصطفی گشت که بجای دیگر بگزینند و سرگردانی میگردند خرابی روئ آورده پراگندگی دل رهود همانا جو در آبادی ساختگی بارور باشد - را ساکنان آنرا اندیشه افروختگی و فکر سوختگی خن خوش دیگر و هم محله خان زاد با محله اتصال دارد مکان بهادر که بهادر او شامل - هر دو محله نبود خسرو بهیر زانلی فرمود که ساخت بارور را بیرون بهر خانه ساختن آید -

مردم ذی‌قصد بهشت و دشت - روز - شادی روز: برآمده بود که مردم بیشتر از سیاه  
پایه قدم برآمده بنهاندند و لخت نکیندند و برگردیدند و هم همین روز پس



از سحره روز مردمان او را همان بونکر با برلوی عهدا القادیر و طوبی ای همان به سحره  
 گاه در شده خورشید آوردند انجام گام برآه نامی سحره و طوبی و شهرها زگشتند -  
 جام لیقه و برآست و هشتم چون - که آوردگان سحره و طوبی گاه برگذار شدند که کالی  
 طوبی گاه از سحره و طوبی گاه - که آوردگان سحره و طوبی گاه برگذار شدند که کالی  
 ندارد. فرمود که لشکریان گمان بد دارند پس سحره و طوبی گاه برگذار شدند که کالی  
 بنجم ذیقعد و هشت و نهم چون - در بارگاه لاله مان سحره و طوبی گاه برگذار شدند که کالی  
 دراز افتادند راه استغاثه گشتند و چون چرا بر سر آمد و انبوهند که لشکریان  
 دشمنان را از میان انگیزان مصورده بصورت آوختند و بصورت برداشتند. چون  
 ای قلی دارند شاه جرم بوشی فرمود و پسران لشکر اشارت نمود که من <sup>علی</sup> ابرحم لا ابرحم  
 امروز به دادی <sup>مکشد</sup> نکشد تا فردا رحمت نبیند - پس ایشان را آنچه لشکریان و ما  
 کاتند - در بارگاه لاله مان سحره و طوبی گاه برگذار شدند که کالی  
 به سحره و طوبی گاه - که آوردگان سحره و طوبی گاه برگذار شدند که کالی  
 رسائی لشکر باغله فروشان حکم فرستادند و لجه من داس نام را باین کار برگرفتند  
 و آماده ساختند پس لجه من داس را چون بندگان در روزم گاه در رکاب خود  
 درانیدند که رزم گاهرا از <sup>گیاستان</sup> کاکین آرایش دهد و یک روز اسیرانه داشتند و از  
 به سحره و طوبی گاه - که آوردگان سحره و طوبی گاه برگذار شدند که کالی  
 که عاوی و حنده بود عزیر نبود فرمود که آرایش بازار برای چه رونق بدهکان بکشد  
 رفتن ایشان همانست با زنگش همان و غیران همور ازان چه دور که مرها با جهر کرده اید  
 بنم ذیقعد و یکم جوئی - امروز کمتر از روز برآمده بود که آویش و انبوه سحره  
 و برآست و هشت و نهم چون - که آوردگان سحره و طوبی گاه برگذار شدند که کالی  
 به سحره و طوبی گاه - که آوردگان سحره و طوبی گاه برگذار شدند که کالی





هشتم ذی‌قعدة دوم جولائی - بیشتر از روز رفته بود پس آخر روز امروز مردم  
نجیب آباد و تگینه که بشمار دودس میرسیدند با قداغ مولوی رحمت الله کرانه  
نژاد بمنازعت برآمده مگر وجه ناخشنود چون غلبه انگریزان دیدند پس دهنده -  
نهم ذی‌قعدة سوم جولائی - بعضی از هندو کثرت نیل بهارگاه سلطانی فوق‌العاده  
که به صبح کوتوال شهر دو قاجوانان از هزاران لاله جنهامل را بهادست بگرفتند  
نهاد از بندگان نبود خسرو از میرزا منیل پرسید که از کوتوال برنگاریدن برگردد  
که تصرف بهجا در حق رعایای ماکه برورده آید چرا و سرزنش به محل راجع  
که دو بهمت خالی اند و مارا هر دو فریق برابرا ندو فرمود که درین بودن ناهود ناهود  
ازان به که با خلق بد بودن - یاد داریم شاید توهم بران حدیث گوش داری که بیک  
بار رسید قهرانی حضرت والد بزرگوار عرش آرامگاه <sup>اکبر شاه ثانی</sup> احرام نماز عید برپاست و بدگاه رفت  
هنگامیکه سواری رونق افزای بازار چاندنی چوک آمد چند نادان که از قدیم بنادانی  
نهادند ندانستند پاره بران کوه وقارگران سایه بامشار و نثار آوردند تا آنکه نزدیک  
بود که اسبها برسند که امیرالدوله وزیر فرزند عزیز بد - شوری بدخواص برابرا بود به  
بیرونه سری کار جوان مردی <sup>مردی</sup> کود که چتر را سپر آورد و <sup>بتمب</sup> چشمو آمد و ریخته بهادر  
نان بدب آورد که ازین بازار نشانی و از انجمله نام نگارد ساعتی - هری بدنه  
بدان زمین آمد - یکی از کوه نیل تا بازار قشهری را در گرفته که کارش بد سواری  
گفت چون شهریار لبیک میداد خوانند و آغاز و قربانی انفرج آمد هنگام سواری  
سیرت بازگشت و صدای ارقو ارقو خادما بلندگشت و بانگ نگاه روزگار و سرو  
از <sup>بتمب</sup> آن بگوشها آمد و عباری زنکاری حضرت <sup>مردی</sup> و بران وقت ریخته را دور  
کرده بتادیت نادانان بشکوه و امرا را بکش پیابان بچشجو و توهنارا متحمل  
ر مسکریا متحمل جایر کوه نیل ماندند و نیل درین و بازاریان را سراییمه در  
ردن نگرفت بهر سوای کرم را خانه بدو آمد بهشم بر شکیات عمال ایشان پیورده  
رونده این دور - امرا و بکداران و اندک اندک غایب را دانه/ فکد



و فرمود که این سران بزرگوار را بفرستید به سوی پادشاه و بپایان رسانید که در  
استان مکه بفرستند تا در گوشه‌ای دور و نزدیک آنجا بمانند و پادشاه  
دعای او بخواند. چنانچه بفرستند و بپایان رسانند و پادشاه دعای او بخواند  
بفرستند که سران لشکر مکه بفرستند که تمام و پادشاه دعای او بخواند  
پادشاه از شاه بگفته آمد این کار بسیار و پادشاه دعای او بخواند  
بفرستند که طرف آنکه سران نبود و خورشید اقبال ما رفته بفرستند که  
خواهند بود و هرگز نمی‌توانند بود اگر چه اکثر و پادشاه دعای او بخواند  
بفرستند و هم افساد باطن لیکن درین حال پادشاه دعای او بخواند  
بفرستند. است نه از باوری فلان و پادشاه دعای او بخواند که حوادث زمانه رو  
بفرستند چشم وفا از کس مدار و نظیر مدار دادار بداور و ما را چشم دیگران خجل  
مکن و هم فرمود که حضرت <sup>پادشاه</sup> بفرستند که پادشاه دعای او بخواند و پادشاه دعای او بخواند  
بفرستند یعنی خصومت دارند هنگامیکه فتوح زمانه به پادشاه دعای او بخواند  
چون این واقعه اتفاق افتاد <sup>بعضی</sup> سبب برگشتگی مردم تنگ حوصله هند گشته خیال عطا  
و نوال ما از دل خویش برگزیده سرشته عقیدت از ما گسیختند تا گویا آنچه ملک  
از دلاوری با پیری آیزد <sup>پادشاه</sup> به چون عطا کرده بود دست از آن برداشته با چند وفاداران  
همدم و همقدم ایران زمین را آتش زدیم و راه را به پادشاه دعای او بخواند تا گاه در مارواژ زمین  
فرود رسیدیم و خیمه زدیم که از خشکی طریق و شورش حرامیان سهیل روز دو  
آرامش گزیدیم و لحظه هم آرام نیافتیم که روستایان آن صفحات سرعنا برآورده سر راه  
ما رفتند پس شتاب زده بفرستند که پادشاه دعای او بخواند و پادشاه دعای او بخواند  
را بقتل چند فروزنشاند و بر شدیم و راه ایران گرفتیم و از آنجا آمده ایشان را بنواختیم  
که از انبیا دوام خطا و از ما مدام عذاب است -

یازدهم ذی قعدہ - پنجم جولائی - پاد دسوار ازبک، و جارد از فتحپور بسوہ

از گروه باغبان بد دهلو فرارسیده قبل از آنکه چند دم آرامش گیرند بگوهرچه تاخت



آوردند بپوشش پوشیده گران نیریزیده و به طبع شکست می یافتن انعام و چهار صد مردم  
از صفات پهلوانان و نام ببر و گفته و یکصد از اطراف کوالیار گردن پایش کشیده با  
پهلوان دوچار شده گردن کوهی را زد و کوهی را <sup>شانه</sup> فروخت و طغرل را گردن نه ناکه زبان  
آنها را گردن جان دادند و پیش را به <sup>در پناه</sup> و نگار <sup>در پناه</sup> سپردند و چونی کان صورت و آنه  
چو چرخ و اعتدال خسرو و تلخین نبود و ظهور که چرا این جا هلال خاطر خود  
را در تلخ جان انداختند - - - - -  
دوازدهم ذی قعدة هشتم جولائی - طغرالدین خان تحصیلدار حال کوف قاسم  
سه هزار و نه صد و بیست و دو از تشخص برگه کوف قاسم داخل فتنه خانه شاه کرد  
بکوی زر مشخص که محاسبه رفت به حال سلف پیوست که وصول آن درین تا هنگام  
آغاز <sup>ع</sup> حال <sup>ع</sup> حال میرزا ابوبکر - - - - - را حکم داد و خود به تنه وصول را آهنگ کوف قاسم  
کرد قبول شاه نهانند و کنگارام و حافظ عهد الحکم بنام بعضی حالش و تشخص  
فروگاه اوش مایور شدند - - - - - و احمد میرزا نام و اکبر خان خزانه از گورگانه مرسله باقر حسین  
تحصیلدار به <sup>بیت المال</sup> سر خزانه نبود خسرو فرمود چونکه مال غارت گریست بنارت گران  
سپرده شود بارها از بنارت و غارت ایشان سود نخواهد شد -

سیزدهم ذی قعدة هشتم جولائی - هنگام انعقاد دیوار نواب فرنجاه احمد قلو  
خان گذارش گرشده سبز منڈی و تیلو و آله بقا آمده اند که گوجران موضع راول  
بشراکت ثعانه دار بهنما افتادند و دوتاکی را کشته و نقد چهار هزار و بیست و مال  
بقدر پانچ هزار روپیه از آنها پاک برداشتند و سهک رفتند ثعانه دار که بایسان  
غرض حصه داشت داشته نگرفت به ثعانه دار سبز منڈی و فخر الله کوتوال و همین

عکس - مال بکسریم و تخفیف - لام بمعنی مکر و حيله -

عکس - حال بفتح بهم بمعنی مطلق جاج -

عکس - حال بضم بهم بمعنی امرنا بودن که بودن آن ناممکن بود -



حسین الدین خان گردآورنده سرزمین ریت که ایشان آموخته اند و توانی کرد و مکرر برگرد آور  
 حکم داند که در وقتیکه بدست می آید او را تمام بود و از آن بوقتیکه می آید و هر  
 روز دو جوده می زند و در وقتیکه می آید او را و از آن بوقتیکه می آید و هر روز دو جوده  
 می زند و از آن بوقتیکه می آید و هر روز دو جوده می زند و از آن بوقتیکه می آید و هر  
 چاردهم می زند و هفتم جولائی از بوشه نواحی یکم توجه کربلائی در راه است  
 شد که گاه میرزا ابوبکر یکم نام میرزا ابوبکر بود که با این نام می آید و مکرر  
 برخ از آن بگارش آمد که میرزا ابوبکر بود که با این نام می آید و مکرر  
 نشه شواب در سردارد و کمزک را آزار می رساند که بدشنام دادن و بیخ کشیدن  
 می آید و مکرر که می آید و هر چاردهم می زند و هفتم جولائی از بوشه نواحی یکم توجه کربلائی در راه است  
 که آگاه ساخت زخم کاری خورد که کارش به دست افتاد و به شاهزادگان دیگر که  
 شکایتش آمد گوشه نزدند چه که میرزا و هم آهنگ اند که هر هنگام با جام و دلارام  
 اشتغال دارند و نباید که درین هنگام مواد فساد در بلاد پیدا است انتقال دولت  
 را مستعد مایه باشد که اندیشه بادشاهت در دل ایشان خطور کرده عجب نیست  
 که درین مسرت بمقام عشرت بگذرند و اوقات بملهو و لعب مصروف باشند پس  
 باستماع این خبر چهره خسرو از قهر روشن شد و شاهزادگان مقهور گشتند و  
 فرمود که بمنابید کاسه زندگانی ایشان لبالب است هنگام گرفت اهزی قریب است  
 حیف که در بوقت عبرت نگرفته بکارناشایسته اشتغال دارند و کردنی خویش آمدنی بیش  
 پانزدهم می زند و هفتم جولائی - سواران نمجه که قریب پانصد می رسیدند به  
 بنات بر داخته درین محوره آمده برابر کوهجه برچال ساخته طریق سبزه کشادند  
 سگرف آویزش پدید آمد چون انگیزان را چهره دست دیدند پایگیر نهادند و در  
 شهر بمحافظت خوش مشغول شدند -  
 شانزدهم می زند و هفتم جولائی - نواب امیرالامرا احتشام الدوله امین الرحمان  
 خان بهادر به سردار بهر آورد که شانه دار دروازه لاهوری مرد کاشی ناتحه





بنده دینار و پنج آنرا آزادگان اسیر که آب او آتشکده آن فریاد و باغ صبیح دوم  
 طایع الاغیان فرخواستند از <sup>خرد</sup>مکتوبه داسان هم طایع و طایع میگویند که از بهر  
 که بعد طایع تحصیل میگشت و اسبابی که نگار نگار در زیر کار و کار است و هم آنچه از این  
 گویای او است مددگار این و دلپای منزل گنجان بازار و برز آن الم تاک اند  
 بوجه نیست که ممکن خانه زاده و قریب ایشان است که آن نامکار با این خانه راه باب  
 شود بدو چاره چسبید و بر او را خواند و چشم نموده گوش بیج کوه و صد و بیست و یک  
 برزنی آورد نهایی کشاد و بیایع بیست و دایم که آنچه و هرچالش سخت بخواند  
 وقت و لح تا زم بهنگ هنوز او را بدستور زشت سرش از اندوشی و گریانی مع چون  
 این واقعه بگوش شاه افتاد او را او منصب فغانه داری انداخت و فرمود که - نکند  
 بزرگ و بزرگ دینایی که نباید ز گرگ چوبانی و هم فرمان داد که بجایش تجویز دیگر  
 کرده آید -

مقتد هم دهنده - پانزدهم جولائی - خان بهادر در خان پسر رحمت الله خان در  
 بریلی شورش گراشته و عرض داشت بخسرو پرتگاشت امروز به شنیدن آمد و هم آنچه  
 بر زبان را زبان داده بود و هدای گزشت القه جاگر بریلی را از روی و هم عرض  
 را از آرد  
 رئیس فزاد شرف ملاحظه دریافت شاه در پاسخش سخت نفرمود -  
 هجدهم دهنده - دوازدهم جولائی - مرد از لشکر انگیزی که نامش از دریافت  
 جاسوسی برخاست و بدلی مسوره در دست و آشتی اندیشه دوسر داشت بدین  
 با این و آن مع پرداخت بدین سگالش بهگشت امروز به بخت سرلشکر پیوست و  
 طریق اصل انگیزان بهاموخت بخت خان که بد بخت خان بود پاسخش سوخت  
 و نخست بگوش سران دیگر بگفته که با هم انجمن بیارایند و مرا از ان باگهانند  
 بدرگان بقتلش تیغ کشیدند و به خیال این وان و به اندیشه فلان و بهمان خوش  
 ریختند و سرش از تن جدا ساخته به نیزه برداشتند و هم میرحسن نام و بهاری  
 نام را بگمان بهمان انگیزان فراگرفتند و سرگرفتند که استخوان آنان پاره شد



و نیز با مردم اهواز بیرون شد اهتمام به خیال و افتخار و انکار و آن خند و سر  
 بازده نگذاشت و کرد و با تمام رسانیدند بهمان شاهی بخسرو بیرون داشتند شهر  
 بار و خوش آمد و خبری که قریب است ایشان بکمال کور و غلغله گرفتار آمد و  
 انجام بدیدند و در روزی که از اهواز بیرون رفتند به شاهی رسانیدند و  
 نوزدهم دیماه رسیدند به جولائی چون خسرو بر واکان میان آمد بطهارت خواب  
 فیض شاه احمد قلی خان بدین صاحب خسرو نواب بیرون رفت و حسن علی خان را صاحب  
 امتیازی عطا بود ایشان این مکتوب را بهیار دیوانه بنمایش گذاشتند و یک  
 یک خرمهره پیش روی آوردند و بخیلی داد که این عطا از سلاطین پیروزه برابر است و  
 آنهم به قلع چند مستعدان عیادت پوزه را حقیقت در آن وقت صورت خاص و عالم  
 بود حسن عیادت توهم به خبر ازان نهایی بشنو هر که را ازان عطا اعزاز بخشیدند  
 و او را بهارگاه پیش خود استوار کرده دست به دست نهاد و پسران گذاشتند بهارگاه  
 باندازه منزلت خود راست ایستاده بآرامیدگی بنمایش گری و گذارش گری مع آمد  
 و از ایستادگی گزانی نبرد داشت تا آنکه ریختند بهادر هم باین عطیه مخصوص بود  
 و این عصارا جریب امرای برگزیده و گاه بهرم خاص برخی امرا را به بختندی  
 ایشان حکم نشستن هم صادر شد - اما امروز ازان بهارگاه نشاند نیست لیکن ذکر  
 آن باقی است -

بسم دیماه چهاردهم جولائی - عرضی نواب ولی داد خان که مضمین باعطاء جاگیر  
 تبیین به پسران غلام حسین خان دهوئال بلول بمصطفی خان پسر مرتضی خان خوانده  
 شد فرمود که سپارش شهادت یافت شد ولی دوین هنگام به هنگام است -

بسم و یکم دیماه - پانزدهم جولائی در بار هنگام امرا حضوری یافتند فخرالدوله  
 نواب امین الدین خان بهادر حکم اسرار فرستاد و بنظم فیروز پور جبهه و حواله  
 آن را پرسیده آمد که فرستاده آمد نواب فخرالدوله بهادر چونکه رئیس دانش پرست  
 پیش پوزه بود زبان انکار ازینکار که در سران لشکر بهرحیله خواستند امرا را







مسوره مفکال اینکار شد بد لایحه <sup>مخاطبه</sup> ساختگی گولده نرپه و گولده سفید <sup>مخاطبه</sup> ایشان دادند  
میانجامین ملا دولایت را بدینجا فرستادند پس فرود آمد و وزیر از میان راهدار فرستاد  
که بدینجا بیا و بگویند چون گولده و گولده نرپه بد آورد از گمان و بد اعتماد ایشان  
را از میان راهدار خاتم بخاطر دهنده ایندون گریخت و برون خاتم را از گنجینه ایشان از آن  
بنام عاجزها و بیا که نام را از آن برون برون دین هنگام امداد و برون برون برون  
فرستاد و برون برون برون و برون خواستند که برون برون را آرامش  
دهند شاه برون عن الطکر بود که در شہیت مانا و است  
بست و ششم دهم دهم <sup>بستم</sup> جولائی - پنجاه کس بد صورت از سواد برون برون  
سوروش آوردند برون برون و برون افتاد دین مسوره فرار سید و برون برون برون  
در برون برون داده و برون برون شاه برون و برون برون که صاحب برون از ارادت  
گرنان است و آهنگ برون برون برون برون برون برون برون برون برون برون  
از او برون برون برون برون برون برون برون برون برون برون برون برون برون  
بست و هفتم دهم دهم - بست و یکم جولائی - عبد الرحمن و عبد القادر متوطن برون  
این مسوره دوسد سوار برون برون تازه خدمت آوردند و برون برون برون برون برون برون  
ازین دوسد کس بخت خان افروز برون برون برون برون برون برون برون برون برون برون  
بست و هشتم دهم دهم - بست و دوم جولائی - ازجان سہاری را برون برون برون  
بیارگاه خسروی آگاهی آمد خامه لوهر دلد می بنام برون برون برون برون برون برون برون  
و ... امانه برون برون

پست و نهم ذیقعدہ - پست و سوم جواثی - سرآقا اردو میرا - از روز اکثی  
از جنگ جوہان کمر بستہ بر می خیزند و لختی - بنگیدہ سالانہ انکسار کشودند کہ فرایندند  
سکند الحجه - پست و یازم - جواثی - بارہ از روز برآمدہ - پاه باغبان نظم کارزار دادند  
قدرد از روز باتو بود کہ رو سوش شهر نبرد آریزه امروز چون دہریزی بود -  
دوم ذالحجه - پست و پنجم جولائی - گویاں سنگبہ پسر ہوا - سنگبہ و گماشتہ





لجمن چند و چهل سال و نگارام و انوری برهان و دلی سنگه و سوا هلال و  
جهنامل و شهر اسکت و پسران این سنگه - و نگارام کووال علی داری و  
مالال لایق انگریزی نظری از دولت انگریزی پسران راجه سیرنگه پسر راجه دینا  
ناتج سادات اندوهارگاه شده شرف درگاه این پادشاه و از اعیان پادشاهی خاندان  
شاه دلی را سخن آورد کرم گشتی را شیوه نگاشت - و نگارام کووال و مالال  
دلی و دلی هاری لال پادشاه و الارا خواستگار شده اند و دار گشته اند

سوم ذال حجه - بیست و ششم جولای - محمود علی خان که از زیورات غلام قاه بود  
فرمان آل تمنا را آرزو بود اما چگونه برنگشته درین وقت هراج سرکردگی با طالب آمد  
لاسیما نجیب آباد را طالب که مرقوم <sup>عرض</sup> و <sup>زود بنار</sup> غلامانه بهارگاه شهریار فرستاد  
دران مرقوم هیچ آنکه هیچ آشوب زمانه آمد با انگریزان سخت پورش رفت غلام لخت  
بازیه برداخته پس از بسیاری شیشه چهرگی پادشاه به نجیب آباد که جاف پاشی است

نوار برگرفت از انجا که غلام در خانه زادی <sup>اصی</sup> دارد به نجیب آباد هستند و  
سریندی ابدی باید که نگارش فرمان آل تمنا <sup>علی</sup> بنام خانه زاد آرایش باید - از  
روزیک حکومت انگریزان از رونق اتحاد میراد آباد فرمانروا <sup>فرمانروایی</sup> وافی نیست و هم به نگین و  
به نور امروز از مرزبانان نشاندن حوالی انرا به هیچ پنهانی آمد و فلان و بهمان را

---

علی آل تمنا به معنی بخشیدن زمین و جاگیر کس را <sup>نسل</sup> بعد نسل - وجه تشبیه  
آل تمنا اینست که آل در عین معنی فرزندان و اهل خانه و پیروان آمده  
از منتخب - و آل در <sup>فارسی</sup> معنی رتبه سینه نیز اسپ بود و هم نوع - راب  
باشد و بهیچ هاج باریک که بدان جامه را سینه کنند از پرهان و سرای اللغات -  
و در لغت ترکی ال به معنی - رتبه و مهربانان آمده - و صاحب بهار عجم  
گوید که آل در ترکی مهربان - اهان را گویند که در قدیم بشنگرف به کرده باشند -



آهنگ فرمان بولاق اگر فرمان ولای به تسلط آیدیم یافتند و راه از خود بران انتظام  
نیامد و ملزم و تابعان آنها گردانند شاه توجیهش به دستور مستقیم <sup>بکالت</sup> پیوندد.

جاریه ذالحمجه - بیست و هفتم جولای - چند سکه از لاهور به اهلی راه بفرستند  
که استلک شهریار آید و حضور و نمایندگی که بشهر لاهور در اشعار افتاد که فرمان  
فرمایش شاه بکشتن سکهان به بیع و آوردن سرایشان به بیع است و بهر سکه سکه  
سه روپیه را امیرانی داشت و هرکس را بهران آید و طاعت - خصوصاً بزرگان از آنها  
جز بهرانی نیاید و نظرها طفت بهر اهل کشت بایدند از این بگونه این خبر به اورد و  
افزاد افتاد هرکس چنین بشهر کرد راه اهراسپرد - امانت علی - نهاده دار انگیزی  
سر بهر کار نهاده داری آورده سر بهر کار شاهى نهاد نهاده دار و دویقه الحق بگور  
گانه و تفصیل حسین به سنت به تحصیل داری باور شدند - / سعادت خان واکبر  
خان و ابراهیم <sup>علی</sup> خان و غلام علی خان و غلام رسول خان و محمد علی خان ورشته داران  
تا - محل و فضل حسین خان وزیر خان حاضر گشتند با امید اینکه منصب دار شوند  
بهروز امین ایما داد که باو درخواست کنند -

بنجم ذالحمجه - بیست و هفتم جولای - هنگامیکه درباریدار شهریار روشنی بزیارت  
بخت خان سر لشکر چند کورت باخسرو پیش آمد و سرگوشی کرد این معنی شهریار را ناپسند  
افتاد و هم امرا را ناگوار آمد نواب امیرالامرا احتشام الدوله امین الرحمان خان بهادر  
سخن نادید باوراند که این معنی ادب نمیدانند که این بارگاه شاهان است پس شناسد که  
این ادب گاه خاقان است پیدا است که فرا با شاه از سرگوشی چه نسبت فرا باخسرو  
از خلوت چه مناسب است - آدو را آدمیت لازم است - عود را گویند باشد همزمان است  
بخت خان را این امر تلافی افتاد سخن را درازی داد نواب بهرام الدوله فرستاد  
لشکر <sup>احمد</sup> علی خان بهادر و نواب <sup>احمد</sup> مازفر الدوله سدید الدین / خان بهادر و حافظ  
ندیم الدوله محمد دژد خان بهادر و میرزا عبدالله صاحبزاده که برابر وی بودند همکار  
نواب امیرالامرا زبان کشودند و هر یک امرا زجر نمودند شهریار که ناسزائی این فرقه



بافیه جاهل در نظر داشت و با اهل این خرده در ضمیر ارکان دولت را خاموش گردانید

فرمود که - ادب تاجیهست از لطف الهی - بنده بر سر پیر هرجاک خواهم -

ششم ذالحجه - پست و نیم جولای - جمهور مردم از لشکر بلیان را امروز از صبح

گاهی بمشاکن اجتماع افتاد و جنگ شروع دست داد چون مجال مقابله انگیزان

دلایران نبود شام گاهی انتشار روزی شد چند کس از لشکر انگیزان جدا شده ببلقان

در خورده بیان نمودند که امروز انگیزان را اندیشه دگراست که در جنود شان دود

کس مردم اند پس از شنیدن این خبر باغبان را سرزنش نمودند و بخواستند بخسرو

داد بانه بلند ساختند شاه فرمود که - سباهی لشکر نباید بکار - دود مرد جنگی به از

د هزار - وهم فرمود که خورشید پست <sup>شان</sup> خان تابان است و آفتاب اقبال اوشان در خفا

و همان باغبان پس - بخت گر خندان بود سندان چندندان بشکد - بخت خواب

آلوی را پالوده دندان بشکد -

ششم ذالحجه - سه ام - جولای - شاه بباغ روان آرایتم بدرویشی که جایگاه او بود

عزیز نمود چون درین نا هنگام پیدا صورت بداد است نیک دعا خواست خدا پروه تا

دیر دست بدعا برداشت و بگریه مترون شد -

ششم ذالحجه - سه و یک - جولای - از انبیا که سبکسری باغبان موجب آن افتاد که

اکثری مسلمانان را بمسیح سرکوب ایشان آمد و معمران جماعت بکین ایشان بکین در نشست

امرای شاه پیش خسرو زانو زدند و از هر دین سخن آوردند و آنچه دیدند و شنیدند

بدرود داشتند و آن اینک گروه فتنه کراف از هندوان <sup>فران</sup> کرافان از قدیم بمسلمانان

است بد پیدا ساختن آن هنگامه این هنگام را با ششم پنا است مقدم باغبان هم

نمسانرا غنیمت - مرد و حجت - انکیخ - پس با هم کهر و رسم استاد فرایش نهاد

بدوستی کرد گرفت درین در خورده بمکمان هریه را بگریه اگر آمد و بهر نانی جو

سجده دگر چون با هم دل نهادند بگریه اندیشه داد پیش نهادند که در روز <sup>ایام</sup>

بروز آمد ک سیماسکه که را و از این روزی از روزی گرفت هوس تازه شد خور



برستی بمیان آمد که گوناگون آریو پایود و انبوهه بصلح طوق استلا و متوگرم گشتند  
 روزها استر که بر خیمون بمش خلدوان شهر باجیلان سرگزی خون و راه خند و بالزام  
 گوشت و ساقی انگیزان بر گشتند تا چارون کار قصاب و خون ریختند ابدون که  
 عید قربانی برود بدائی گشت بایسداد قربانی چنان بخادی گوشت اند که قربانی کار  
 اصلا بوجود نباید و نه حاجت را که بر بازار اند بازدار بانگ سازا اید چون  
 سرکشی ایشان از حد گذشت هیکن سلبانان را بهانش شایخ جدرنیک جانپهن شاه  
 غلام علی شاه مولانا شاه احمد مسجد ستوده برگزیده نخست بهرام جیلون جهاد این  
 مفسدان و علم جهاد و مروج طبع برانراشت و خلقین جهاد جهاد و صلاح عام در  
 داد شنیدن مردم همان گرد آمدن همان پیشگاه جامع جمع ارادیندان آمد چون  
 این خیال حالی خاطر خاطر گشت بر داشت و واگشت که همانا این گروه خانه خواب  
 طوق بخانه با هم انگشت هراینه گام بر سریش ایشان باید فشرود و زمانه قاطع ورزیده  
 اید به تندی سبک دست بردن به تیغ بدندان بود پشت دست دروغ شهر  
 پلار قهرالود درین سخن بود که گروه گروه باغیان تا از آنان هم شکوه کان و ضروان  
 بهارگاه آمد عذر ها آورد و بوزش هانود پس خسرو بهمان مفتی صدرالدین خان که  
 مرد سنجیده گوشت شگفته خوق پراز علم و ادب بود سخن نهاد و مولانا به مذکور  
 فرستاد و این شعر از خامه خود برنگاشت - یخ مثاب ای بار گریه پشت نیاز آرد کس  
 نازنین آن به کزو هرگز نیاز آرد کس - مولانا با بیا و الا کمر کشاد -  
 نهم ذال حجه - یکم ماه اگست - بخت خان سر لشکر جیل بهارگاه خسروی سخن  
 سئوه بر خواند که مقابلت لشکریان موجب شمانت شهریان است و ان باعث رنجش  
 مبارزان و این خندیدگی و طعنه زنی همه از امرا و دولت است که ایشان بر ملا  
 لشکریان را نامرد میگویند فرمود که بلی نامرد گفتن نارواست و له نهم مرد خواندن بهجا -  
 دهم ذال حجه روز عید قربانی - دوم ماه اگست - سهویار در مسجد موتو باد احو دو گانه  
 عید قربان درآمد و نماز و خدابه کرد و دعا خواست و برخاست تا انجمن نذر گذاری





برآورد و به وزیرای آذربایجان و قزوین و تبریز و سنندج و کرمان و سیستان و بلخ و خراسان و آمل و انصام شاه  
فرمان فرمود و اولاً این شاهزادگان موسوم را از اهلزادگان به بیاراک باز آمد پس  
گروهی حکما بآله الله آن سیزده مرد است با هم که ام بهاء بخیرین یاد اینی پیش وقت حاکم  
قطب الدین صاحب درگاه آثار شریف حضرت سیرکات فیاض فیاض موجودات جل الله  
علیه و اله و ارحمه و علم با هرکس حضرت شافع البیاضین از مسجد ادینه بقلعه آمد  
شاه چند قدم پیشگامی کرد چون زیارت موجب تسکین شد و وکیلش آمد و راهی طور نظر  
ایثار بوده بوسید و بر دیده مالید و اسرار کمر گره ایید و حاکم قطب الدین را  
خلعت سه پارچه پوشانید و سر حشیان لشکر بجه چند تجویریل و راس اسب با سوار  
و سامان نقره ای و طلائی پیش کش کردند و پیرانشد چون بقول آن الفجارت فرمود  
که سرمایه پنهانی شاهان بزرگاری شاهان نیست عرض نمودند که فلان این ماه از  
راه جهان بازی و فرا بردازی اندوخته ایم فرمود که نه شما از سبیل زبان کاری و تنه  
کرداری و تاخت و تاراج و دل آزاری برداشته آید - چون دربار را برخاستن  
هنگام آمد غیاث الدوله ارکغانیس زمان حکیم رضی الدین خان و حکم میرزا بهادر بی  
با عبده الحکما حکم احسن الله خان بذر رسید و بزرگوار آمدند - حکم غیاث الدوله  
مثل نژاد بس لثیق غایت خلیق بود با اعتماد الدوله خان خانخانان بهایت خان  
بهادر کابی واسعه بهیونت پیوندی در میان دارد هان و هان حکم محمد حسین  
خان برادر غیاث الدوله اسرار حکمت را شناسا و در روز طه بهایت چنان آشنا بود که  
در هنگام خود بهی همتا بود در همین نزدیکی بهی پیش از هفتاد سالگی جهان را  
بدرود نمود همشیرزاد ایشان خواجه عبدالرحمن که بجایش رونق افزا آمد از بزرگ  
زادگان این بلاد است همانا با کرم گمتری خلن خوی اتصاف دارد در نه مناقب  
ایشان برتر از وصف است ایشان را رابطه اتحاد و رسم مهر با این داستان طراز  
است -

بازدهم ذالحجه - سوم اگست مولوی احمد علیرزاده ناهرسنگه صاحب بلب گده

















و ازان پیش که هنگام فرود گیم فرود نبرد بسوی شهر آید و رسیدن بکوه محمد همان بود  
 بازگشت ازان و عمارت چون آید بر گداز و بکون و قال و بود الله ایشان شاه رسید و  
 هوشنگم نیز رسید و فرود که غایتش مشقت بود بهاء ابدان غالب آمد و در آن حالت  
 باطن بر اقبال و ایشان استیلا یافت از ایشان <sup>مقامت</sup> مکن و سرافراز بود از ایشان گاهی  
 نکشود و تعجب نخواهد گشت و بالا بسط خود گوید بر اثر آنکه لشکران چشم پوشیده  
 بصفت و حکم ذالوجه - سیزدهم - گفت به اعراسی سلطان الدین نام از اکبر آباد فرار میزدند  
 خسرو گدازند چنان بفرارند آمد که لشکرهای انگلیس اهنگ ان دارند که جاج بزرگ  
 اکبر آبادی را بشارتند فرمود که بر وجه پازا که یاری کنم و مسجد خانه ایزدی است  
 حفظ خانه بر صاحب خانه باشد و اوطالبه تواست از امانت ما مستغنی است -  
 بیست و دوم ذالوجه - چهاردهم - گفت - نواب یوسف علی خان صاحب رام پور از  
 حرکت <sup>مستطاب</sup> اعراسی باقیان خطرات انتشار داشت و هم با اجتماع حکایات خرافات ایشان  
 نسبت رام پور دل به آرام بود چرا اینکه در آن آشوب همان فتنه روزگار طریق امن بکار  
 بود این سبیل را مهمل مایون نبود همان و همان در عمل رام پور مسافر <sup>را راه</sup> ~~را راه~~  
 آسایش مع بود لهذا مردم پور را جاج تردد افتاد از همین راه راه وقت آوری  
 نداد چون شوریده سران ازمین از راه ازمین سو مع بودند نظر بدو رام پور مع  
 نمودند نسبت در حق صاحب رام پور نیک نداشتند به وفامع پرداختند و سخن ها  
 پیش خسرو مع سرافیدند و گروهی را باهنگ جنگ رام پور آماده می ساختند لاجرم صاحب  
 رام پور جان بخش را حمله آورد میانجی را بشهریار روان نمود که جلوه چاره ندید  
 نیراینکه عوسه عرضه نگارد نذر نگارد پس امروز نهال الدین نام بگذارند عرض داد  
 و فرایین گرفتن مقدار معلوم از صاحب رام پور شرف اندوز بارگاه آمد چون میانجی  
 رام پور حضور یافت عرض و نذرش عرضه داشتند <sup>پیش کرده شد</sup> شهریار با سخاوت عروضات  
 ویرا توجه تمام فرمود چون از فحوائج آن ارادت او بفرمود و دست نذر گرفته آمد فرمود  
 که با ششام سخنان پربشان دل ما در حق یوسف علی خان آزاد بود خاطر از خوش



بود اما امروز بنده آنکه در حق خود و آرام است و الواجب است بهر نگارنده که بجای  
 خوش بیاید هر که باو آهنگ آید و نماید در راه کوشش سازد با اقبال نگاه دهم فرود  
 یکجای که در میان نگهبانان و جریان برآید و با شهباز آید و هر که که از آن راه آید  
 با احترام ایاول سلاک نماید و زیارت ناکه مبالغه باشد - که از زبان و امیر از انجمن خامر  
 دارد - همانا نواب یوسف علی خان بهادر از جمع بود که بدین و پیش آوازه بود  
 و در جمیع ایشان نواب کبیر علی خان بهادر و کمال بهادر در مسافرت و مهمان گزاری  
 اتماف داشته و همانا دست خیر بهر که به کشتار یک لکبه و شصت هزار و سیصد  
 بدرستی و شکستگی جامع شاهجهان آبادی فرستاد مسلم ارسته و بحکم سرور شد  
 ساله همه تعلق را گذاشته سفر گزاف یک مظهر شد و صبح اگر گذارده آمد بهما عرب  
 هم از بهر گرفتند خدایش جامع باش و برا جنت الفردوس کد امروز هم رام بود  
 جامع گذار آگاهی هر که را ایداد از بدی نگه دار باد -

بهت و سوم ذالحجه - بانزد هم اگست - از آنجا که سوله را خرج روزمره تا گریه افتاد  
 ایشان در طلب طلب به فروش در شدند پس بهر زامنل با افسران لشکر بزم سگاله ان  
 بر آراست و انجمن قرض خواهی بهار است و با مهاجرتان شهر و با بارزگان این همواره  
 سخن بهامه انداخت و بهران دل بطب آن بهر که و ناکس نهاد چون از ان سوانکار  
 رفت ازین سو اجبار رفت هم از نواب فخرالدوله بهر زامن الدین خان بهادر صاحب  
 لودارو خواهش رفت و خواستگاری آمد چون چند کثرت سخن بهمان آمد و بهار آید  
 کرد مردی که به بهلول میرزا بنال بود به سخن ترش آمده چنان بگفت آمد که بمن  
 سرده آید تا مضمون خطاب گرفته اید این سخن که از زبان سرزدر شرافت نواب  
 فخرالدوله بهادر به جوش آمد و عرق شجاعت حرکت نمود با وجود غلبه شور افشته  
 دلان اسب همت گرم ساخت و جانانگرم کرده بهر خواست دست به شمشیر آمد رلب به گشتار  
 که کراست یارا و به کیمت مجال که دم بمن زند و درم زمین گردد در اندک زمان  
 تنها سر ازین ها بهتواری مع بندم گوشه نژاد باش شیوه ام رزم بهرائی است نه



پیشه ام دکان آوازی سیمون رنگین جلون تاجه جملو خاشاک گرگون گویه به شگال از سران  
 سنگه در گذشت و به بولیدن آمد بهر زینل هم بهر باقی معرکه و در لیبوی گهن به آورد  
 و از نامه لداری و ده لغت به باج خود میزد و بهر باقی به شگال و به شگال به شگال  
 مع بود به شگال را فکر از انکار و درین از انجا جواب فخرالدوله بهادر قهرالدوله بر خا<sup>سته</sup>  
 با خدیو گاه بهر زینل برده جهان جهان گاه او را میفرستاد بهر زینل را حکم اشعار  
 داده بود که ایشان جهان بفرستد و در روز لداری چند وجه به یکدفعه دکان در آورده که داد  
 و ستد که به بهر باج جهان درستی به سیمون کن به لیبوی و شگال نه از درستی و معرکه  
 روزی به جواب فخرالدوله بهادر به عیبه خوی خوش گوی امتیاز نام داشت بهر  
 باضبط و بهر باج و در برداشتی و آزاد بردی نام در بود بهر باجشان فخرالدوله جواب  
 بهر باج و والدین احمد خان بهادر که روزی افزای مستند لوهار آمد بهر باج خلق فروخته  
 را موجب آسایش و بهر باج و بهر باج را سبب کشایش آمد صحبتش دل آویز و بهر باج خاطر  
 انگیز مروت و محبت و سخاوت و بروختن بهر باج زنی یگانه زمانه و بهر باج گوی قدومه  
 روزگار بود حیف که در بهجاء و دوسالگی به خواب جاوید رفت نه تنها بهر باج واسطه محبت  
 و رابطه اخوت مابین بود از جدایش غم افزود بلکه عالم را اندوه در گرفت خدایش  
 بهر باج البادی مقام اعلی دهد اللهم المغفور الرحم و انت خیر الراحمین - ایشان را  
 بهر باج بهر باج که هر یکی به باج انتصاف نام دارند بهر باج بهر باج تمام دارند  
 همان همان بهر باج بهر باج ایشان بهر باج امیرالدین احمد خان که بهر باج بهر باج  
 لوهار و بهر باج بهر باج خلق و بهر باج است گوی که لباس دری و تقوی بهر باج  
 و در بسته اند بهر باج صورتش زیبا است سیرتش نیکو جوان عمو است فکر بهر باج دارد  
 خدایش تادیر دارد که از باقیات صالحات است - ای لطیف سوگاری جواب بهر باج  
 علاوالدین احمد خان بهادر تا کجا و داستان آن تا چند دل از بهر باج بهر باج  
 آتشک مدعا بهر باج - چون بنواب ضیاالدوله حکیم سعدالدین احمد خان هم استدعا  
 در بهر باج رفت بهر باج الحیل از آن سوخته جا بهر باج کسیر و بهر باج خود



گرایید نواب ضیاءالدوله مرتجع باطلر رئیس با اختیار خوب اخلاق حمیده اوصاف  
 پسندیده داشت جیبی گدازین بود یکی پیش از شکست ملاکی رخت آخرت برپست  
 و بآن جلوه انبیا در پیشرفت ایشان و آن بزرگوار عظیم بود هیچ حد خدایش بهایر از  
 ایشان سه پسر گداشته اند که هر یکی بویژه با هر صفت اندک  
 هست و چارم ذالحمه - شایزدهم اکست - میرزا عبداللہ خلیف میرزا شاه بیخ شاهزاده  
 وحکم عبدالحق و اعتماد الدوله میرزا محمد علی خان بهادر برای تنسیم قشوا سها به راه  
 از مهاجرتان و یارگانان درخواست محاسبه نمودند و بگرفت بهجاه هزار روبه چند بود  
 را در گرفتند که نام شان از یاد رفت و با خد زر دیگر بمهاجرتان دگر در آویختند و  
 بصورت پرداختند چون خسرو را از حقیقت حال ایشان آگاهی آمد بمیرزا عبداللہ  
 فرمود - تو هم بردی هستی امید دارم پس امید بود و منتظران برآرد باید که بدل داری  
 نه بدل آزاری محاسبه کن و برآردی بندگان امروز رحمت کن تا فردا رحمت نه بینی  
 مرا نظر بنداوندی و پاسهانی است نه آزاری و میدادی - من لایرحم لایرحم -  
 هست و پنجم ذالحمه - هفتم اکست - پندباه کن صورت از سکران بارواژ پیدا  
 نموده بد هلی آمده از حلقه جی پور و جود هپور و بیکانیر نموده و انمودند که رئیسان  
 پور و جود هپور و بیکانیر سها گران بکشایش د هلی بانگرهزان فرستاده اند و  
 بجهان واگذاشت بایست آنه میان آورده اند و غیر این شرط شرا دیگر هم است که  
 بی را ازان آگاهی نیست - سران لشکر جنگ ایشانرا آهنگ راسپوتانه آوردند و  
 از به شور برانگیختند چون سرشورش و حرف نامزد این جماعت را در سرافتاد اگر چه  
 این به نگشتن برای نبودن بودند برای رفتن و کردن سها ایشان را خاموش نموده فرمود  
 نه رئیسان مذکور ازان بزرگ طاقت اند که قریب مادر ازما میدارند و ازان فرستاد جماعت  
 ند که در وفاداری و ایستادی اختصار دارند تقاضای وقت همین بود که بشود -  
 خلاصه ایسان را بمحاصرت جا و ترفوت که/جالی ندارد پس این غوغا برای کدام  
 این سوار بکوست - اسفند از مانند و ما از ایسان - تراشیده اما - هست مکارم





و مناقب هر یکی ایشان را متواتر به شنیدن مع آید طبع بدیدن مع آید همانا شیوه گرم  
 مشتری صاحب جی بود بگفت در نیاید چگونه مایه نگاشتن آید و خوبهای والی جود هیو  
 با پای نداشت که برگارد و نیکیهای مریدان بیکانیر چگونه برگردد که خانه باران نوشتن  
 آن نداشت همانا هر یکی از ایشان دلجو می گرم گفتم است گوی که خلق خوبی در  
 طبیعت هر یکی از ایشان بود دل نوازی در آب و گل ایشان سرشته - هر آینه ارض  
 ایشان پناه جاف بیکان آمده -

بست و ششم ذ الحجه - هجدهم اگست - چون زمانه سرشورش نهاد هفته روزه آورد  
 هر یکی از ایشان را سرسروزی افتاد مولوی فضل حق خیرابادی رخت و بالین  
 حضرت دهن انداخت سرید ربار آورد حضور یافت فرمان رواج خیرابادی را عرضه داشت  
 و خواهشگری کامیاب او را ناشکیا نمود فرمود که تا مرده مراد تو رونماید و سفینه  
 آرزویت بساحل مقصود در رسید شکیباهشی - مولوی فضل حق در علوم منزلت اندوخت  
 همانا سرمایه او به منطق احتشاد پایه داشت -

بست و هفتم ذ الحجه - نوزدهم اگست - ناگاه در بارود خانه آتش افتاد که بر زمین درآمد  
 شکاف محله چوری سازان را آسید و رسید و پانصد مردم بارود گراوا سوخت که جان  
 از جهان پرواز کرد سپاه بد کردار این کردار را به حکم احسن ملایم الله خان نسبت  
 نمود به مسکن و گرد آمدند بملازم گئی / رفتند به یاکوشیدند و دست تاراج کشودند که  
 و را خان و مان به جاشد عهد الحکما را دران شورید و حالی سرمایه دهشت آمدان  
 بم جان ازان اشتلم بطایفه به پنجاه مقام آمدند بم الدوله سافا مسدد او د خان بهادر  
 از اسباب صمیم و بود و اعیان الملک به النیوس زمان حکم غلام نقشبند خان که  
 برادر زن او بود و تاب زده مستعجل بین خسرو ماجری گزارد آمدند ساء بحمایه او  
 بر آمدند تا عهد الحکما این به سلامت بود و فرمود که حکم ما دشمن ما است -  
 حکم غلام نقشبند خان از نیک نهادان بود برادرزاده ایمنان پسر حکم الملک و النیوس  
 زمان حکم قباب الدین خان است مسدد بدالدین خان نام او است یکی از گزیده



حیوان من ننگر کاویا ابر ایستد ایها نورانی - به اللہ و دیوان اسعد پس بجزایب محبت  
 و پندگرا ایضاً مع آم و جراتیام که پس لقی و غایت خلق است هانا بزرگ  
 حکیم السعد فکر معلوم دارد امروز جمیع بد از دگروی جزوی و غیره یکو - سرور و مقام  
 غفور السعد روزانه بد و بد پس جاکع الیاف خلقی گرم دارد - علوی و نگه دارد -  
 بست و هشتم ذوالحجه - پنجم اگست - عظیم الله خان و سردار خان نام که سپیدی  
 افکار - بنیر آباد با پنهان و ایستد آمد با هیچ چند - سوار گشته با قمارت یک از اهوازادگان  
 محمد الله نام قولرگاه توانی امیرالامرا - احتشام الدوله امین الریحان خان بهادر را  
 دوگرشده و بسرطلب زرها و ششصد و در سوال کشودند امیرالامرا خدمت آگاهی  
 بگوش شاهزادگان رسانید یک از آنها بهاسداری برخواست رستگاری صورت نگرفت  
 با گور از گنجینه نواب امیرالامرا یک هزار روپیه خالی آمد پس امیرالامرا به ضرورت  
 حقیقت که بود عوض نبود و شکوه شاهزادگان علشان آورد شاه ایشان را تا سزاگلت  
 و بغضب در شد و قهر فرو نشد تا زورفته باز آمد و با امیرالامرا خزانه نشد و فرمود که  
 امرا با اعضا مانده - هر عضو که بدرد آورد روزگاره دیگر عضوهارا باند قرار -  
 میرزا عبد الله سر میرزا شاهرخ چشم نبود او برز آورده امیرالامرا را بهجائ خود برده  
 طعام شام را دعوت نبود خسرو هم از مطبخخانه خاص با چند خوان طعام پایه  
 باورچرخانه  
 امیرالامرا افزود چون پایه اش در نظر اهل سلاح بلندتر آمد حمدا را موجب آمد  
 پس پنهان را به تخریب او سگالها افتاد -  
 بست و نهم ذوالحجه - بست و یکم اگست - هنگام دیوار بخت خان زبان عوض  
 کشاد که باستماع افتاد که سپاه اندور و لشکر اود پور بذات نبود فرمود  
 که شقاوت نبود از شجاعه برآمد که ازان خواهد آمد - وهم فرمود که صاحب اود پور  
 مرزبانان هر سه شماره باوقار وفادار اندور سیمار قیس اود پور بهما رابطه قراستی داشت  
 که جدا عالمگیر باد شاه باراج اود پور پیوند خویش میداشت  
 اما صاحب اود پور و بروده و اندور هو یکی فرخنده و شمس است خوش انداز خوشنما



امیر همانا ملکی با قزاقان افغان نورانی خراسان و مکران است ازین آورد و سلطنت ایشان  
روز پنج شنبان بیست و نهمین روز در ماه جوزش و نهمین سال لاله چاه در مشهد در این روز

سلطان الحجه ت بهنگام دوم اگست - امپریان با بخت نغان سلطان افغان و مکران و مکران  
هزاره را در حضور احمد و میرزا احمد که راجه والی کشمیر و اکبر قندهار و بهنگام و ناه  
و چین یک اول بود و چنانکه در کار انگیزان کشمیر که ناه برهانده ناه و مکران

عالم در آمدند که در میان و ساه و تپو و راسخ و دهل و اورد چنانچه جمع از بلاد  
ایشان و جمع جمعیت از سباه ایشان و ناه فوقاً یکی پس از دیگری در حرکت آمده زیر  
لواح انگیزان بکوهجه گردید و شورش مع انگیزند و چشم بد بر اهل دهل و اورد  
سباه بر شاه و شاهزاده و امرا نظر بدیدند و انداختند چونکه سببه کش است فبار در نهاد  
بیش است - چون بخت خان در گتار مخالفه آورد و از حد تجاوز نمود شاه فرمود در  
این خیال است و حال است و خفون - هر آینه بدیدان و آمدن ایشان با انگیزان  
برواح تعلیب خبره سران است نه برواح تخریب تپو و ران کلا - اخلاصیک بهما دارند  
و اتحادیک بدولت ماداشند باد بگران نخواهند داشت و میرزا مصل فرمود که  
حقیقت حال آمدن ایشان در باید اگر سخن راستی دارد با ایشان در خورد تا بر خورد و  
بخت را این تقریر خدیو ناگوار افتاد که رو از دربار بر نهاد

همانا هر یکی ازین بزرگ رفیسان که نام و نشان ایشان در میان نهادم گزیده خلق  
تسلیمیده گوی پسندیده خوی گوئی که بآب و گل مروت و شوق سر رشته اند گزین اهل  
تکیان اند گزیده رفیسان اند هم در سفا و هم در عطا سر برعت پروری و دل بر عا  
گستری است نظم سلطنت ایشان سعوده و ملک ایشان تمام رونق شایسته دارد  
هر آینه جاف گذاره دل خستگان آمده -

آغاز سال نو یکم محرم سال پنجاه و دویست و هفتاد و چهار از نبوی - و  
پست و سوم اگست سال روان - نسبت علو خان و خواجه بخش خوجه سرا عرض  
نمودند که گوله توب بحرم سرا آمد و کلیدن کبیر تواب زیست محل راهشهر عدم



بود فرمود که آنرا برای وقتش است نه برای مانی و می توانست قهرمانی را بر حکم نظام  
 یافت که از اینها بهر نزدیکی که خواست واقعه بازار لال چاه در پیشگاه اگر چه اینجا و آنجا  
 نگهبان یکمست و همگام نیست و برگ ساهو پس و پیش نیست الا امروز در قلمه هنگامه  
 شورش افغان آمد پس خود را با یار خود میروانیدان بخش در آنجا نگه داشتند . . .  
 دوم محرم الحرام - بیست و نهم اگست - پنج چنگ از طائفه نوک که چاهن صورت  
 چاهن صورت از حلقه اطاعت والی نوک قدم بیرون نهادند بداخلی افتاد هنگامه پنج  
 آمدند و حکایت کرد که از صاحب نوک بهر زاحل سخت نمان برگشتند و همین  
 غافل شاه برخواندند فرمود که این اینجه بدگوئی شماست بر زبان نوک از دروغ گوئی  
 شماست اگر چه سردار نوک بظاهر از حلقه مانیت و له بیرون از حلقه بگوشان با هم  
 نیست نه که ذاتی و خوش اوقاتی او که به شنیدن می آمد دل بدیدن او می خواهد -  
 همانا نواب و وزیرالدوله بهادر فرما را فراموش کرد فرخ و قیاس بود که درج شعار او غوی  
 لباس او بود گوئی که یکی از مردان خدا بود شایستگی و شکستگی بر وجهه یافت مردم  
 شناسی و دلتوازی اصناف تام داشت پس ایشان همین نور ایشان نواب محمد  
 علو خان بهادر جای بد ریافت هر آینه خواجه پسندیده روش ستوده داشت باحفاظ  
 احکام شریعت همت تمام بهداشت - امروز مرزبان اینجا با سرایشان باز بسته  
 است که حافظ محمد ابراهیم علی خان بهادر نام اوست چونکه از طائفه بزرگان است  
 و فیض صاحب حوصله خیل اهل تمکین است پسندیده همگین است ایندرون ذکر  
 صاحب زاده نواب عید الله خان بهادر پور دوهو نواب وزیرالدوله بهادر مرحوم  
 میخوانم که تا پیش بودن نمی توانم که آتایه سرور ته مهرورزی با پدر بزرگوارم دراز  
 کردند که که نکند و آنجناب محبت با وجود ناشناسی پیشینه در میان آوردند که که  
 نیارد اتحاد و اخلاصیکه بالاتر از آن حوصله گمان برنماید با پدرم که داشتند همانا  
 عید الله خان بهادر از اهل مروت و محبت اند گوئی که نیک مردیست که خلق به  
 نهایت با و است بر آورد کار خلق همت به بار است مروت در نهاد او به شمار و چنانچه اند





که از زاد و تبار ما کان است امروز در ریاست <sup>خوش</sup> توکل و دفع <sup>خوش</sup> شرور است - خدا این  
در سایه شهادت بخوش دارد -

سوم: محترم خلیفه و قاضی اعظم! اکنون بخواهیم که یکشنبه را روزی بگذرانیم که در آن روز  
 دامن پاکیزه و پاکیزه فرستاده هنگامه عاقبتا کوی گوییم چون هنگامه این زمان  
 بود آب و گل به از جنگیدن بنمود. پس روز پس نبود. باسکاج این واقعه شده.  
 فرمود که امروز هنگامه باد صاران بودی همه مانع بودی از ایشان گاهی کاری نکشود  
 آینده چه خواهد کشود. یارب کما یومر دل بیمار خوش راه امیرالامرا احتشام الدوله  
 نواب امین الرحمان خان بهادر بعضی پرداخت که امروز نواب زینت محل و هم  
 خانه زاد را و سوسه دیگری آید سگالش تازه دل گرفت و آن اینکه نوع بهایه را شورش  
 مغزی و شوریده کاری بجای رسید که هم خانه زاد و نواب زینت محل را به سازش  
 انگیزان بهت مقیم ساختند و این همه واهیه به جهت فکر بهنجائی است و اندیشه  
 ناسزا است که ایشان را از آن گونه حجت است بهنما اندوزی را و دلیل است  
 گویند و این را پس یکی به هیچ غارت است یکی را جوشش شوق تاخت و تاراج است  
 لهذا لافقه چنین خیال بندی در نشسته و جمع بچنان واهیه برخاسته شاه خشم  
 گین شده حکم داد که جرگه از جمعیت شاهن باتوب و تشنگ بدولت کده نواب زینت  
 محل مستعد و آماده ماند و به اندیشه گروه غارت بهیه را تهاه کد چون اماکن نواب  
 زینت محل با بسکن نواب امیرالامرا قریب است و هم باهم قریب قریب است  
 آن جای باش و برا نگرند و هم او را نگاهدارند و بدربانو نیز سرگرم مانند. چو  
 فضا ناسزایان نواب زینت محل را مشور ساخت و سواس دل پیدا آمد که ازین بفعه  
 در سحر که بقلعه آمد نمیتوان آمد و هر روز که بشاه میرفت نمیتوان رفت ازین سحر  
 بهام نهفته روز بشاه رسانید حکیم امام الدین خان لیبب باش خاص نود را  
 بهنام برگردانید و آن این بود که از انگیزان آشتی سخن آمد فرمود که نواب فرزند به و  
 نواب امیرالامرا را بمیان آرد تا با ملا آید و در رفته بازگشته آشتی صورت نه











کرم خورج دستگیر دار باندگان مفرح منی خسته و لایست آید و در وقت او چه حرف  
 تواند نگارد که بدینکاشن نماید جو الهی که در مع یکا خجی یک سود این یکشت ستاره  
 اقبالش تمام عاقلین بادی را امروز حیدر آباد جامع گذارد اکی اقبال باوچه دولتش  
 شاه ملکوت آباد باد -

هشتم محرم که سن ام الکبیر تمام چهل و گوله برقا بعد اربع قریب لال برده پشت دوتا  
 کوهه پشمن قلعه شورش آورد که دوتا سافس و یک چویدار شاه را زندگانی سهری آمد  
 چویداران برآگده حال پشمان حال پیش شاه را موزند چه عرض میکردند و از زبان چه  
 می برآمد فرمود که این اضطرار چراست لکن کول کرا از اجل گریز است تا اجل نیست  
 از کس ضرر نیست - لال برده در اصطلاح امرای مهوریان ادبگاه دویس را گوید و  
 آن بر شاهان مهوریه راست حقیقت آن این بود که بحال دیوان چه عام وجه خاص  
 در بود بلند فر و از برده و پشت صرخ رنگ پیش بهایسان شامیان زب و زینت می  
 داشت اعیان دولت و ارکان حضرت به کیمین و سطر ازان در درج آمده و شاگردان  
 بیرون آن برده بادب می ایستادند و آوازگاه و روبرو نگاه روبرو بلند می کردند که آیندگان  
 دربار به تعلیم دویس کوزه پشت شده ازان جاگشته بجای تعلیم دویس آمده هم  
 برین نهج کورنش شاهانه بجا آورده بنایه خویش می ایستادند -

نهم محرم - سی و یک اگست - امروز از صبحگاه پیشتر بلغیان با آویزه انگیزان گرد  
 کوهجه گردیدند شام هنگام بی مرام باز گردیدند - زمین هروران قهه لویس باد خال  
 سه هزار روبرو از دخل ربيع خاطر آمده داخل <sup>خانه</sup> خوانه نبودند و سرگروه شان از برگه  
 لویس که نامش از یاد رفت استدعا کوس کو بی پیش خود بود از انجا که میرزا الهی  
 بخش ساعو آمد سپارش و بحث و با اثر اشاد و دم نخواهد دگر رسید که خواسته  
 ربيع بخشوده آمد هدایت افزا میرزا الهی بخش از مره اقبالی شاه بود چون او را هر آمد  
 و روزگار باور بضمخواری اقربا پیوست هدایت افزا سه سرگزاشت نواست هاشا هزده  
 میرزا سلیم پور عرش آرامگاه یک میرزا سلیمان شاه که صورت زیبا سیرت نیکو داشت  
 اگر شاه ثانی









خوش اخلاقی کرم عظمت بود از اهل کاک استاد عیسی زشت او بود بازرگانه بهره شد شد  
 درج سرایت بود از اهل کاک حایل <sup>میر</sup> خواجه عظیم قاری آموخت عیسی بهک <sup>میر</sup> هبه اندوخت  
 بهک سرایه گوشت قلم باورسی در یاد عظیم زنده به شناختن هنرین <sup>میر</sup> سهره گریز پایه کمال  
 باکت <sup>میر</sup> هواچه بهره اش بهره از او ان داشت چنانچه در برکت آمد و همچنان در برکت  
 از چند شعبه ها ازان خواند و گویا کون تمانی او بود که با جماعت نویی را با او هبه در ادع  
 اقهار را بده حسین کون کوچک و بزرگ همه از وی نصیبه می اندوختند همانا اقارب از  
 وی منصب و نسب درست می نمودند هیبت بهر چهل و هشت سال بهر وی  
 قالی بهقام لکنو کاتبه و مدگانی او لبریز گشت و بخدا پیوست - یازدهم محرم بود  
 و یکم زار و دوهشتاد و هشت از هجری - همه خلق جهان را در و لاش دیده  
 برنم شد \* دعاگو اشک حسرت رخت که افلاطون ز عالم شد -

قدرت الله بیگ خان بگداشت \* منزل بختیات دینار \* سالک او را به عت  
 الهادی به ادحق در مقام اعلی جا - مرا با دو نسبت بود یک هم شیرزادی و دوم  
 ناگردی که هم خال من بود و هم استاد من اما سالها دولت پاپوس او در یافتم  
 سیف که هیچ نبرد داشتم - صرفت العمر فی لهور و لعب \* قاهام آهام آها \* اللهم  
 ساسنی وایاه سبابا یسیرا -

یازدهم محرم - دوم سنبل - بزین قدر که از واجد علی شاه می گرفتند چون هوس  
 حکومت در <sup>حکومت</sup> سرداشت هنگامیکه بوق سرتیژی زمانه بمشام او در رسید مرزبان آورده بدان  
 اندیشد فرمان روائی انکه بصر جوشید و هنگامه باغیان رو آورده تاب برآمد  
 ر بهمنند <sup>میر</sup> است به از گردن کشان گرد آمدند از انگیزان <sup>میر</sup> حکو یکطرف  
 نعیده نزاع از سر گرفت منازعت گزین - در مخالفت بنیاد آمد سکه و خدایه بنام خسرو  
 نهاد و بنده را اری و ارمنان را انی میادین را بیارگاه سپویار فرستاد که عباس میرزا نام  
 دات عریضه که بر آراست چنان برنگار \* که خانه زاد را آویز \* ستر با انگیزان  
 بیش آمد و شورش بزر افتاد به نیروی <sup>میر</sup> آجالت را لا کار دوار آسانی گرفت اضلاع او ده







ایشان را با خود نبودن ضرورت بود که راندن نوبه در راه میفرمود که هنگام راهگرم  
سراید تا جایی که پیش از آنکه به شهر نرسد و الله اعلم بحقیقتهای آن امور  
جاری هم میسر شد و بهرام بنیوی و وزیر الدوله امیرالدوله بنیوی که خان  
احتمام الدوله فرج جاء احمد قلی خان <sup>بنیوی</sup> و بطور الدوله سید صیف الدین حیدر  
خان بهادر و امین الدوله سید ابوالقادر حیدر و نظارت خان بهادر الحسوف حسین  
وزیران بطور و صیف الدوله بهرام بنیوی و کلید خان بنیوی الدوله حافظ محمد باو خان  
بهادر و میرزا فضل شاهزاده و میرزا خسرو سلطان شاهزاده و میرزا محمد الله شاهزاده  
بکاشی بکاشد و این را از به تفصیل بیان نمود پس باتفاق بکاشی  
همان سگالش بخلافگاه خسروی رفت و عرض نمود که آنکه نبود و نان بگشت آمد که چنین  
بنمایند که هنگام بیج بیج افتاده است و کید هاشم گویا گون بدید آتی است ازان پیش که  
آن هنگام آید چنان سگالش باید که باز دست بگردد نباید و صورت آن به  
میتوان شد اول آنکه خسرو از سلطنت دست کوتاه کرده از شاهزادگان آنرا که آزر  
داند تاجور کند و حاشا خوشن نشاند و خود بدولت بحفاظت خانه زاد که جرگه سرکه  
آراسلح شور از قشون میث و خانی که با خویش دارد راه بهای اجیر شود و بواسطت  
صاحب جی پور وجود مهرور سخن آشی بانگیزان اند از دتا <sup>بکاشی</sup> بکریخیالی از میان دفع  
و وسوسه رفع شود - دوم اینکه یکی از شاهزادگان از میان برخیزد و با هم جنگ زوری  
کند و به خواش با هم واپرد از دست <sup>بکاشی</sup> گیرد و مسند فرمان روائی برآید و شاه را بمهرولی  
که خواجی بختیار کاک که دران مزار رفته اند نگاهدارد و از اسرا نماید و زندانی  
استهوار سازد و از امجا شاه باقی شاهزادگان را با عسکر شاهی و جمیعیت خانه زاد  
که سبب ذکرافت بانگیزان فرستد و فرمان دهد که بمصالحات بانگیزان درآیند و  
با ایشان هم عزم شوند که بر مخالف انگیزان تیغ آریند تا خیال مخلصیت و وسوسه  
منازعت از میان برخیزد و نواب فخرالدوله امین الدین خان و امیرالامرا احتشام الدوله  
نواب امین الرحمان خان و فرج جاء صهبا الدوله نواب احمد قلی خان هم ایما





بهم عنانی بایند که هرگاه شاهزادگان گام بجاهند که بانگیزان اعتبار شناسانند  
از خسرو سخن اصلاح بر سر آیند و همان اشق و رشید وفاداری استوار کنند و بشاه  
برآیند و آید <sup>بپایان</sup> همان براد بکوشد و رشید اگر شاهزاده فروشد و بگرفت آمد آن زمان  
شاهزاده شاه با او آید و شاهزاده <sup>بپایان</sup> ~~شاهزاده~~ جوانیاید

چون اگر بصواب دید ظاهر کار باشد بشود بکار کارزار برخیزد و با راستن سپاه  
بردارند و بافتتاح آویزه و باصلاح مسوره چنان کوشد که همه شاهزاده و همگی  
ازگان دولت نخست بدایره آویزه قطب آسا نشیند ها غبار را رفع نماید و فساد  
را قطع نماید نازم نگردد و بسوی خانه نیارند که مردن مردانگی به که  
نابودگی از بیجاری خستند

همچنانی بایند که بانگیزان اشنا و شناسانند تا از خسرو سخن بر سر آیند و همان وفاداری  
استوار کنند اگر شاهزاده فروشد و بگرفت آمد آن زمان سپارش خسرو در حق وی  
ناگیر انگیزان آید و شاهزاده بمالین سزانیاید خسرو به شنیدن  
این حکایت خواهش اشق نمود و آهنگ کوچ فرمود و چون عمده الحکما حکم  
احسن الله خان را بر شمرده و سری و سری که بود با و سر نمود بخلاف آمد باین و <sup>ظاهر نبرد</sup>  
بآن افتاد و این بدرقه را نادان گشتن و این فرقه را چنین و چنان سرانیدن  
و این کوچ را هیچ شمردن گرفت که دل مشکمان بهم برآمد سببا بمنزوال ملک  
رضی الدوله بهادر را سخن سخت آمد که زمام اختیار از دست رفت و گشت  
که گو خود نادانی این رموز سلطنت را چه دانی و چنان بگارش آمدند که این پیر  
دریند خود است بظاهر دوست بهاطن دشمن است اگر این سزاوار بودی هنوز  
از و کاری پروا ندی همانا این پیر به تدبیر در مصالحه ملکی محقر به نیز  
است سونانکه اگر بصواب دید ظاهر خانه زاد کار بند نشوند بکار کارزار برخیزند  
و با راستن سپاه بردارند و بافتتاح آویزه و باصلاح مسوره چنان کوشد که همه  
شاهزاده نخستین بدایره آویزه قطب آسانند و تا غبار را رفع نماید و فساد







انان موجب شکوه گدازان باغبان آمد فرمود که ازین هم بزمی بپایه کوه و از آزار مردم گریز  
 مکنند هم محرم هم شنبه امروز لشکر نصیرا با لشکر گاهرا برآراست هرگاه هنگامه  
 آواز شنبه  
 چنانچه که با لشکرین باشد

همچو هم محرم هم شنبه روزی بنا را بویا می قلند خنک بهماخت نگهبانان  
 در پناهت تو بختش برداختند که راه را بسین گرفت

نوزدهم محرم دهم شنبه چون خسرو به حالت انگریزان میل کلی داشت و گریز  
 آشی در سر بود باشد که لوازم پیشه پیدا آید و رسوم قدیمه بهما بین بوضوح گراید پس  
 امروز پنج گات و شنبه داراده رحیل نگری آورد آهنگ کوهچه پیش گرفت برخه امرا را

بخواست و از جانی برخاست قازد روزه کله کله که با شد برآمد و قایم درگاه حضرت شاه  
 آوادانی رحمت الله علیه راه سپرده آمد و ساعتی بزیارت مزارش دم برگرفت چون  
 حکم <sup>حسن</sup> الله خان درین باب مخالفت داشت اندیشه ها اندیشه تعالی الله  
 حرف از افسون پوشیده بگوش خسرو چنان دید که خسرو و از اندیشه پاکشائی انجا باز  
 گردانید سبحان الله همانا برهنه بوی خطره ستاره گردش خسرو برگردش آمد -

بستم محرم یازدهم شنبه بخت خان حکم داشت <sup>دل</sup> که شاه ازان خبرنداشت و  
 انبست که هرکه بر دشمن تجلید بکار بود و آئین شدت سخن بجلل آورد و بهروزمند  
 آید باند رویه صله یابد و واجب او به تصعیف گراید و انکه مردانه وار بکار آید  
 رسوم او برایشان او مستمر گردد و باند بیگ زمین بصفه آل طینی یابد پس  
 سران لشکر <sup>باز</sup> با آئین سپاه بهمان بکار استوار کرده عهد جان فسانی تازه نموده عار  
 روشن را ذبون هر از جان دادن شمرده بهما بخت برخاستند و هنگامه گران

آراستند همه زور زمین نبرد رود ادکشاکی افزایش گرفت شامگاه خسته دل باز گشتند -  
 بزم آید و برداختند

بست و یکم محرم دوازدهم شنبه امروز باز بهما از سپاه باغبان را بحرب برخاستن  
 ر به نبرد پرداختن اتفاق افتاد چون آتش بپیکار زبانه استوه آمدند و شهر را

جانی پناه ساختند -



[illegible]

٢٠٠٠

علی یحییٰ فوہ دست راست

عقل و قلم و قوت و پهنی

عکس قلب فوج در میان









شعاع افتاب عظمایانها. ایندی که تا گرا از ابراهیم حرکت بخورند حاضر شده اند  
 ملازمت میدهند و در پیش جمال امیرالمؤمنین و ائمه اطهار و اهل بیت و اهل بیت  
 ائمه اطهار و ائمه اطهار اندین سلسله ایست و ائمه اطهار و ائمه اطهار و ائمه اطهار  
 ملازمت میکنند و هر قدر چون بقی و حرکت را چه باشد بی حسد و کینه و کینه را بقی و بقی را  
 و ابراهیم و ائمه اطهار و ائمه اطهار هم <sup>چند</sup> شاهزادگان را بگشای خوانده و بگشای که پیش  
 نهاد بود چنان انکشاف فرمود که ملک را باد ائمه سلالان چنان چنان است و  
 روزگار را بدینگونه. با سازگاری درین هنگام باین قرارگاه رسیدن چون توان گزید  
 و درین ایام با فرجام آواشن جالب که توان پسندید صندک <sup>بهر</sup> انکه بمشاع که با و درگز  
 مرز به پاکشیم و بهر که در میانان عرب سورهیم چون سلسله مشاورت حرکت و بهر دست  
 روانه شدیم و هنگامه گات و شنود گریز گزشت خسرو لختی دم در کشید وقت اقتضایان کرد که سهیل  
 سودمند بفرمود و بهر اطراف نیست پس بخارخ بخت و بهر محرم شاهزاده هم مستمر  
 هنگام روانگی بوقت فرونشستن گروه افتاب مقرب گردانید. شاید که هنگام گام به پای  
 پیش آمد هجوم پسران و دختران و زنان شورافرا شده را <sup>آورد</sup> الحقه الم از استین تا  
 دامن همه نم دیده هر یک را دست استمالت زده انکا بلطف کار ساز نموده بطاق  
 بهر بسته آماده روانگی شدن مشوریده سری اشقه دلخ پر خواسته بیوتی مسجد نماز شام  
 ادا کرده چنین نیاز درگاه به نماز فرسوده الوداع الوداع فرموده بانی اقامت بجنبش  
 آورد و بهر از شورش ناله های آن زنان که سرآسمان به <sup>تو</sup> چند از همراه بهر  
 و بهر و پسران و دختران و خاتونان پس و پیش با هنگامه گزیده وزاری و ماتم و بهر  
 مراری مشیجه درگاه حضرت نالام الدین اولیا قدس سره شدند ثلثی از شب گذشته بود  
 نه مقبره جنت آدنیانی مقرب خیم کشت صبح آن کوه ها <sup>چایون یاد آه</sup> گروه فوج فرودگاه خسروی  
 را در گردنند و مردم دیگر هم بهر نهایت گرد آمدند و اصرار همه بر آن بود که نزول  
 گاهی سه گروه جای دهلو است همانا بجای است خطرناک تر و مقامی است بهر حصر  
 بهر حالیکه برداشته اند سهیل انکه با بهر گسترده دیار و اصرار را نقش پاکشد پس هر چه



بهتر که خواهد گفت روایتی باید دانست که این فرمایش پنداری کرد و خواهر که مسلم  
 برخیزد و رسم خضوع بخت اهلان را <sup>اکبر شاه</sup> و شورش آشوب را <sup>روایتی</sup> تا او را هدیه بخشید را  
 اتفاق پان آمد این سخن شهریار را دل بهر اهلان چون خسرو بود آتش کالای  
 کشادن با آماده شد بانواب زینت محل قبل و قال را هنگامه شد نواب زینت محل  
 کز او واضح زبان و احوال زبانان با همی که بودند باید آتش که با نگران اهلان  
 خسرو را بکلیه انداخت و او را <sup>بانتخاب</sup> قلم روانی خسرو ارباب دولت  
 انگشبه را شورش دل افراش گرفت همان که چه حال سلیم و چه فهم رسا در  
 بهای این فرقه نهاده اند با الله بهی با از ارف خسرو گرد دل گرد بدن گرفت سگالش  
 دلبهاران کشید که هدایت افرا <sup>سلاطین</sup> میرزا الهی بخش بهادر که از التماس <sup>سلاطین</sup>  
 تیوریان بود و هم انجیر سگالان انگیزان برود و شاهرا بیارد پس او را باین کار  
 شاه <sup>صاحب</sup> فرمود و بر خوانید و راز بیان در میان نهادند و اشارت بشارت فرمودند  
 پس هدایت افرا در آن زمان که هنگامه رحمان دولت بگرم بود زمین بود اسفاده  
 خسروی شد عبده الحکما حکم احسن الله خان هم رازگشت و بطح افاد  
 و باتفاق با همی سخن پروا شد و به چنین وجنان گذارش گر چون سخن افزون گرفت  
 فرمود ا نادانان در شوق چه مصلحت بهاید هید <sup>کمان</sup> بیاید که انگیزان بظفر بشیوه  
 محوله و بطریق مملوک خواهند خرامید باز آمده آمد که دین کار رسوا، نباید آورد  
 خسرو گهرا <sup>گفتار</sup> شده از اسارت ایشان سر باز زد و فرمود بودند پاک نیست خسرو  
 پوهش فرمود و نبودند که همان شاعب و همان بواجب و همان مکان و همان بکین  
 همان بزم همان طرف فرمود گرفتیم که واکوده شایقین مصلحت است لیکن  
 و بهر رفتیم که گذارده شما فروغی از راستی دارد اما هر چه دار نخواهد کار بندیان  
 چگونه توان شد کورت دگر بهمان سخن با فشار آمدند حرف منکر مکرر بزبان خسرو  
 و آمد دل از هر سه شماره عر <sup>مکرر</sup> رفت از نام زینت محل را با شاه سرکش آمد  
 پس از دران سخن خسرو در مانده شد که افسون او کارگزار اهلان خلاف از سخن



پیران از انان وقت بافته بکافین در آید و در حرکت سلسله بدگمانی گشتند از اسجا  
 بحث کرده  
 بدل خسرو از تنگی وقت و جیراز آهنگ دیگر و نیز از انان وقت و جیراز از  
 وریده حالی فرسوده بود و هم روزگار برآید و بدگام خسرو بجای فرسوده آمد  
 و بخلاف اهل خلاف خسرو را بدل را خواسته خواسته انان و فرشته آمد به  
 امیر را خواسته آمد همانا مرجه داور <sup>خواهد</sup> خواسته کرد که خواهد و پادشاه  
 دن الان پناه الله رب العالمین و هم از بکاگتار پالی نهاده شاهزادگان را از  
 جاده روانگی الحراف برآورده بران آوردند که سید هلی نهادند اما چون رخت همتی  
 بپوشیده بود شاه و شاهزادگان رخت دیدند هلی در دستند خسرو چنان فرمود که  
 همانا تدبیری به موافقت تقدیری سود ندارد باشد که درین روزها قضا را کارهاست  
 و شاید که تقدیر را درین سرزمین شورانین سرها گمان برم که سر رشته حیات فرزند ان  
 ما از هم گسختنی است و تنهایی امری مایه خاک و خون آمیختنی این فرمود و امرا را  
 بدو دینود و انداز گوی فرمود عموم اولیای دولت را اهلان در گرفت و سایر اصفا  
 اندوهی افزود چون همگی آهنگ آوارگی داشتند هر یکی راهی خویش فراموش رفت و  
 لیکر پیرانی اثر پیران تر شده به تالانه باسند و برب کشاد و از لایق غیر لایق  
 راهی پس نهاد و رفتن انان همان بود و آمدن مسخر هارسن بهادر بساه همان شاه  
 از جنبه چون و چگونه رسید عزت شهنشاه نمود که هوا خوانان قدیم انشا الله قدوم  
 نیست لزوم دارند که از پرتو <sup>نور</sup> شهر آباد بفرزد فرمود مسرعه میرویم مریا که  
 تسبیح می برد و پس بتاریخ دست و <sup>چشم</sup> چشم میبرد همجد هم شهر که زیاده از شک  
 روز نرفته بود که خسرو بهالکی نشسته چپ و راست ندیده خاطر فکرالوده دل از  
 شهنشاه همه رفته نیمه دل بامید و توبه خاطر به بیم در دست مصحف دویده برورق  
 نفس نهفته باشد و <sup>دعا</sup> دعا و اراش بلعان زبان نرفته باشد و نواب  
 زینت محل ریزا خضره انان میرزا مثل و میرزا ابوبکر و میرزا خوان بهشت بادل  
 برورد و تا <sup>برکت</sup> برکت بر میانی برآید و معشر هارسن بهادر هم





شهر می کرد و میرزا الهی بخش بهادر و حکیم احسن الله خان که آتش زبانش شعله داشت  
 و بیشتر شهر آمدند و بانگیزان بهر سو شدند چون شهر را رسید مستر سرجان طایمن  
 بهادر را هم مانند سواران صف آرا دیده آثار سراسیمگی شاهزادگان دید  
 آمد و در درج فراوان دل را در گرفت هرنفس را نفس واپسین انگاشته زمان زمان رفت  
 رو دیگر گون میشد گویندگان گفتند که به پیش از آمده اند و بنظاره جمال طریقی بسته  
 اند چشم افشادن مستر سرجان ملک طایمن بهادر شاهزادگان همان بود و چهره  
 از قهر افروختن همان و هم آتش غضب چهره مستر سرجان را افروزش داد و بی هر  
 اندام راست شد و عنان از دست بدر رفت تا از زمین بدر جست جان شاهزادگان  
 بقدر بهادر رفت که بتاخت شهر تفرقه داعی اجل را لبیک گفتند اما فیر از جوان بخت و  
 دیار و نواب زینت محل باقی شاهزادگان را مدت العسر سیری آمد و با و پیشگاه  
 کار افتاد پس لاش هائے شان را پیش شاه آورده چنان سخن نمودند که ایشان استعفا  
 بخواه از مردان جنگ میکردند فرمود که ایشان از جنگ نامردان ننگ میکند باز سرانگشت  
 سوف قلعہ برداشته چندم بان گماشته گشت که این قلعه از کجاست فرمود که این قلعه ازو  
 که ما و تو از آن خسرو بدید و اوید تقدیر عیان شکوایی از دست نداد و لوح  
 بگفتار گویا گون آمد که بهاست ان دجی سرنگ سرنگون شدند انبام کار خسرو را  
 بیرون قلعه بیکان نواب زینت محل در نظر داشتند و زینت محل و بیوان بدست  
 مدرا نجا محفوظ گذاشتند و حکیم احسن الله خان را بجای دیگر پایگیر ساختند  
 لکن از آن پس دیده بان بیر و لوائے خسرو گذاشته اند و دست شان بساز و سامان  
 از دراز آمد پس نمایان که بود بتان رفت هم از آن شبه فیل بود مولا بنش نام  
 که حوریه بی بی نام داشت و سر بهی مثال داشت شاه او را عزیز داشت و بیوان نام نگاه  
 داشتی چون بدیدند افروزان آمد اشک ریزان آمد و پیش را بگریستن کار افتاد  
 و خرویدن آغاز نهاد خروید آه و دانه میدادند و خورتن نمود خور بزی  
 نماد امید تا سه روز بگریه رفتار نماد نمود ای عزیز بفیوان گریه فاعتبر وایا



اولا لایا بر عزت پیر و پادشاه که در اردبیل توقف یافته و حشمت و شرف را با حق  
 به آشنائی رسانیده آشتی با ستمو ازارگان روزگار و طهارت از مایه نیرنگی پیش  
 و پیروز شیوه مدعی اولیاد است اوست تا اگر بهلا خنده انقلاب و احوال روزگار و از خط هم  
 فروخته ستم به ظلم نگریده خادارد و اگر زبان بکام به بشنم خادار و نامه  
 نگار نیگارد تا بهار خادار را بنگارش بدهم به بهارم از انجا که زمین خنده ستم  
 دهد و فساد است اینجا جماعتی در میان کان و گوهی سلطانی در حلی که از تهمین روشن  
 بنی و عباد سالوس اهرمن کیش شیوه شن است اگر ایشانرا کزدم سهرت بار  
 طبیعت گریزگویی بجا و زینا به قول ایشانرا راضی به باطن ایشان را صفائی  
 به هنر چند ز خود به خیره عیب پسندند به هم هنر \* دود شوند از بدماغ رسند  
 پادشاه را به چراغ رسند - هر آینه هوا باش را که خواهی اندران بانی و هزار جلاف  
 را که پوهی دران بانی بهنگام بهنگام استحقاق ایشان سهرت نگرفته به فروش افزائی به  
 آمدند و به یغما به گشتند الحال که ربابات عالیات دولت انگلیشه به افراشت و غفلت  
 از جهان به رخاست چشم شان و اشد اکبر ازان رندان بخدا ع بردازی و مکر سازی  
 با صاحب شاه انگلیسه گرد آمده جان بهر را حمله تازه افراخت نمودند و به شناخت این  
 و آن به سهرتند که یکی به جمع و مخالف زبان داد یکی بهنگام بانی قدم نهاد یکی  
 را بخون رمزی شرفا اندیشه آمد یکی را به نیش تی امرا پیشه به پوهش شاهزادگان  
 یکی به تلاش امیرزادگان یکی درینا که غمازان بهنگام سهرت بهندی صورت گاه بهگاه  
 بنواح دهلی بحر وای به سوتی کشتی شکستگان دهلی به آمدند و بالزام بنی و  
 فساد می او بختند و به بردند که سفینه اهل دهلی بهلرزه آمدی به بتلاطم آنها  
 نوائی و اوپلا از هرسو به رخاستی و صدائ و احسرتا از هر کران با آسمان فرارسیدی تا چاه  
 طافه اهل اسلام را هم از گرد و نواح این معسوره به به سحروردی کار افتاد  
 ازینجا بانی حضرت خال من بهرزا رضی الدوله بهادر به قصد آورده به رکاب و دست  
 شان بهزم لکهنو بهمان ایشانی گرفت دست به فاحه برداشته به مقدم مادر بهریان







لایق اهل دهل و خلق مرکز اسلام یافتند مکان گاهی را از هم برداشتند و بی شک  
 برده منصورانی در نظر کشاندند چون احوال را آسیدن قایم و تکرار می نمودند خیال و اهل  
 صبح تکرار گاهی کوه کوه از اجسام بر طاعت و باجهان گروهی برده اند که یکی آهنگ  
 و تعابیهش برگرفت یکی صبح ریاست دگر آورد و در روزگار و از هم انداختن و یکی  
 در گرفتند البته هاجر و اهل ایدت که از روز جمعده روانه باد و از هر طرفی باز  
 بهارگاه چاره ساز آورده بود و جاف و گرگرم تلاش شد و از آب نگو آرام گاهی خلوت بجای  
 نزول گاه افتد بعضی هیرمان بهیرونی ایشان هجوم آوردند و رفته رفته چنانچه  
 به تحت حکومت راج پوتان گاه رگاه افتاد چون شی ایشانرا نزول گاهی در تواج الور  
 آمد چون شب رفت عزم الور آمد ناگاه غریب گروهی صبح خوردن گرفت که در الور هم  
 بهیرونی بهوش آمده اند خلق از جورشان آواره بخروش چون بر سیده شد چنان سروده  
 شد که قح چند از ایشان در اینجا هم بهیرونی و جور و ساری و زنده اند و سیم  
 اهل دهل را آوار و اهل ایشان است که از صاحب حضرت دهل مرکه راج بایند هائ  
 گهر میگردد آید و هشت حکام دهل ملزمانه میفرستند و بودی نیستی میروانند اما  
 دیوان ریاست الور که <sup>پیش</sup> بخش اموجان شهره میزد آمد بخت باری کرد و طالع مدد گاری  
 که دران گاه بعد از ارمهای الور رنشت و مظاهر با منجهان برخواست و باطن با  
 خوش و آشنایان بساخت و چون فراوانی پریشانی حال خویشان و دوستان دریافت  
 بهیرونی دلدی در سر گرفت نوازش ایشانرا سگالش رفت برخی از خان و مان ابزدی  
 بندگانرا جاف پناه افتاد همانا پیش اموجان بخوش خوشی که خوش نیک بود  
 هان/هان بخش محمد انعام الله خان برادر ایشان بخلی پسندیده همانا بوضوف  
 با هر وصف حمیده پسندیده دران آشوب هنگام مرکه را شناسا آمد بدلا سا آمد گوئی  
 که خانه ویرا رنجوران را راحت گاه افتاد سبحان الله کجا بودم و که رسیدم -  
 چه میگشتم و باجه برداختم \* کجا بودا شهب کجا تا ختم - ای لطیف بگذار سرمد عاگیر  
 از اینجا که هنگامه قسمت اهل دهل دهنی میداشت و خون ریزها همدین مرض









آراستند نشستن آمد پس یکی دوش از دگر باز زد و آن چنانم نهاد این چرخ و چرخ  
 و ده فلاطم لولج محمودی جانی سپید و راحت نهادن این چرخ و چرخ و چرخ  
 شامل حال بود این تالافه خلیفه جان بر شد و لیکن اینم توان بود این و چرخ و چرخ  
 میوس که بدقت از بود و عاقبت که میبودم هم خازن این تالافه و چرخ و چرخ  
 بود ایستادن این چرخ که یکی هم این خاک نام ایستادن بر میان نیلدم آسمان تالافه  
 و چرخ و چرخ و چرخ و چرخ و چرخ و چرخ و چرخ و چرخ و چرخ و چرخ و چرخ  
 خان را در آن هنگام بددل درد آورد و خطره نهضم آورد که بجای خوش بود و  
 دوست آشنا دستگیر میشد پس خانه او راحت گاه آمد و کوه او آراش جا حکم  
 محمد محمود خان شرف نژاد نیک نهاد و خونی کعبه است و بحکمت پس است  
 از اینجا بگذر بر ایشان می آیم و چنانچه نام که بزرگترین کعبه از دودمان شرف است  
 و هم گزین از بزرگترین لطیف محمد السید خان نام اوست همانا جوان عیاض  
 و فکره بران دارد در علم و حکمت و حلم و لیاقت چنان بهره یافت که امروز همتای  
 او نیست الا من شاه الله فراوان مردم از بهره می اندوزند یارب میرش دراز باد - آدم  
 بعدا شاید ترا به شنیدن نام آن دل آزاران بعضی مخران

فی قلوبهم مرض فزادهم الله مواصلهم عذاب الیم بما کانوا یکنون - لایدخل  
 الجنة الخام فرموده از رسول خدا است صل الله علیه وآله وسلم اما ارکان دولت  
 انگلیشه راجه گاه که انصاف گرایان بشهادت بین سر رشته انصاف فرو نمیگذارند و  
 عدالت پروران آئین عدالت گستره را هر دم تازه میدارند - این همه که گفتم حال  
 سرگردانی اهل دهل بود ایستاد خامه ام بقصر و دلم بحصر میگردید و لعل بنگارش  
 داستان قشون باغیه خامه فرمائی ناگزیر افتاد ای باد صبا این همه آورده هست  
 اوشانرا بهمان داستان که دنیوی گمان نبوی همانا با آن وجود که شبهه آنان  
 شورش آرائی و بناوت پیرائی و سورانگیزی و آتش زنی و خون ریزی بود و این  
 همه خفتی بود از خفت هائی آنان و آنچه از دست شان ناگزیران رفت نه پنهان



است به اینست تا این همه یکی هم از آن همه آینه‌ها در میان کوه‌ها و بیابانها که با اهل  
 برهمن و هندو و سحر و جادو و آن قدر غلات و حبوبات را می‌خورند و می‌ترسند که هم از  
 آن و کله وجود آینه آینه اند به سحر و جادو و آن قدر غلات و حبوبات را می‌خورند و می‌ترسند که هم از  
 برجهنم قهر نام خود اینجاست با اینگریزان با کوه‌ها و بیابانها و برجهنم قهر نام خود اینجاست  
 ده بیابان چون برجهنم قهر را اندید بکار می‌کشیدند و باطله و سحر و جادو و سحر و جادو  
 پیش آمد از اینجاست برجهنم قهر را و هندو را با آینه و سحر و جادو و سحر و جادو و سحر و جادو  
 دم زدن با اهل یورپ و سحر و جادو و سحر و جادو و سحر و جادو و سحر و جادو و سحر و جادو  
 با همی در میان ایشان می‌دید که از اینجاست با اهل یورپ و سحر و جادو و سحر و جادو و سحر و جادو  
 سحر و جادو و سحر و جادو و سحر و جادو و سحر و جادو و سحر و جادو و سحر و جادو و سحر و جادو  
 دلخواه و نبود یعنی اشتهار عفو از حکام انگلیشه احتیاجات با اهل عفو خوردن  
 همان بود ظهور از باب همان می‌باشد چون شکست و دلم چنان می‌شود که فلک  
 هندوین مسوره دهنی و کاوش افاد و جریخ بهر خاش اهل دهنی می‌آورد و درهم  
 سیما اهل اسلام را می‌دهد چون و چگونه سحر و جادو و سحر و جادو و سحر و جادو و سحر و جادو  
 اهل یورپ گشت جلوه تقدیر را که با اهل دهنی رفت حکمت قادر و قدر ایندرون  
 داستان خاتمه خاتم السلاطین گورگان می‌خوانم و مذکر آن بازی آم که چون از آغاز  
 آن آگاهی فراست هم از انجامش نا اشنا باشد ای تماشاگران روزگار و ای نگارگران  
 این کارخانه با یاد اینها که لختی دیده بصیرت بکشایند و چشم عبرت بپندند -  
 چنین است گروه بدن روزگار \* سبک سیر بدعهد ناپائداد \* منه برجهنم دال  
 که بیگانه ایست \* جو مطرب که هر روز در خانه ایست \* بشنو چون گفت و شنود  
 با خسرو زمانه آمد و زمانه رد و بدل راهنگامه اندگریزان بکشند بزمی می‌آراستند  
 و یکدلانرا یکجا می‌ساختند و خسرو از فمابین می‌نشاندند پس انبوهی  
 انگریزان با ستعمار جدا بکثرف و سبک الدوله بهادر میرعباس و کهل شاهن  
 با شاهان تنها بکثرف خسرو بتماشای تقدیر متعجب مانده بسخن نیامدی و اگر



گاهی بگفت درآیدی غیبا با من ها راست راست باشی گفتم در زمانه خود هیچ  
 نرسیده ای کم و کاست برسد از آنجا که هنگامه طاعون را بود بازار و حصار را  
 باقی استوار بود فوج آهسته هائج شاهنشین منور پیرانه پیشکش آمدند و از دستهای  
 دادند و راه حق و رعایت بنده اگر برین راست باشی بپوشیده نه و اخطار کرده  
 و اندوه و مانرا بگونه بگونه با همراهی از خاکشاه شاه را بپوشیده بود و شکرده  
 چون فرزند آمد منر پوشیده شد و آمد حجاب از دل بسوی آید شد و عیب خود  
 بکاره چشم کور او و نه بپوشیده هست او صحت جوهرگاه شهادت بخالد و بخورد  
 آمد پیش آمد آنچه پیش آمد مردم را گمان بد با هم بیان است نه گله بحکام که  
 اثبات را دوشاهد قوی بقی است - خسرو فرمود که - دشمنان و حمت کین برآوردند -  
 دوستی مهربان نی یام - یک جهان آدمی من بستم - روح اندر جهان نی یام -  
 اکنون چه سازم و بیک بودم فکر خلاص حکام دم آرام کجا که <sup>لاحمین</sup> مناس -  
 اسمی در گوشت و مراسمگی نگذاشت تا چار تشویش زده بشاکام بزرگون رفت و  
 راجع بودنش اختیار افتاد هان و هان نواب زینت محل و پیرزاجوان بخت سعادت  
 همراهی و پادشاه باشیدن یافتند بایان کار همدرانجا بشارت بازدهم ماه نوهر  
 سال یک هزار و هفت صد و شصت و دو <sup>عیسوی</sup> مطابق سال یک هزار و دویست و  
 هشتاد و نهمه هجری هجری قمری دامن از دنیا بروجید و پرخ خاک آرمید غفرالله له  
 چنین زنی تاریخ آن بدینگونه بزبان اردو عقد بست که - بجهای جراف دهلی -  
 و ن زمانه همراه پردازی و آزار بهرائی ناحق گویان درازی کشیده گوش خواش  
 کرد بیان گردید باد باد فیه وزید و هنگام که فرمود آید در رسید - الناس یون با عامل  
 شرح این مقال و تفصیل این اجمال اینکه یکی از ارکان دولت شاه انگلیشه که  
 و جانت را شاید و مستمدا باید جلوه نمود افی خواجه رسم آوری و امیر کرم  
 و الا گوهری و مدیر نیمکوسیری و دستوری دلجوئی و وزیر لطف خوشی  
 نواب نامدار عالی هم والا کرم مستور سرجان لاری بهادر خوقه و زار و هند در





کشید و جامه عدل ترا زین کرد اندوه به بند بکومت جلوه گرفت چون بعضی روزان  
شد تیرگی از روزگار رخت برخت و زبان این و اطن و بهار سو ادله آباد بر اطن  
نهاد آشتی را طریقه آورد کار خبر لایق بهر آنرا در یکم زده بهر حال از این شد  
آنان تیرگی که بکن بهر آن بهشت و گوش مالی بهمان بر طاعت یکی را بکفر  
کردار بدیدار کشید یکی را به کفر اری باز را رسانید پس یک بهای جوی را انورده  
شد و یکی بناگاه برآمده - خسروالدنیا والاخره لایق هو الخسروان البیت -  
خلاصه اینکه مردم را باو اعتماد افزین یافت و او را با مردم اتحاد فراوان امریک  
ازو جهوه افروخت و تحریریک جهان ازو مژده اندوخت بهیچ فرمان لایق هشت  
صد و بیست و یک صوره بیست و دوم از ماه جون یک هزار و هشت صد و هجاه و  
هشت سال عیسوی که نقلش از خامه نائب او بوی صوبه دار هرنجایت برآمد دوم  
- ولایتی از سال مذکور بهر زبان موسو و منصب دار هر سو اخرا یافت و ان این  
بود که جاز شد و اعلان کنند و مژده دهند که وزیر همد اهل هند را از گران گیری  
و بازرسی باز میدارد که مردم از سرگودانی گران تیرند بلکه رو بموشی وطن خودها  
و جامون بود بکا و خویش مشغول شده سپاه گزارند هان و هان یکی تیرد انگیز  
دوم - و خیل مردم ستیز سوم خون ریز انگیز این هوسه شماره هوائینه باغبیت  
و راج اینان نتانی سخن که از وزیر همد بگوش مردم فرارسید خاطر اکثر آرام  
بگرفت تفرقه انام فرو نه نشست مگر از آنجا که خطارا چشم عطا است چنم بآن  
ندادند عالم فراز گرفتند شاید مگر نقش مدعا در نگاه اید و مژده دگر بگوش خورد  
سپاه بقیام بر شاهنشاهی را که بزه گاران را باو سود اسرار - افی از امرزش مسرور  
عاصیان را با وجود شکار برایم از عفو مشوم نساخته همانا طریقه عدل و سپوه  
کوه و سخا بر خود و بندگان خود لازم داشته که تنلقو باخلاق الله - ایما با آنست  
عادل از دنگهدار و تواتر امرزش افریدگار به بین که زمانه دراز بران سپهری  
دیده که هنگام آرزو همدوش و تمنا نیست زمانه دمسازند - عذر تقصیرات ما ندان که



تقصیرات ما \* شکر نعمت هائیکه تو چند آنکه نعمت هائیکه تو \* خود را از حق و خود را  
روزگاری که فرمان والا شان از بهشگاه قهرمند بر تو برول انداخت \* در مسجای  
خاک دریا بنده شامی \* که دریا بد باهی بانگ می - و گه و نگار فرمانش اینک  
باعلان منشور دستورها هر که رو بر وطن آورد نه با والا بند \* این فرمان والا نشان  
همگانرا از هر دست بشمرند و امکه شان با ایشان بگه آرند و ازان بگه رند و از کافران  
گذشته بنوازند اگر قصور عظیم از انهم سر زده باشد چشم روشن نمایند در شهاب راه  
بستجو و تکار و مسدود کنند و بجهان به مال را بگردار خویش مگانگردانند تا  
مگان بجای خود ها رخ کشند - همانا در عوالم نیست که در انتقام نیست - و هم  
درین باب نهاد نو نهاد نهاد تازه آئین نامزد بنام نهه سال یک هزار و  
هشت صد و پنجاه و نهه عیسوی بشمار افتاد روز نگارش گرجوی دوازدهم  
از اگست بدائی و سال یک هزار و هشت صد و پنجاه و نهه از عیسوی  
صدور امورش همان بود شهرورش همان خلق را جو بخت بگام گردید باز گردیدند  
بفرط کوشش بهره دانی برده آهنگ وطن کرده کمینازل بستند و بخانه خود ها  
مجلس نشستند همانا چه خوش شهوره بنده بر روی وجه لطفه طریق کرم گشتی دارد -  
انمایه کرم با اهل هند کرد که سپاس را یاراکجا و شکوشتارا اندازه کو - وزیر  
چنین شهریاری چنان \* بجهان چون نگردد فزانی چنان - چون مهربان از کوشش  
مردمان و فزین حاکمان روح خود ها را بمسوق خجالت شسته ناکام نشدند نتایج  
المخویرا گمان به نیکوکاری برده بصله جوئی از حکام دل نهادند و بکمایش  
خواهش خویش تن داده درین باب تکار برده کردند اکن علی الزعم ایشان نهه بزم  
ایشان بحکم آنکه - ترازوی گردون گردش بسیم \* نماند و نه ماندند نه نهه هیچ -  
نانهه بنیدم که حکام عالی مقام با منجهان سویشان آوردند و <sup>بخت</sup> بگام نخست افتاد نه  
عزم مرکب کردند تا روزی رفته نابودی بگردان ای افتاد و سر رشته آبروی بایزد  
به دوازده گرفت مکند دل مقهور شد و شبهه کبشر و بهتر مطلوب



خامه گوهر روشن دل روشن روان صاحب بهش پروه دانش دوست مسترساند رس  
 کشتن بهاد دلی بموجب عرضه مکنند لال بتاریخ هجدهم نومبر سال یک هزار  
 و هشتاد و پنجاه و هشت عسری از قیام سطوی چندبرنگاشت و شش  
 صد و زده لمر بران انداخت و رواج داشت چونکه مدعیان بگوش خوردیم ...  
 بناگارش اسم خامه برداشتم تا روزی نگاهان عبرت بنزدید و هوذا مبروضه شمایخط  
 انگیزی هم بهارسی مشتمل باستدعای اضافی ماهیانه سرمدی و اعطائی اسم  
 بجلاد خبرخواهی و عدالتی مفاوضه مال و منال که درایام بنفستده دلی غارت شده  
 و اظرف استحقاق خود بمصله حسن عمل باایام فتور دلی که برعم خود خویشتن را  
 گزین ز و برگزیده کردار اند پشیدود رخورد افزایش تصویرید تا بازار کامیابی بگوش آید و  
 ... بر مقصود با حسن وجوه و نهایت بهره ملاحظه اندوخت بچنان خواندن قلم زبان و  
 زبان قلم کشادن موجب برهی مزایج ما و گستاخی شما افتاد و به حیاتی و بی ادبی  
 ما باستعجاب انداخت همانا دران تیره روزگار مخالف تریا سرکار انگیزان و  
 آزرتر بخون ریزی و رواج شما بین مادگونی نبود گشتیم که دران ایام از مردم بیکار  
 بودن و له بیکار هم نه شمشتی که بهیرمنش <sup>منصب</sup> ملائمت اندوختی و بهیر دولت  
 منزلت یافتی امریکه از شاه دلی نفاذ یافتی بانه با مع پرداختی و بانه از احکام  
 قضا قوم عیسائی خامه برداشتی و برخط و خط کشیدی اکثری ازان بواسطه خامه  
 تو حلقه میگرفت و برخی ازان زبان تو بیع و ساق خامه بظهور پیوستی و از مردم  
 که به نگاه گرفتار آمدی باظهار احوال اهی نخستین حرف بهانه بنبار راندن  
 و صحیفه لاعلی خواند زرا به بواسطه است به مادر و بنیال به مادر وعده  
 از بر که یافتی بکنند امور این زبان داد و زبانم رفا نکود که بیع و  
 کردی و سخن پنهان دادی اگر بهاد است مادر شاه دران وقت این دید  
 وقت نبود و تقیر کردار خود اند و دید نزد ما جانی که از  
 زار انگیز را درخت باند رشتاد بفاد آید و گزینی که از شراب و پیرانی



دست حالی مارا بخون ناحق رنگین نمود شاهان سرزاس سخی فراند ملی ما  
 ملی سخن بهم روده آئند و شهادت هجو مردم بهشتان سرا اعتقاد را نساہد  
 نظر بران ملحدہ شہا از نظر انداختہ شدو بسا نگاشته آید کہ ہار دگر تصدیق  
 تعدیمہ الزامی ما نشوند۔

ایں نامہ در ایضاً ترجمہ نقل نمائید کہ ہار دگر تصدیق  
 ہار دگر تصدیق۔ نامہ ترجمہ اختاب نما نمائید کہ ہار دگر تصدیق کہ ہے۔ ماحرمانہ حالت کا حصہ  
 خصوصاً ۵۷ کار روز نامہ حیدر آباد نمائید کہ ہار دگر تصدیق کہ ہے۔ ماحرمانہ حالت کا حصہ